هرچه موجود ش بیاندیشه خرد | از وجودان لبسویت ره برد

کارساز و داور گیتی تویی | در همه جا یا [illegible]

من بنادانی خود بیچاره ام | کار و بار [illegible]

کی زبانم بر گزارد شکر تو | گفتن من خود نیارد [illegible]

عاجز و درمانده و بیچاره ام | ناتوان و ابله و ناکاره ام

ناتوانم نیست در دستم توان | از تو میدانم همه سود و زیان

جز گنه ناید ز من اندر شمار | نفس من باشد گنه را خواستار

لیک امیدم بلطف تو قوی است | کاین همه جرمم بعفوت اندکی است

هرچه آمد از دل و دستم برون | عفو کن یارب پشیمانم کنون

نعت حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم
ومنقبت آل اطهار واصحاب اخیار رضی الله تعالی عنهم اجمعین

بعد تحمید خدائی هست و بود | بر محمد مصطفی خوانم درود

از خداوند زمین و آسمان | باد پاکیزه درودش جاودان

آن مهین پیغمبر والا گهر | مقبل پروردگار دادگر

آسمانی گوهر قدسی نژاد | در جهان پیکر خاکی نهاد

بر همه پیغمبرانش برتری | بر ستوده گوهرانش سروری

در نعت

تاریکی آمد در جهان | روشنی گردید اندر دین نهان

کفر ظلمت گستر آمد بهر جسم / دین یزدانی بیامد گستر

زشت آمد کار و گفتار همه / ناستوده گشت کردار همه

اهرمن را خواسته آمد پدید / هر کسی را سوی دوزخ میکشید

آن ستوده سرور از یزدان رسید / کیش یکتایی با آوازه کشید

هر کسی را سوی یزدان ره نما / کار و گفتارش همه خوبی گرا

گفته یزدان بمردم بر گشاد / راه رسم راستی داده بباد

اهرمن را بس زبون و خوار کرد / بود از بهر خدایش کار کرد

مقدمش را مژده گویان انبیا / بر گشاده هر یکی گفت خدا

آن مسیح پاک یزدان آفرید / پیروانش را همین دادی نوید

کاین زمان من میروم بر آسمان / هست فرمانم ز داد ار جهان

رسل همین آید ز پس / بهر تان خواهد شدن فریادرس

به تسکین شما سازد همین / راستی و داد بنوازد همین

ش یزدان را همه یاری دهد / اهرمن را منصب خواری دهد

مدمش را هر کسی نگران بود / گفته او گفته یزدان بود

هد آمد بهر تسکین شما / هر کسی را بر کشد سوی خدا

وانش را سوی مینو برد / راست دریابی بگیتی گرد

موسی فرقه ز اسرائیلیان / خواستند از داور کو

بود ذکر هر رسل چون موسی بود
بر فرستد دو ده هادی اشرف
از یکی معدن دو گوهر آورد
گفت ایزد بر فرستم دیگرے
لیک از اسمعیل خوانندش نژاد
بر زبانش بسپرم من گفت خویش
چون بیاید او شما فرمان برید
این گزین پیغمبری فرخ نشان
آنچه گویم گفته من گوید او
از زبانش بر نخیزد کاستے
در ره خود استواری بینمش
گر دروغی با فدا و را بشکرم
بر همه باشد روان فرمان او
همچنین یعقوب آن فرخنده کیش
چون رسیدش گاه رحلت زین جهان
گشت آن سرور بالهام خدا
در نخست از کارها آورده یاد

بر همه [illegible] چو پیدا بود
گوهری دیگر برآرد زین صدف
و از سپهری این دو اختر آورد
در همه کارش بموسی همسرے
او بود پیغمبری با دین و داد
همچنانش آورم زی راستی کیش
آنچه فرماید بدان ره بسپرید
گفتگوے کج نیارد بر زبان
بر ره کژی نیارد گفتگو
کار او باشد سراسر راستے
بر همه پیغمبران بگزینمش
در شمار نیست بودان آورم
تا به [illegible] زار قدس باشد جان او
رازها بگشاد با پوران خویش
برگشاده بر همه راز نهان
آشکارا راز ایزدانی گشا
پس گره از راز سربسته گشاد

بعد از [illegible] ده آن [illegible]

چون زهر فرزند خود بگشاد راز | کرد هر یک را در اندرز باز

هر چه آینده آید کرد یاد | آن گزین پیغمبرے فرخ نهاد

کز یهودا خاندان را سروری | پایدار آید بفرخ اخترے

ز د برون آیند بس پیغمبران | دین یزدانی بگیتی گستران

ماندش در خاندان پیغمبری | بر در ازیها کشد این داوری

تا بیاید آن کسی کو سروراست | پایهٔ او در رسالت برتر است

مقرر جهان باشند همه نگران او | چشم بگشاده سوی فرمان او

چون بیاید آن گزیده رهنما | از یهودا سروری گردد هبا

دود مانش راهی گردد نهان | خود نماند آب او اندر جهان

همچنین [illegible] دیگر گزین پیغمبران | راست گفتاران و تابان گوهران

از قدوم سرور دنیا و دین | آگهی دادند با صد آفرین

گر بگویم آن همه گفته فراز | نامه را این پاره خود گردد دراز

زین فرازین ترجمه باشد در جهان | کش ستودش داور کون و مکان

دید موسی نار او خود نور دید | در مناجات آسمان را طور دید

بر [illegible] عرشش رسیده خاک پا | چرخ چارم مر مسیحا راست جا

ذات پاکش کافتخار آدم است | علت ایجاد هر دو عالم است

گر نبودی ذات او هستی نگر
نور هستی خود نگشتی جلوه گر

گر نتابیدی بگیتی نور او
در نتابش نیستی این هور او

خود فروزان نیامدی این هست و بود
بر فرازی نیامدے چرخ کبود

خود فرشته ناشدی یزدان ستا
خود هویدا نیامدے راز خدا

پاک نامه آسمانی بر سرود
نا گشادی حکمت این هست و بود

خود بجودی نامدی کشتی نوح
خود برومی نامدی فرخنده روح

کی براهیم آن فرخنده شان
آتش سوزنده گشتی گلستان

کی شدی موسی به بیضا دست باز
کی مسیحا بر فلک رفتی فراز

کی شدی نازل ز تابشگاه نور
بر دل داود پیغمبر زبور

الغرض این جمله هستی کاربار
از وجود مصطفی شد آشکار

زین سبب آمد مر او را برتری
بر همه پیغمبران شد سروری

ذات او چون دُر بود هستی صدف
دُر بدریا بر صدف دارد شرف

علت پیدایشے کون و مکان
علت از معلول برتر شد عیان

هستی علت بود خود پیشتر
تا شود معلول ز هستی نگر

رحمت خود بر فرستای کردگار
جاودان بر رہ نمای است کار

آنکه آمد در شب تاریک تر
سوی درگاه تو ما را راه بر

آن شب دیجور گمراهی گران
بود نور راستی اندر جهان

داور
[illegible] دیگر جانشین
جامع قرآن [illegible] ان گر

... ی یار ست ... ردن ... / بود بسته ... هم ... بجو

آن گزیده رهنما شد رهنما / سوی تو ای داور گیتی خدا

صد درود و آفرین بر جان او / هم بر آل پاک و هم یاران او

آن گزیده آل کز رجس اند پاک / گوهر شان هیچ نالوده بخاک

آن درخشان گوهران اصحاب او / وان فروزان اختران احباب او

هر یکی چون اختر گیتی فروز / تا سپاسشان سراسر رخت سوز

سیما صدیق اکبر با صفا / یاور دین یار غار مصطفی

اولین اهل ایمان راست کیش / سلّم تصدیق او صد پایه بیش

آشکاری بخش دین راستی / تا هویدا ساز کفر کاستی

کار او اسلام را کرد استوا / تا شود راضی ازو پروردگار

باد ازو خوشنود دارای جهان / آن خدا دانای اسرار نهان

جانشین مصطفی با دین و داد / آن ابوبکر آن فروزیده نهاد

دومین آن جانشین مصطفی / برگزین یاور دین خدا

مقتدای اهل ایمان دادگر / ابن خطاب آن فروزیده عمر

آنکه شد ز اسلام او دین استوار / داد و دین پروردن او را بود کار

سپاسی راهمه پیکر زدود / دین یزدانی بتابش درفزود

سروان کفر را نیرو شکست / کفر را هم زور در بازو شکست

استواری یافت زو دین خدا | سرفراز آورد نام مصطفی
بتکده زو آفرین خانه شده | خانهٔ اصنام ویرانه شده
خود در آتش رفت هر آتشکده | هیمه آن گشت شیطانی کده
خویشتاب آمد سراسر بیفروغ | ظلمتی بنمود شیطانی دروغ
مهر یکتایی برخشانی رسید | نور ایمان خود بتابانی رسید
اهرمن شد دشمن آن پاکدین | کو بدوری بود زان بئس القرین
دین پرستانرا گزیده مقتدا | راه جویان را سزیده رهنما
نور یزدان از دلش تابان چو مهر | به ز مهر روز در نیمه سپهر
تیره چشمان چو نیارستند دید | آن فروزان تابش رخشنده دید
چشم بستند و نکوهشگر شدند | در گوی ناراست کاری در شدند
لیک مدحتش بر سروده جابجا | آسمانی نامهٔ پاکش گرا
چون دلش صافی تر از آئینه بود | عکس هر پیکر در آن خود می‌نمود
خویش را دیدند در آئینه اش | ظلمت خود اندرون سینه اش
زان بتاریکی سراسر در شدند | پیکر خود را نکوهشگر شدند
هر که یزدانش ستایشگر بود | مهر او صد آفرین درخور بود
داور گیتی ازو خوشنود باد | با فرازین گوهران ماناد شاد

العبد ... زوان نسخه دیگر جانشین | جامع قرآن) عثمان گز...
باعث شرح کتاب مبهمات

... توانگر دل که گنج شایگان — بود در چشمش سراسر رایگان

بر زبان و در دلش گفت خدا — مشتغل بر یاد یزدان دائما

جیش عسرت را چو سامان ساز کرد — از سعادت در بر ویش باز کرد

سرور پیغمبران دادش نوید — کو ازین کارش بجنت در رسید

چارمین آن شهر دانش را دری — بر ستوده گوهرے دین پروری

ابن عم مصطفی شیر خدا — حیدر صفدر علی مرتضی

مشرق نور خدا گفتار او — مطلع مهر هدے کردار او

گوهرش را معرفت تابش فروز — بر فروزان تر ز مهر نیمروز

افتخار و پیشواے هر ولی — اعتضاد و قوت دین نبی

آن شه خیبر کشا دشمن شکن — ناسپاسی را به پستی در فگن

جانشین حضرت خیر الورے — آن ستوده شوهر خیر النسا

بو تراب و بو الحسن آن پاک دین — مسند آرای خلافت چارمین

آفرین بادش ز دادار جهان — مینوی جاویدیش بادا مکان

بر همه اصحاب و آل مصطفی — آفرین از پاک یزدان دائما

آنکه

حمد و نعت آمد چو لختی در بیان — هست دیگر گفتگویم بر زبان

سفینا

... را جنبش بتحریرے دگر — نطق را خواهش بتقریرے دگر

ذیروا

اید ... اشدن بسه آرزو — حلوه گر بودن فراز گفتگو

باعث تالیف می بندم نگار | تا شود بر هر که خواند آشکار
گرچه این فرخ نگارم شد پدید | ور چه این نظم خوشم سر بر کشید
بر چنین کارم که بر انگیخته | شور در کلک و زبانم ریخته
رہنمای من باین کارم که بود | تا چنین نظم گزین ام بر کشود

بہر گزارش سبب تالیف این کتاب و باعث ترصیف این فصل الخطاب یعنی
شرح منبہات ہدایت سمات بفرمان نفاذ ترجمان سر درۂ والا گوہر درج دانش
گستر فرازین پایہ والا شکوہ خجستہ گفتاری ہمایون کردار ریزدان ایزد و نازش فرہ
اقبال طرازش جاہ و اجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین حامی دین
متین امیر ابن الامیر ابن الامیر یمین الدولہ وزیر الملک نواب محمد علیخان بہادر
صولت جنگ والی ریاست دار الاسلام محمد آباد عرف ٹونک دام اللہ تعالے اقبالہ و
ضاعف اجلالہ خلف الصدق و ستودہ جانشین حضرت مغفرت مرتبت فردوس مکانی
وزیر الدولہ امیر الملک نواب محمد وزیر خان بہادر نصرت جنگ ابن جنت مکانی نواب
مستطاب امیر الدولہ امیر الملک نواب محمد امیر خان بہادر شمشیر جنگ ادخلہما اللہ تعالے فرادیس الجنان

بانی تاسیس ایوان سخن | الہ ترصیص ارکان سخن
مایۂ ترتیب شکل مدعا | منتج مقصود از فکر رسا
کافل تنظیم نظم خوش نظام | حامل خامہ بتحریر پیام
باعث شرح کتاب منبہات | موجب تبیان و اسرار شرح ہی

[…]ت پیدا است گفتار ما   /   کاشف اقوال خوبی بار ما

از حدیث مقبل پروردگار   /   احمد مرسل رسول کردگار

فخر آدم انبیا را پیشوا   /   گفت یزدان آشکارا برکشا

بر روانش از خدا یاد او درود   /   تا به پیدای کشد این هست و بود

واز کلام یاوران دین او   /   پیروان پاک تر آیین او

هست فرمانم ز والا سروری   /   دین و دانش جود و احسان گستری

با گهر فرزانه والا شکوه   /   با شکوه سروری یزدان پژوه

داد گستر فیض پرور دین پناه   /   سرفراز و بر ستوده دستگاه

[…]مهر رخشان بر سپهر سروری   /   تاب زار از کار او دین پروری

حامی دین مبین مصطفی   /   در همه کارش رضاجوی خدا

[…]ان دهشش پرور سخا گستر که داد   /   سروران را طرز بخشیدن بیاد

ابر نیسان را گهرباری ازو   /   مهر را هر صبح زرباری ازو

عالم و عامل مهین پرهیزگار   /   جان و دل بسته بیاد کردگار

آنکه چون بدانش گستر چها و از نها   /   رمز سربسته و نگشاده گشاد

[…]ش والا گوهری تابان ازو   /   مهر دانش پروری رخشان ازو

[…]بیل چارگانه در شمار   /   در نهادش بر نهاده کردگار

[…]و عفت شجاعت باکرم   /   عزم او با جزم د[…] کار اهم

در همه کارش عدالت پیشه رو | با همه کس گویش بارش گفتگو

نیک کرداری بکارش جاودان | همت عالی مدامش حرز جان

پیکرش عقل مجسم آشکار | عقل را خود عقل او آموزگار

جود او داروی درد مستمند | چاره جو از فیض او هر دردمند

آن امیر ابن امیر محتشم | داور باداد و دین فرخ شیم

آن یمین الدوله دست راستین | از برای دولت و هم بهر دین

آن وزیر الملک ناز سروران | افتخار دین و دانش گستران

آن همین نواب رخشنده خطاب | در جهان رخشنده تر از آفتاب

چون محمد با علیخان شد بهم | نامور شد نام این والاهمم

صولت جنگ ست چون از مهر خوان | چیره دست آرد خدایش جاودان

مهر اقبالش جهان افروز باد | هر شب او خیرت نوروز باد

آن گزین سرور و دارای ٹونک | انتظامش سروری آرای ٹونک

آنکه جدش خود امیر الدوله بود | نامور بابش وزیر الدوله بود

آن دو پیشین سروران محتشم | آن گزین گوهران با کرم

روزی آن هر دو پاکیزه سرشت | باد از ارزانش یزدان بهشت

هست زان دو بحر زخار سخا | این فروزان گوهر بحر عطا

هست زان دو آسمان سروری | این درخشان مهر روشن اختری

کامرانی جاودانش توامان / باد از فضل خداوند جهان
داد فرمانم که نامه ساز کن / خامه را پیکر کش اعجاز کن
آشکارا کن نهفته رازها / تا بماند در جهان آوازها
تابش اندیشه کن معنی فروز / تا ببینندت بگیتی نیک روز
هر زبان او ز سخن از دل فرود / تا رسد از نیکنامانت درود
یادگاری نیک در گیتی بمان / بیش از آن کز دیده خود آئی نهان
همچو کار از راست کاران خوش بود / یادگاری خوش همه دلکش بود
بایدت نام نکو بگذاشتن / زنده جاوید خود را داشتن
نامه از راستان روزگار / بر کنار از بیشی و کاهش نگار
هرزه گفتاری بنا ور بر زبان / کز چنین کار آیدت پیدا زیان
هر چه بی سود است انجامش بد است / هرزه گفتن شیوه نابخرد است
از خدا غافل کند ناراستی / دور شد مرد خدا از کاستی
هر که را گفت نکو بگشاده اند / مایه فیض خدایش داده اند
هر که را دل تابناک از حکمت است / گفتن او خوش بار حکمت است
نور یزدان چون بدل تاب افگند / کی بغفلت دیده در خواب افگند
کاسته افسانه خواب آور مگو / مایه گیتی مکن زان جستجو
هست چون آب روان آئین زیستن / زود تر گذرد فرودین ایستن

دل نبندد بر حیات این جهان — هر که گشته آگاه از راز نهان

این جهان سست ولیس ناپایدار — بوده و باشد سراسر بیمدار

گیتی افسرده خود جاوید نیست — هیچکی ماندن در آن امید نیست

معتمد کی باشد و با اعتبار — قطره آبی و جایش نوک خار

استواری نیست کس را در جهان — مرگ می تازد ز هر سویه نهان

بالخصوص هر که به پیری در رسد — با سپیدی موی سر سر برکشد

صد نشان مرگ خود آید پدید — دیده ور بیند که هنگامش رسید

هست پیری در جهان پیک اجل — مرد را از آرزوها دل گسل

نی بود مرده نه زنده مرد پیر — اندرون مجلس ثالث اسیر

نی جوان تا کارها بگشاید پیش — فرهی در کار گیتی نایدش

نی جهان کز پیریش مانده زبون — بایدش از آز پالوده درون

در میان مانده بدست حرص و آز — گه بدین سو گه بدان سو زود تاز

پس به نزدیکی ببیندش عیان — رخت بربستن ازین خاکی جهان

هر کسی داند که این بیچاره کس — دور افتد زود زین دار الهوس

اندرین هنگام آن بیند سزا — مرد دانشمند دانش برگشا

کز گزیده نامه قدسی نگار — در جهان ماند ستوده یادگار

تا همه را سود آن گردد عیان — سود بخشیدن نماند در نهان

کارها کردند از بهر خدا — کوششی از بهر دین خود کرد

برگزیده نامه‌ها بنگاشتند — هر دری از بهرها بگذاشتند

جاودانی زندگان هستند شان — مردن شان هیچ نیاد در جهان

نیک نام و نیک گوهر بوده اند — بندگان راست داور بوده اند

سروران کاین بزرگان خرد — راست کاران و سترگان خرد

نامه‌ها بر نام شان آراستند — نیکنامی بهر شان درخواستند

لب گشادند از برای سروران — نیکنام آن سروران دین پروران

در دعای مستجاب و هم ثنا — سوی خوبی در دو گیتی رهنما

نام آن والاسران زنده بود — هست گفتار خجسته بر فروز

تو هم اینک همت خود راست کن — نیکنامی بهر خود درخواست کن

چشمه را که ماند یادگار — زندگانی بگذرد بس روزگار

با چنین اندیشه دانش گشا — بر کناره از کار بودن تا کجا

اینچنین بنشستن است بیرون ز کار — نی پسندد از تو مرد هوشیار

هان و هان بس زودتر کاری بساز — گرد کن از بهر رفتن برگ و ساز

دادمش پاسخ که ای والاگهر — گوهر تو نازش دین و هنر

بسته گفتارم نبود دستم توان — تا گشایم دانش پیشینیان

هستی دانش گستران لغا من — بهر فروزان کار از کار من

هان مگر فرمان تو کاری کند — فکر من زان سوی دانش ره برد

یاورم آید خدای کردگار — تا شود آراسته این کار و بار

گوهر گفتار من تابش کند — بهره ور از پاک دریا بخش کند

نور دانش بهر فروزد جان من — خود فروزان فکر آید آن من

پرتوی تابنده زان هورم دهد — بهر فروزم نامه تا نورم دهد

بین همه کالیوه ام در کار خویش — حیرتی در فکر و در گفتار خویش

(حیران ۱۲)

کز کدامین در درآیم در سخن — تا کنم تازه روش را از کهن

(لیکن ۱۲)

از کدامین باب گفتاری کنم — بر کدامین راه رفتاری کنم

پیش گیرم راه آن پیشینیان — رهنمایان سخن دیرینیان

کان فروزان گوهران باخرد — گفته شان هر ستایش را سزد

گفته با گفت عرب آمیختند — شور از شیرین سخن انگیختند

خوب زی نغز تر کردند ساز — کان نغز آمد سخن را جان نواز

یا بجهنه گشته گفتار دری — برگشایم راه دانش گستری

گفت آن را گوید آسان گزار — ان زبان پارسی در بند بار

(سوا گو یه محاوره ۱۲)

تا همه آسان بود بهر هر کسی — برگزید دانش دانش رسی

باز گفتم نظم را بندم نگار — یا گزیده نثر آسانی بکار

گفت حفظ نظم آسان تر بود ... هرچه آسان تر بود در خور بود

باز گفتم شعر را نبود گزیر ... از گزین کامی که آید دل پذیر

کان بود مایهٔ سخن پیکر بود ... بهر پیکر مایه پیکر گر بود

گفت نبود در جهان کاری گزین ... بهتر از کاری که باشد بهر دین

کش ثواب نیک جاویدان بود ... هر که زین غافل شود نادان بود

پس باین گفتار می باید ترا ... بر سرودن نغمهٔ دانش گرا

در سر البستان شرح منبهات ... آن ستوده نامهٔ برکت سمات

عندلیب کلک را بکشا زبان ... تا سراید نغمهٔ دانش فشان

منبهات آن نامهٔ اندرز بار ... سوی یزدان رهنمای راستکار

کش همین فرزانهٔ والاگهر ... عسقلانی کنیت اش ابن حجر

آن شهاب الدین مصری شافعی ... راست کار و پیرو دین نبی

از حدیث حضرت خیر البشر ... احمد مرسل درخشنده گهر

باد یزدانی درودش جاودان ... از سروشان و ز همه ایمانیان

واز کلام یاوران دین او ... رهنمایان بهین آئین او

پیکری بربسته نامه ساز کرد ... بر همه اندرز را در باز کرد

منبهات اش نام کرد آن نامور ... مشتهر شد منبهات بن حجر

تا بره آرد زره افتاده را ... هوش بخشد دل بدنیا داده را

خفته را از خواب بیداری دهد — بیهشان را نقد هشیاری دهد

نام یزدان آن ستوده نامه اش — وان ستوده نقش ناز خامه اش

رهروان را رهنمای راستی است — دور از راه کجی و کاستی است

توشهٔ راه است بهر رهروان — قوت هوش است و هم قوت روان

دل ز دنیا بر کند گفتار آن — در هوای نفس دارد بر کران

هر که با هوش درون خواند ورا — جز ز جان و هوش خود داند ورا

جز نکوکاری نباشد کار او — روشنی بارد همه گفتار او

هرزه داند هستی دنیای دون — دل در آن بستن همه داند زبون

نفس بر آلی شمارد هستی اش — بر هوا داند فراز و پستی اش

چارهٔ نیکو بکار جان کند — درد عصیان را همین درمان کند

هرزه داند طمطراق کن مکن — جز بر فتن بر زبان نیارد سخن

هر زمان کاین نامهٔ تابان نگار — بنگرد یزدان شناس رستگار

سوی یزدان ره برد زین شینیا — جانش آید مطلع صد آفتاب

الغرض ارشاد این والا گهر — شد بجان خستهٔ من کارگر

دیدم این نامه سراسر سودبار — پاک اندرزش سراسر آشکار

پیکری از نظم خوش آراستم — مزد آن از پاک یزدان خواستم

شد فروغ احمدی پرتو فگن — نورة التاج ست نام نظم من

یاوری خواهنده از هستی خدا — وازروان خواجه هردوسرا

برترین سالار رخشان گوهران — از خداوند جهان پیغمبران

احمد مکی محمد مصطفی — باد بیحد دالی درودش دائما

هست این نامه بگفتار عرب — واعظی پاکیزه اندرزش بلب

پارسی نقد سخن هردم به پیش — هدیهٔ از گنجدان فکر خویش

گفتمش به پیز پیر این نقد مرا — ای همه اندرز تو پاکش گرا

تا بریزی بر همه این نقد خویش — قدر هرکس هرچه دانی کم و بیش

شاهدی بوده ست این زیبا نگار — راستان را دل فریب و عشوه یا

این نوی پیرایه اش دادم ببر — زان بحسن نو بیامد جلوه گر

دیدنش خرم کن جان نژند — شاد و آرنده روان هوشمند

مقدم او بر همه ایمانیان — باد با فرخنده کاری جاودان

ویژه سرکان دهش پاکیزه کار — آن که بربستم بنامش این نگار

آنکه فرمانش برین کارم کشید — جود او امید را آمد کلید

داور هردو جهانش یار باد — نام پاکش نازش گفتار باد

مهر اقبالش فروزد چارسو — بر درخشد راستی از کار او

پاک آئین خدا زو استوار — باد با توفیق هستی کردگار

این گزین نامه که بر طرز شگفت — با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان ماناد ازمن یادگار | هم ازین عالی جناب نامدار
ای بهشتی اور تو دکهن | با پذیرش خواسته انباز کن
بو که دانشمند فرهیده منش | بر ستوده گفت و پاکیزه کنش
چشم بگشاید برین نظم نکی | دل بمهر من گزارد اندکی
یادم آرد وازدعا شادم کند | وازدرونی رنج آزادم کند
خواهدم آمرزش از آمرزگار | تا شوم زاگفت دوزخ رستگار
ازدعایم هرکه یادآور شود | در همه کارش خدا یاور شود
بخشش از کامها دلخواسته | کارش آزد جاودان آراسته
همچنین یاد ای خدا ای کردگار | بندگان را مهربان آمرزگار

ذکر مولف این نامه راستی ختامه

ای ستوده دانشان پاکهوش | گفتگوی می کنم دارید گوش
از لب من بشنوید این چند | گر نباشد بیش افزا اند
کز نیاکان باشکاهم چهر است | خاک آن نژدم به از سیم و زر است
زان که فرخنده نیاکان مرا | این گزیده سرزمین بوده جاست
چرخ با آن رفتگان دمساز بود | بهرشان بیشیده برگ و ساز بود
پایه شان با فرازی کار داشت | فرهی در کار دین انبار داشت
دین و دانش با فزون سرمایگی | بهره شان با فرازین پایگی

راستان و رهنمایان بوده اند — با خرد و دانش گشایان بوده اند
زآفرین خانه نیایش جاکشان — می نرفتی جای دیگر پای شان
زان ستوده گوهرانم شد نژاد — هستی من زان سترگان برگشاد
چون نجف پیوند گیرد با علی — نام من بشنوند را گرد جلی
از خرد و از کیش و هم از آسمان — بس دراز نامه دارم بر زبان
در بلاغت بس گزیده نامه‌ها — کرده ام از فکر زیب خامه‌ها
پس شروح نامور بنگاشتم — گفته را پایه بچرخ افراشتم
در حساب و هیات و علم ادب — یادوارم نامه‌هاے منتخب
پیکری تازه درین سه گانه فن — نامه‌هاے نو پذیرفته زمن
بر مقامات حریری بالتمام — هست از گفتار من سحر الکلام
صنعت اہمال را پیکر گرست — نزد با گوہر ستوده گوہر ست
بر سرودی ہست از نقطه تہی — دور از دشواری و از کوتہی
بر مقامات ست شرح دلپذیر — بر ستودندش کریمان [illegible]
ہم لغت و ہم تفسیرم توان — گر دارد انش خداوند جہان
ہست تفسیر غریب ام بس غریب — کاشف اعجاز بر طرز عجیب
گر گشاده آورم راز نہفت — سر درازیها کشد اما نگفت
زین گذشته دانش دیگر مرا — رحمت کرده است آن ہستی خدا

ای سپاس آن توانا کردگار	ورگذارد سهها بیارم آشکار
روزگاری پیش ازینم چند سال	بود اندیشه ز من معنی سگال
سوی دانش روی دل بگماشتم	شغل دیگر هرزه می پنداشتم
دل بدانش دادم از کار بود	وز فزون زین دانشم گفتار بود
آن سخنور نیستم کز هرزه گفت	پاک معنی را کنم ناپاک جفت
راست با ناراستی یکجا کنم	تا گزیده پیکری پیدا کنم
وهمیات چند را بندم نگار	هرزه گفتاری بیارم آشکار
نیستم گفتار از دلدادگان	از حیا وز خرد آزادگان
نی ز حسن زن نه از ابر و تبر	تا کنم گفتار از زلف و کمر
چشم را نرگس نگویم زلف مار	تا نباشم دین را گوری سپار
لیک چون بحر سخن آید بجوش	می برآید از زبان من خروش
ذکر یزدانی بود زان خواسته	خود برون آید ز من ناخواسته
از نهان سو گردم فیض خدا	جان نواز و پیکر معنی گشا
هرچه بخشندم بشنونده دهم	هرچه بنهندم بدامانها نهم
از لب و کامم صدای بشنوند	از زبان من نوای بشنوند
همچنین اینک گشادم زبان	زان بنظم نامه شد گوهرفشان
مختصر شرحی بشکل ترجمه	برنوشتم تا بود سودش همه

هرچه از فیض خدا بر جان من | شد بلطف ایزدی پرتو فکن

از دل من بر زبان من رسید | کلک چون پیکر گرش پیکر کشید

پیکرش چون بست در نامه نهاد | راز پنهان بوده را پیدا گشاد

چون دراز آمد سخن را سلسله | خامه شد در گفتگو مشکل یله

آن بود شایسته ام ایدون بکار | کز سخن بندم درین نامه نگار

بر کران نابوده راه ناصواب | بر گشایم اصل مقصود کتاب

یاوری جویم ز هستی کارساز | داور هستی دران دانای راز

کو بلطف و مهر خود یارم شود | یاور من اندرین کارم شود

بر گشاید بر دلم درهای راز | باب معنی آیدم بر دل فراز

بر زبان آرم دری خواسته | پیکری دلکش بنظم آراسته

همچنین یاد ای خداوند جهان | بر همه هستی ترا باشد توان

گفتگوی دیگرم دانستنیست | تا ندریابی ازانت چاره نیست

کاین گزین لوذعی ابن حجر | آفرین بادش ز هستی دادگر

نامه خود کرده نه گانه روش | با گزین ترتیب با اسلوب خوش

وین گزیده نامه را نه باب کرد | بر همه از صدق فتح الباب کرد

اولین باب ثنای بر گشاد | اندران دو پند آورده بیاد

وز ثلاثی و رباعی بعد از آن | دومین و سومین کرده عیان

پس خماسی و سداسی برنهاد | چارمین و پنجمین بالش کشاد
پس سباعی و ثمانی بر سرود | وز تساعی و عشاری برکشود
از برای هر یکی با بجد | برنهاده آن سه عقده رهنما
بخشدش هرچه بود پروردگار | برگزیند جای او دار القرار

باب الثانی

فمنه ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال خصلتان لا شیء افضل منهما الایمان بالله والنفع للمسلمین وخصلتان لا شیء اخبث منهما الشرک بالله والضر بالمسلمین

هست مروی از رسول مجتبی | سرور عالم محمد مصطفی
گفت دو خصلت بود اندر جهان | خصلتی نبود ستوده تر از آن
اولین تصدیق دارای جهان | داور دانای پیدا و نهان
سوم بخشیدن بود خصلت دگر | اهل ایمان را نگهدار از ضرر
نیز دو خصلت سراسر زشته تر | زان دو خصلت خصلتی نبود بتر
اولین شرک است با پروردگار | دومین مر اهل ایمان را ضرار
یعنی از تصدیق و توحید خدا | بندگی را سلسله گردد رسا
واز دوم اسلام گردد استوار | که اهل ایمان را رسد سود آشکار

وقال علیه السلام علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام الح

ان الله تعالی یحیی القلب المیت بنور الحکمة کما یحیی الارض المیت بماء المطر

گفت آن سرور رسول کردگار — آن درخشان گوهر رخشنده کار

علم خود این دو کابه نیز بدتان — تا گذری بهر خود گیر بدتان

همنشین بودن بارباب علوم — دانشمندان اصحاب فهوم

هست آن دیگر که دانش را سزد — گوش کردن گفته اهل خرد

زان که یزدان کش سر است قدرت است — زنده سازد دل بنور حکمت است

دل بحکمت می شود زنده دگر — چون زمین مرده از آب مطر

چون بود از جهل دل مردن پدید — بایدش از جهل یکسو کشید

زنده سازد دل فسون حکمت است — راز یزدانی درون حکمت است

علم تفسیر است از حکمت مراد — کان تواند راه یزدانی گشاد

باز علم سنت پیغمبر است — کان طریق راستی را رهبر است

اولین از شرک بیرهاند ترا — واقف توحید گرداند ترا

ثانی از بدعت نگهدارد ترا — بر طریق مصطفی آرد ترا

نیست از حکمت مراد آن فلسفه — کان بود نقش و نگار سفسطه

راه آن وارسته از پندار نیست — راستی را بر دران بار نیست

وهم بربستند و بگشادند راز — بیخبر از قدرت آن کارساز

اهل الحکمة بود علم خدا — بعد از آن علم طریق مصطفی

اوتی خیر الکثیر از ین دو کار / بر دل اہل خرد شد آشکار

فلسفہ از خیر باشد بر کران / زینہار این جہل را حکمت مخوان

کان خرد ناراستان را پیشواست / بستہ چشمان را بکوری رہنماست

بستہ چشمی کور او را رہنما / با کشادن سوی مقصودش کجا

ہر کہ با کوری بسیچ رہ کند / کوریش انجام در چہ افگند

در نخستین گام دور از رہ روند / پس رو و ہم پیشوا در چہ روند

الحذر زین رہ کہ در چہ افگند / بر کشیدہ دور از رہ افگند

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ من دخل القبر بلا زاد فکانما رکب البحر بلا سفینۃ

از ابی بکر آن ہمہ صدق و صفا / ہست منقول این کلام اہتدا

مرد بی توشہ کہ مے آید بگور / بی سفینہ ہست در دریای شور

راکب دریا چو بی کشتی بود / عاقبت کارش ہمہ زشتی بود

یعنی آن کو در عمل قاصر بود / چون ز دنیا بگذرد خاسر بود

مایۂ سود است کردار نکو / وا رہاند از زیان کار نکو

راہ بس دور است ای ہشیار مرد / توشہ برگیر از ستودہ کار کرد

ہر کہ بی توشہ چنین رہ بسپرد / کشتی نوح را سلامت کی برد

وعن عمر رضی اللہ تعالی عنہ عز الدنیا بالمال وعز الآخرۃ بصالح الا

از عمر آن سرفراز دادگر — جان نشین حضرت خیر البشر
هست این گفتار بس خوبی نشان — راستان را جاودانه حرز جان
گفت آن یزدان شناس دادگر — عزت دنیا همه از مال و زر
عزت اخرے باعمال نکو — بر ستوده کار افعال نکو
یعنی آن نادار کو را نیست زر — خوار می گردد همین سان دربدر
خوار پس پیدا به نزد هر کسی — عزت اش نبود بدنیا بر کسی
دست بکشاید چو از بهر پشیز — کی شمارندش بگیتی در عزیز
همچنین نادار آن دیگر سرا — عاقبت کارش بود خواری گرا
با همه سوای آرد دست پیش — با همه حسرت از آن کردار خویش
کس نگیرد دست آن بیمایه — کو بیادش داد آن سرمایه

حدیث عثمان رضی الله تعالی عنه هم الدنیا ظلمة فی القلب وهم الآخرة نور فی القلب

هست از عثمان آن کان حیا — جامع قرآن و موصوف غنا
باد ازو راضی خدای هست و بود — تا بود گردنده این چرخ کبود
گفت آن والا جناب راستکار — راستکاری را کلام سودبار
هست اندوه جهان پیکری — ظلمت دل گر بدانش بنگری
هست فکر آن جهان پر سرور — اهل ایمان را همه تابنده نور
یعنی از اندوه دنیا سربسر — دل شود از تار شب تاریکتر

وسوسه خاطر پریشان می کند
خسته دل چون سینه ریشان میکند
از غم دیگر سراجان نزار
میشود ز انوار قدسی تاب زار
می کشاید بر دل از انوار غیب
بر کشاده تر همه اعراض غیب
جان همه شادی نشیمن میشود
از همه آگفت ایمن میشود
رسته می گردد ز فکر این جهان
بر کران از مهر و کین این و آن

وعن علي رضي الله تعالى عنه من كان في طلب العلم كانت الجنة في طلبه ومن كان في طلب المعصية كانت النار في طلبه

از علی آن سرور خیبر کشا
نازش دین افتخار اولیا
هست منقول این کلام قدس بار
گفت آن قدسی کلام راست کار
علم را هر کو پیژوهشگر بود
بهر او فردوس خواهشگر بود
وان که باشد معصیت را خواستار
از طلبگاران او بوده است نار
یعنی از علمی کزان یابنده راه
می شود بهره بجنت جایگاه
وز معاصی می کشاید باب نار
می شود مجرم ازان ز اصحاب نار

وعن يحيى بن معاذ رحمة الله عليه يعصي الله كريم وما آثر الدنيا على الآخرة حكيم

هست از یحیی همان ابن معاذ
آن ستوده زهد و تقوی را ملاذ
گفت عصیان نیاید از مرد کریم
دین بدنیا کی دهد مرد حکیم
یعنی از راه گنه گیرد کنار
از کرامت هر که میدارد شعار

کی بگیرد این فنا فرسوده را	کی گزارد جاودانی بوده را
کی پسندد مرد باهوش و روان	کز پی دنیا دهد دین رایگان
هست دنیا فانی و باقی است دین	کی بفانی دل نهد مرد گزین
آنکه باقی هست خواهانش بود	چیز فانی را فسانه نشنود

وعن الاعمش رحمة الله علیه من کان راس ماله التقوی کلّت الالسن عن وصف ربح دینه ومن کان راس ماله الدنیا کلّت الالسن عن وصف خسران دینه

هست از اعمش مهین پرهیزگار	گفت در اندرز خود آن نامدار
هر که راس مال او تقوی بود	کی زبان در وصف او گویا بود
سود دین اش خود کجا گفتن توان	کز بیانش کند میگردد زبان
وان که دنیا راس مال او بود	نطق در ماند ز حال او بود
چون کند وصف زیان دین او	وان نگون انجامی آئین او
یعنی از تقوی همه پیداست سود	از رضای حضرت رب ودود
حب دنیا سر بسر آرد زیان	سید هر بهره ز رنج جاودان

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه کل معصیة عن شهوة فانه یرجی غفرانها وکل معصیة عن الکبر فانه لا یرجی غفرانها لان معصیة ابلیس کان اصلها من الکبر وزلة آدم کان اصلها من الشهوة

هست از سفیان ثوری این کلام	گفت آن اصحاب تقوی را امام

یعنی

هر گنه کز خواهش نفسانی است / قابل آمرزش یزدانی است

هست امید از خدای کردگار / مهر و لطف او شود آمرزگار

وان گنه کز کبر میگیرد ظهور / هست از آمرزش یزدان بدور

نیست امیدش که بخشیده شود / مغفرت را پیکری دیده شود

زان که کبر از داوری خدا / بود اصل معصیت ابلیس را

زان نبخشید و شدش آن معصیت / دور مانده آن لعین از مغفرت

لغزش آدم بشهوت شد عیان / کردش آمرزیده دارای جهان

وعن بعض الزهاد من اذنب ذنبا وهو یضحک فان الله یدخله النار
وهو یبکی ومن اطاع وهو یبکی فان الله تعالی یدخله الجنة وهو یضحک

زاهدی گفت که گر مرد گناه / از سر خنده کند کارش تباه

با خنده از چنین کردار خویش / شادمان بوده ازین سان کار خویش

آتش دوزخ بود او را مکان / آورد آن آتش بگریه جاودان

وان که یزدان را پرستاری کند / باز از تقصیر خود زاری کند

ایزدش جنت دهد تا اندر آن / جاودان خندد بجان شادمان

وعن بعض الحکماء لا تحقروا الذنوب الصغار فانها تتشعب منها الذنوب الکبار

گفت فرزانه گناهان صغار / هیچ گاهی می نباید داشت خوار

زان که این خردان کلان آرند بار / وان کلان را شعبه آید بی شمار

خورد را باید شمردن جز بزرگ		سهل کاری راهبان کار سترگ

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا صغیرۃ مع الاصرار ولا کبیرۃ مع الاستغفار

از جناب مصطفی خیر الانام		هست مروی این ستوده تر کلام
هر صغیره کان باصرار است جفت		می نشاید خورد کهین اش باز گفت
هر کبیره کان باستغفار هست		خود باستغفار هست و پست

قیل همّ العارف الثناء وهمّ الزاهد الدعاء
لان همّ العارف ربه وهمّ الزاهد نفسه

قصد عارف مدحت گستردن است		قصد زاهد خود دعا آوردن است
مقصد عارف بود پروردگار		مقصد زاهد ز بهر خویش کار

وعن بعض الحکماء من توهم ان له ولیا اولی من اللہ قلت معرفته
باللہ ومن توهم ان له عدوا اعدی من نفسه قلت معرفته بنفسه

از حکیمی بر گزارند این سخن		گفت آن دانای اسرار کهن
هر که پندارد که او را هست دوست		کز خداوند دو گیتی بهتر اوست
ناشناس است او بهستی کارساز		زان بجان او نه بگشادست راز
وان که پندارد که او را کینه ور		هست از نفس خودش پر کینه تر
بست کم عرفان ز کید نفس خویش		زین سبب بدخواه را دیده است بیش
وان که از نفس خودت کس دشمنت		نیست کان شد دشمن جان و تنت

یعنی

نفس تو در رنج ات سازد مکان
باعث اندوه گردد جاودان

دشمن دیگر جز او گر دشمن است
از عداوت موجب رنج تن است

رنج تن اندک بود خود نیست بیش
رنج جان از رنج تن صدبار بیش

پس بود نفس تو دشمن تر از آن
خاطرت فرسا ز سیر وهم و گمان

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد اللسان بکت علیه النفوس واذا فسد القلب بکت علیه الملائکة

هست از صدیق اکبر کان همام
گفت در تفسیر قرآن این کلام

آنکه فرموده خداوند عباد
هم به دریا هم به صحرا شد فساد

هست آن دریا دل و صحرا زبان
کز زبان و دل فساد آید عیان

جان بگرید چون زبان فاسد شود
کاین چنین نقدی روان کاسد شود

چون فساد آید بدل گرید سروش
از ملائک نیز الم آید خروش

کاین درون ناپاک از ما دور شد
از سروشی انجمن مهجور شد

کان ستوده انجمن بوده است پاک
کی بگنجد اندر آن ناپاک خاک

پس بر او گریند و زاریها کنند
در چنین غم سوگواریها کنند

چون کسی دور اوفتد از جای خویش
منقطع گردید زان ماوا خویش

اهل آنجا دیده ها پر نم کنند
بر فراق یار خود شان غم کنند

خانهٔ ما بر فراز آسمان
بود و ما بودیم افرازی نشان

چون جدا گشتیم زان پاکش کده
دوری ما آمد از پاکان رده

خاکدان تیره آمد جای ما
وین نشیمن خانه شد ماوای ما

گر خجسته کار باشیم اندر آن
با فروغ دل چو رخشان گوهران

باز جای ما شود آن جای پاک
ور رهد و رخ را نهیم باشیم خاک

گر همه کار او فتیم دنا سپاس
نا خجسته گفت و یزدان ناشناس

در سر وشی خانه چون سازیم جا
کی بگنجیم اندر آن پاکش سرا

گر بدین دوری همه گریم چو خون
لیک همه تنها له ز اندوه درون

باشد آن کردارها و انش پسند
هر شود و اندش لبس ارجمند

لیک از غفلت همه هستیم شاد
خمکن و بیرنجه باشد زیاد

اگر بیاد ما بودی آن جای ما
چشم ما پر خون شدی وقت بکا

گوییست صدیق اکبر خوش نما
قلب ما یکجز زین تشبیه داد

کز دل هر کس برون آید چو موج
از خیالات درون فوج فوج

گاه از شهوت گهی از حرص و هوا
گاه از خشم و گهی از کبر و ریا

از دل دریا چو موج آید برون
بر رخ صحرا شود ظاهر نمون

همچنین از دل بر آید بر زبان
هر چه باشد مر ورا از نهان

پس زبان صحرا و دل دریا بود
واندش آنکس که خود بینا بود

الہی

قیل ان الشهوة تصیر الملوک عبیدا والصبر
یصیر العبید ملوکا الا تری الی قصة یوسف وزلیخا

شاه را شهوت همه بنده کند — خواهش دل را پرستنده کند
بنده را صبر آورد مانند شاه — کو بهر کاری بیابد دستگاه
با زلیخا قصه یوسف نگر — کان یکی شد شاه وان بنده دگر
مر زلیخا را چو شهوت چیره شد — راه دانش پیش چشمش تیره شد
خویشتن را در پرستاری کشید — گشت رسوا و بسی خواری کشید
یوسف از صبر آمده فرمان روا — با همه تعظیم و اکرام رسا

قیل طوبی لمن کان عقله امیرا وهواه اسیرا
وویل لمن کان هواه امیرا وعقله اسیرا

خوش کسی کاو را خرد باشد امیر — شهوت نفسانی اش باشد اسیر
وای از بهر کسی کورا هوا — چیره گردد بر دلش فرمان روا
عقل او پیش هوا آید اسیر — این اسیر افتد بدست آن امیر
بس زبون آرد خرد را حرص و آز — سجن او از آرزوهای دراز
بالکسر سین مهمله و جیم و نون بمعنی زندان محبس
بند در بندش همه کار او فتد — رستن اش زین بند دشوار او فتد
چون رسد مرگش که باشد ناگزیر — زانکه هرجا ندارد شد او را اسیر
بسته حرص و هوا از تن رهد — با همه حرمان نصیبی جان دهد

از سروشان دور آفت و بلا   جاودان زندانی رنج و عنا
وانکه کار آرد بفرمان خرد   شهوت خود را کند آن خرد
خویشتن تابنده یزدان کند   هر چه یزدانش پسندد آن کند
چون رهد زین خاکدان پر شرور   ساز گردد مسکن اش دار السرور
در سروشی بزم جاویدان زید   با همه سروشان فلک شادان زید
ای ستوده هوش یزدان خواستار   با خرد بسپار خود را کار و بار
تا همه آرامش آید آن تو   شاد مانه ماندت این جان تو
ترس از شهوت که می سازد زبون   حاصلت آید از آن رنج درون

قیل من ترك الذنوب رق قلبه ومن ترك الحرام و
اكل الحلال صفت فكرته اوحى الله الى بعض الانبياء
اطعني فيما امرتك ولا تعصني فيما نصحتك

گفته شد هر کس که بگذارد گناه   نرم دل گردد وهم بی اشتباه
واز حرام هر کس که می گیرد کنار   هم بود اکل حلالش کاروبار
فکرت اش پالوده گردد صافتر   راز مخفی را شود صورت نگر
گفت یزدان با یکی از انبیا   گر تو هستی بندهٔ طاعت گرا
هر چه فرمودم همانش کار گیر   گفته من در همه کارت پذیر
هر چه فرمودم ترا اندرز خویش   آن بفرموده من جا ایش

ایمی

سر متاب از پند من در هیچ کار / تا ترا [illegible]طاعت کار و بار

بر کناره باش از عصیان من / سر بنه جاوید بر فرمان من

از ره فرمان من سوئی مگرد / تا دولت نیاید ز عصیانم ببر

بنده کز حکم خواجه سرکش است / نزد دانشور سزای آتش است

قیل اکمال العقل اتباع رضوان الله تعالی واجتناب سخطه

گفته شد اکمال عقل و بخردی / شد طلب کردن رضای ایزدی

بر کرانه ماندن از خشم خدا / کش بهر کار است نیروی رسا

قیل لا غربة للفاضل ولا وطن للجاهل

گفته شد غربت نه بهر فاضل است / بی وطن از بهر مرد جاهل است

یعنی از فضل و کرامت هر کجا / سوی فاضل هر کس آید ره گشا

انس به پذیرید از کردار او / شیفته گردند بر گفتار او

گوش دل سازند وقف گفتنش / شادمان گردند از بشنفتنش

هر چه فرماید بجان فرمان برند / مهربانی را بساطی گسترند

رنج غربت از دلش بیرون رود / هر کسی را دل بمهرش گرود

وحشت غربت نماند در دلش / هر یکی از انس بنهندش بپیش

هر کسی باشد هوا و خواستار / مهرورزنده به از خویش و تبار

مهرورز انش همه خویشان شوند / از دل و جان هم اندیشان شوند

انچنان کو از وطن [illegible] نیست ‌ ‌ ‌ دور از اهل و عیال و خانه نیست

مرد جاهل گر بود در زادگاه ‌ ‌ ‌ کس نه بگشاید بروی او نگاه

از کسی بگریزد از کردار او ‌ ‌ ‌ وحشتی گیرند از گفتار او

در وطن غربت همین آید ورا ‌ ‌ ‌ کس بسوی او نگردد ره گشا

زین سبب غربت گهه اش افتد وطن ‌ ‌ ‌ بگذراند عمر در رنج و محن

قیل من کان بالطاعة عند الله قریبا کان بین الناس غریبا

گفته شد هر کو به یزدان شد قریب ‌ ‌ ‌ در میان مردمان افتد غریب

یعنی آن کو دل به بندد با خدا ‌ ‌ ‌ پاک یزدان را شود طاعت گرا

خالق خود را پرستنگر شود ‌ ‌ ‌ بنده فرمان بر دادار شود

بر گزیند از همه بیگانگی ‌ ‌ ‌ همچو دیوانه بصد فرزانگی

چشم بگشاید سوی پروردگار ‌ ‌ ‌ دین بر بسته ز وهمی کاروبار

او گریزان از همه وا زوی همه ‌ ‌ ‌ دور تر از مردمان پیکر رمه

زان بپژوهد جاودانی آشنا ‌ ‌ ‌ تا بدان شادان بماند دایما

با خدا گردد بدل چون یار غار ‌ ‌ ‌ از همه بیگانگان گیرد کنار

کس نیابد بار در خلوت گهش ‌ ‌ ‌ کس بپژوهنده نگردد از رهش

او نگردد خواستار مهر کس ‌ ‌ ‌ مهر ورزد با خدای خویش و بس

کس به پنهان راز او نابرده راه ‌ ‌ ‌ می نگردد گوهرش را مهر خواه

از همه کس رسته بیگانه زید
با غریبی اندرین خانه زید

خویش را یابد درین مهمانسرا
بهر شب یا کم ز شب وخشت گرا

چون غریبی کان به بیگانه دیار
از دیار دیگر آید بهر کار

بار خود در خانه بکشاید او
تا کند از جستهٔ خود جستجو

چون بیاساید در ان یک دو نفس
بار بر بندد باواز جرس

زان نیارد خیمگی کردن درنگ
مضطرب گردد دران هنگام تنگ

بار بربسته همه بکشاید او
با کس اش یارا نباشد گفتگو

رهروی کورا بود بر پل گذار
تا بیاید زود تر بر رهگذار

می نگیرد الفتی با هیچ کس
انس او باشد بکار خویش و بس

قیل حرکة الطاعة دلیل المعرفة کما ان حرکة الجسم دلیل الحیوة

گفته سست جنبش که بهر طاعت است
یعنی آن کاریکه بهر قربت است

رهبر باشد بسوی معرفت
رهنما آید بکوی معرفت

انچنان کاین جنبش تن بر حیات
بس دلیل فارق آمد از ممات

قال النبی صلی الله علیه وسلم اصل جمیع الخطایا
حب الدنیا واصل جمیع الفتن منع العشر والزکوة

گفت آن والاجناب محتشم
احمد مرسل همه جود و کرم

باد یزدانی درودش بیکران
تا بگردش هست این چرخ روان

حب دنیا مایه و اصل خطاست	عشر نا دادن اساس فتنه‌ها
اصل آفات است خود منع زکوة	زان سببی اشوب نے اید دجہات

قیل المرء تقصیرا لا محمود او الاقرار بالتقصیر علامة القبول

گفته شد ہر کس که اقرارش بود	بر قصور اتی که در کارش بود
محمدت را دایما افتد سزا	بر زجا بهایش بود مدح و ثنا
از علامات قبول اقرار است	از قصوری کش بکاری وا ردست

قیل کفران النعمة لوم و صحبة الاحمق شوم

گفته شد کفران نعمت بد بود	شوم آمد صحبت ہر بخرد
یعنی از کفران نعمت در جہان	می شود ذم و نکوہش خود عیان
کافر نعمت نکوہش را سزاست	کاین چنین کردار او اصل خطاست
شکر نعمت باید آوردن بجا	تا نگردد زان نکوہش رہنما
بخل را بر روی خود کن بسته باب	سوی شکر نعمت یزدان شتاب
دیگران خواہد که از نادان گریز	باد شو از وی و آب خود مریز
صحبت نادان ہمه بار گزند	درد و کیتی سازدت خوار و نژند
فتنه بار و صحبت نادان منش	تا سزی گفت و نازیبا کنش
ہمنشین احمقان احمق بود	کار او زین کار بے رونق بود
سوی بد کرداریت رہبر شود	و ز نکوہیده روش یاور شود

صحبتش بار دهد رنج و زیان | کس بهر باشد و کس بود زیان
هر چه آید بر زبان گوید همین | گفت خود را سود ناجویده بین
پیش بین نبود که پس اندیش نیست | هیچ آگه از کم و از بیش نیست
بهتر آو واز لبش ناراستی | برچکد از گفته او کاستی
صحبت اش ناراست گفتار کند | صد زیان در کیش و کردار کند
گه ز کفر و گه ز الحادش کلام | گه ز فسق و گه ز بیدادش کلام
از زبان و دست او کس ایمن نیست | زانکه دست و گفتگویش بسته نیست
می ندارد آگهی از خیر و شر | بیخبر از خوب هم از زشت تر
نی دلش دانا که بهر ایدش | سوی خوبی ها نگه بگشایدش
نی بگفتار خردمندانش کار | تا شود جانش بدان ره رهسپار
نی بنا سر جان او دانش فروز | تا ازان نگردد روزش بهروز
کی بود خویش ز دانای نهان | داور دانای دارای جهان
کیفر و پاداش کی اندیشد او | تا بیارد از عبادت جستجو
دلنشین اش نیست چون دیگر سرا | زین سبب الفت بهر هرزه ورا
کی براه راست کاری آید او | کی ز کیش و معرفت بگشاید او
خوردن و یا هرزه گفتن کار او | خنده و بازی و خفتن کار او
گاه با همزادگان هرزه درا | از زبان بیرون دهد لغو و هرا

الغرض زین سان لبی کفایست | کان بناد انی سراسر رهنماست
صحبت نادان ترا نادان کند | دور ترا از منزل ایمان کند
جاود ... نمایدت نار است راه | کار تو گردد ازین راه تباه
تا توانی صحبت دانا نشین | نی بر نادان که شد بئس القرین
مرد دانشمند نا بنت قیاس | خود بود با دانش و یزدان شناس
دیگران از نیز آید راهبر | سوی دین و راستگاری و هنر
هرچه گوید راسته گوید همه | راه زهد و راستی جوید همه
روز و شب یزدان پرستاری کند | در سلوک کارها یاری کند
دیگران را رهبر آید سوی خیر | باز دارد همنشینان را ز ضیر
پیش گیرد شاهراه راستی | دور تر مانده ز راه کاستی
با چنین کس همنشین باید شدن | بهر نیز دانش قرین باید شدن
تا شود سود دو گیتی خود پدید | باب دانش را همه آید کلید
شاعری یزدان شناس است کار | بر سرود این شعرها اندر نبار
من همه اشعار او پیش آورم | زان سپس معنی هر یک گسترم
یا اخی بالبنا اشتغل | قد غره طول الامل
ای همه در کار دنیا مشتغل | دایما در کار ان بسته دل
شیفته کردت درازی امید | زین ترا غفلت همه آمد پدید

اولم یزل فی غفلته

جاودان برده بغفلت روزگار

الموت یأتی بغتةً

مرگ می آید بهر یک ناگهان

اصبر علی اهوالها

صبر کن بر هول مرگ فتنه وش

ای دلت بربسته بند جهان

وای نگه ناد وخته در کار خویش

وای بخوردن مشتغل چون گاو خر

وای گرفتار غم جان و تنت

ای بهر سو بوده از راه خرد

وای تمیز دانشت همه ناآگهی

از روانستان سراسر بیخبر

وای پریشانت همه گفت و شنود

بافته و بهی نسیج کار خویش

تا کجا در فکر این دنیای دون

بهر نان پیش دونان خم شدن

حتی دنا منه الاجل

تا شدش نزدیک مرگ تلخکار

والقبر صندوق العمل

گور صندوق عمل باشد عیان

لا موت الا بالاجل

مرگ نیاید جز به هنگام خویش

وای بهشت سیم خرسند جهان

نیست بودن را شمرده بار خویش

واز غذای نفس مانده بیخبر

پیکری خانه شمرده مسکنت

دور تر مانده ز فرگاه خرد

وی دلت از داد و دانش تهی

واز سروشی خانه مانده دورتر

زین پریشان ساز کرده تار و پود

بس گرانمایه نموده بار خویش

نفس خود را داشتن خوار و زبون

بهر تسلیم زبونان خم شدن

آبرویت ریختن بر خاک آز — بهر وهمی آرزوهای دراز

دیده بربستن ز راه مرگ خویش — ناگهان رفتن ز گیتی سینه ریش

با همه [illegible]ن و با ناکامی ات — پیش قدسی گوهران بدنامی ات

ای دلت سامان پژوه پیکری — این چه غفلت خود چرا می ننگری

دیده بگشا و دمی از خواب خیز — یاد کن یکدم ز مرگ و رستخیز

خود چه می خواهی ازین بیش و کمک — کاین ستاندت بآخر یک بیک

این همه سامان دنیا خود غم است — دل بشادی بسپری گر خود کم است

بیشی سامان فزون رنج آورد — کی پسندد رنج افزوده خرد

نقد عرفانت بدل بنهاده اند — ره بسوی دانشت بگشاده اند

کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش — حرص را هدیه کنی استاده پیش

عقل را سازی اسیر حرص و آز — بند بر پایش گذاری از نیاز

عقل دادندت که دستورش کنی — نی برای آنکه مستورش کنی

هرچه فرماید خرد خود آن بکن — دل فروزش خانهٔ یزدان بکن

کاین فروزان خانه یزدان راست جا — در چنین خانه همین گنجد خدا

در سپهران نیست این گنجیدنش — در زمین هم نیست این تابیدنش

جز دل پاکیزه یزدان پرست — می نگنجد آن خدای بود و هست

پیکری سامان جز افسانه مدان — این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا
صفه بارست از برای ره گشا

آمدستیم از ره دور و دراز
تا گذاریم اندران سامان و ساز

هست عرفان خدا سامان ما
کان بما بخشید آیین ناخدا

تا بدین عرفان پرستیمش بدل
آندلی کان است وارسته ز گل

آندلی کان خورد و خور و مار نیست
آندلی کش جز عبادت کار نیست

آندلی کان مطلع نور خداست
مشرق انوار فیض کبریاست

مخزن نقد کمالش بشمرند
مسند آجاه و جلالش بشمرند

خانهٔ ما آن سروشی مسکن است
آنچنان کاین نفس را خانه تن است

برگزیدستیم یک چندی قرار
اندرین خاکی نشیمن تنگ و تار

تا پرستیم آن خدای پاک را
کان روان خانه گزیده خاک را

خود بجان و تن پرستارش شویم
بنده وش دل بستهٔ کارش شویم

چون ازین گیتی بسیچ ره کنیم
بر چنین رفتن همه وه وه کنیم

رخت بربندیم زین کهنه جهان
خاک تن از دامن جان برفشان

با سروشان با [illegible] دل
رسته گردیم از گزند آب و گل

آن تنی یابیم کش آشوب نیست
مرگ دیگرباره اش جان کوب نیست

خانه بهر روان بس استوار
جان بپاکی اندران گیرد قرار

نی ز چالش بر کند فرسودنش
نی زیان پیدا ز کهنه بودنش

از همه آشوب ماند بر کنار	کوته از دامانش دست روزگار
ریختن و ازجا فتادن نیست اش	بستن و یا برگشادن نیست اش
درو[illegible]ان از دلش بس و رگرد	نبودش پیدا نشان از رنج و درد
از همه اندوه از او صد نید	جان بسر الغیب بگشاده زید
جاودانی عیش گردد آن او	مطلع انوار گردد جان او
لذت دیدار هستی کردگار	از خودی آرد برونش برکنار
جان او را مطلع نور و ضیا	جاودانه آورد نور خدا
با سروشان فرازین همنشین	با گروه انبیا صحبت گزین
شادمانه اندران خانه زید	جاودان در خلد کاشانه زید

باب الثالث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال من اصبح وهو یشکو ضیق المعاش فکانما یشکر ربه ومن اصبح لامور الدنیا حزینا فقد اصبح ساخطا علی الله ومن تواضع لغنی ذهب ثلثا ایمانه

هست مروی از رسول کردگار	احمد مرسل سزیده کار و بار
آن فرازین پایهٔ عالیجناب	آن شفیع المذنبین روز حساب
بر روانش از خدا بادا درود	تا بود سقف زمین چرخ کبود
گفت آن گفتار ریزد از زبان	از نهفته راز هستی جهان

بامداد آن هرکه از ضیق معاش | از گله‌مندی کند گفتار فاش
او گله‌مند است از پروردگار | از خدا و نه خودش شکوه گزار
هرکه در کار جهان اندوه‌وست | خشم را بر پاک یزد[illegible] گوست
خشمگین است او به گیتی کردگار | زین سبب اندوهش آید آشکار
وانکه از بهر توانگر گشت پست | بهر سرمایه که او دارد بدست
رفت دو بخش از سه بخش ایمان او | بندهٔ سیم و زر آمد جان او
یعنی از ایزد همه کار آمده است | زان که قبض و بسط هر کارش بدست
کار هستی بستهٔ تقدیر اوست | کرده و ناکرده اش یکسر نکوست
تنگی روزی و هم بیشی آن | هست تقدیر خداوند جهان
پس ز ناداری ترا این وا نمود | از مقدر خود توان این شکوه بود
هرکه از عسرت شود شکوه طراز | هست این شکوه ز هستی کارساز
بیش ازین گویم که گیتی کار و بار | در شماری نیست پیش کردگار
هرچه در گیتی همه سیم و زر است | کم ز سنگ و خاک پیش داور است
این شکوه و فره گنج روان | وین شکوهمندی فرهیده گوان
در جناب عظمتش هیچ است هیچ | پیش دست قدرتش هیچ است هیچ
گیتی و آن هرچه می‌بینی درو | کمترین از ذره کاهی برو
هرکه را ایمان به یزدان شد درست | طمطراق این جهان بشمرد سست

عظمت دنیا بچشمش هیچ شد   بر لسان ترجمه این پیچ شد

وانکه ایمانش کهین تر از هباست   عظمت گیتی بچشم اش کرده جاست

چون ببیند فرّه زر دوستان   بر شگفته تر زگل در بوستان

دیدهٔ جانش از آن خیره شود   راه دانش پیش او تیره شود

عظمت یزدانی اش از دل رود   این جهان را بس فرازین بنگرد

هر توانگر را بداند بر فراز   زان که افزون بیندش آن برگ و ساز

چون ببیند هر کجا اهل غنا   خیزد و تعظیم او آرد بجا

صرف از بهر زری کش مایه دید   پیش او خود را به پستی درکشید

نی ز بهر خوبی کردار او   وز خدا و نه جهان گفتار او

هم برای دین حق سوگیریش   راه سنت نیک تر بپذیریش

چاره اش کردن ز بهر بینوا   تا شود راضی از و هستی خدا

زانکه تعظیم چنین سرمایه دار   نیک داند مرد نیکو کار و بار

دین حق را میرسد ز ویاوری   بر فزوده گردد ش دین پروری

وان توانگرش با ینها کار نیست   بنده فرمان برِ دادار نیست

بیگمان تعظیم او از بهر زر   حرص دنیا هست سویش راهبر

پس با و متواضع از بهر غنا   خود بدور افتد ز درگاه خدا

میرود دو ثلث از ایمان او   دست یازد تیرگی بر جان او

زان که او از بهر زر تعظیم کرد / جان خود [illegible] را تسلیم کرد
گر چنین کس نیست سیم و زر پرست / از چه او را پستی خود در سر است
زر پرستی نیست کار اهل دین / هست زر دشتی کسان را ره چنین
عظمت یزدانی اش از دل برفت / پای جانش سخت‌تر در گل برفت
جان خود بر بسته سرمایه کرد / خویش را پیشش نشیمن پایه کرد
چون بتعظیم چنین سرمایه دار / خویشتن را مردمان دانند خوار
سر فرازد پایهٔ او در غرور / بس مر اهل از خرد افتد بدور
سر فزاید نخوتش افزوده تر / هر کسی آید ز بونش در نظر
اهل نخوت را فزودن سرکشی / هست کاران که خواهد زر کشی
ورنه این تعظیم ارباب غنا / خود بگو کز چیست ای مرد خدا
هر که را ایمان به یزدان کامل است / بر گران از از مسندیش دل است
سر بسر گیتی کم از ذره بپیش / در دو سر دانند همه سیم و زرش
هفت گنج خسروانیا بوده / بر شمارد هیچو مار هفت سر
این چنین کس را کجا افتد سرا / کو بتعظیم کسی خیزد ز جا
سیما اهل غنا زر بندگان / بهر دنیای دنی خر بندگان
پیش او دنیا بود کمتر کنیز / گنجهایش سر بسر چون پای پشیز
پس ز بهر این کنیزک بندگان / روی بر خاکش بزیر افگندگان

خوار می خود لیک [illegible] آن همام | با لعزت بنگرد سوی لئام

هست ایمان را دو بهره خود عیان | یک بدل تصدیق دو یکر بر زبان

از شهادت بر گشادن گفتگو | تا از آن پیدا شود اسلام او

لیک تصدیق است چون دو ثلث زان | هست چون ثلثی شهادت بر زبان

زانکه ایمان در حقیقت خود همین است | وین شهادت ترجمانش بهر دین است

چون ز دل تعظیم آن هستی خدا | رفت از تعظیم ارباب غنا

رفت خود دو ثلث از ایمان او | تیرگی بارنده آمد جان او

من چنین دو ثلث ایمان را جواب | گفته ام والله اعلم بالصواب

بر گشاده تر بگویم بشنوید | گر گشاده گفتگو تا بشنوید

کاین سخن پیداست بر هر هوشمند | نفس جان زیرک دانش پسند

کاندرین گیتی که تعظیم خدا | هست مر هر بنده را ایمان را

پس حریصی مایهٔ گیتی پژوه | چون توانگر را نهد فر و شکوه

محض از بهر غنا تعظیم او | هرگز نبند ناروا تکریم او

بیگمان آثار کفران نعم | آشکارش آید از رب النعم

زانکه آن معطی النعم هر چه بداد | هر کسی را حکمت اش آن بر گشاد

هر کسی را هرچه بایسته بدید | راست بر بخت و بدانش برگزید

پس چنین مرد گرفتار هوا | آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر ناکرده به پیش دیگران / پست شد همچو نیایش گستران

چشم او نگشاده سوی کردگار / تا شدی زان خواسته را خواستار

بر غنایش چشم دل نادوخته / رخت در پایش سر [illegible]

بنده او را که سرمایه وراست / اندکی قدر دست او سیم و زر است

همچو او بشمرد از خیره سری / زان که در پیشش اندکی مایه وری

بهر زر خود را نیایش گر نمود / آن توانگر را بسی نخوت فزود

غافلش آورد از تعظیم حق / وانمودش برگران از بیم حق

زان که او خود را فرازیده بدید / چون که هر کس بهر تسلیمش خمید

پست بودن پیش آن برتر خدا / بنده بودن را همه آمد سزا

نی به پیش بندگانش سرگزار / در تواضع آمدن با انکسا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ثلث لا یدرک بثلث الغنی بالمنی والشباب بالخضاب والصحة بالادویة

هست از صدیق آن فخر کرام / باد ازو راضی خداوند انام

گفت آن سرکرده ایمانیان / سه شیئ حاصل نگردد در جهان

از تمنا کس نگردد مایه دار / وز خضاب مو جوانی زینهار

تندرستی از دوا از بهر نیست / کان بجز فرمان آن دادار نیست

وعن عمر رضی الله تعالی عنه حسن التودد الی الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم وحسن التدبیر نصف المعیشة

هست مروی از امیر اہل دین — از خدای خود سزای آفرین

حضرت فاروق فرخنده گہر — نیّر دین خدا عادل عمر

گفت آن فرزانهٔ روشن روان — نصف عقل آمد تودد در جہان

دوستی با مردمان روزگار — نرم گفتار آمدن در کار و بار

با ہمہ با مہر ورزی زیستن — لیک مقدار ہمہ نگریستن

نصف دانش نیک پرسیدن بود — راز ہر گفتار جوئیدن بود

ہر چہ نادانستہ باشد جویدش — تا مخاطب برکشاده گویدش

حسن تدبیرست در انجام کار — در جہان نصف معیشت آشکار

ہر کہ باشد در جہان وارش پسند — کار روزی آیدش بس ارجمند

وعن عثمان رضی الله تعالیٰ عنه من ترك الدنيا احبه الله تعالى ومن ترك الذنوب احبته الملائكة ومن حسم الطمع عن المسلمين احبه المسلمون

هست از عثمان صہر مصطفےٰ — یاد از کردار او راضی خدا

چون روانش با خرد می بود جفت — گفت آن روشن روان نیک گفت

ہر کہ گردد در جہان دنیا گذار — دوست می دارد ورا پروردگار

ہر گنہ کس کہ آید بر کران — دوست دارندش ملائک در جہان

ہر کہ گیرد راه بی آزی بیش — از مسلمانان ببرد آز خویش

دوستدار زش مسلمانان بجان — نیک اندیشند ہمہ [illegible]

و عن علی رضی الله تعالی عنه ان من نعیم الدنیا یکفیک الاسلام نعمة و ان من الشغل یکفیک الطاعة شغلا و ان من العبرة یکفیک الموت عبرة

از علی آن پیشوای اصفیا | کاملان دین حق را رهنما
از چنین مقبول درگاه ودود | باد راضی داور این هست و بود
گفت آن سر کرده ارباب دین | پیشوای زمرهٔ اهل الیقین
کز نعیم دنیوی اسلام تو | نعمتی کافیست بهر کام تو
و از همه اشغال کافی طاعت است | موت کافی تر ز بهر عبرت است
یعنی از هر شغل طاعت بهتر است | کان بسوی پاک یزدان رهبر است
در دو گیتی منفعت گرد آورد | مرد عابد را بسوی مینو برد
از پرستاری یزدان دل بنور | می شود درخشنده تر از ماه و هور
زندگی بی یاد او خر بندگی است | بندگی سرمایهٔ خوش زندگی است
هر که از یاد خدا غافل زید | کی خدا سویش بهر جهت ننگرد
مرگ خندد بر چنین اش زیستن | بهر تن اندوهگین اش زیستن
خر بود این جسم کان بارت برد | هر کجا از بهر خود خوارت برد
تن بود مرکب روان راکب بود | مرکب از راکب همه ناکب بود
زانکه بهر جسم خود خود میدوی | هر کجا فرمایدت آن سو روی
وان کاهش فراهم آوری | و از تعب پهلو به بستر بسپری

کار تو خفتن بود یا خورد و نوش ‌‌ ‌ جاودان اندوهناک از ناو نوش

خورد آشامی فزون از ناگزیر ‌‌ ‌ می کنی آماده عبرت ناپذیر

پس توی [illegible] ای نادان منش ‌‌ ‌ شرم باد از چنین کار و کنش

شرم باد از کار تن آراستن ‌‌ ‌ واز در روزی رسان برخاستن

سر نگون ناکردنت بر درگهش ‌‌ ‌ پای پس آوردن تو از رهش

بنده را باید پرستاری گزید ‌‌ ‌ زانکه یزدانش پرستار آفرید

بهر تو روزی سراسر ساز کرد ‌‌ ‌ بر رخ تو باب روزی باز کرد

خوردن روزی و نافرمان بری ‌‌ ‌ هست واژونه بدانش گستری

یا مخور روزیش یا فرمانش بر ‌‌ ‌ خود بده انصاف ای مرد هنر

گر تو خواهی عبرت از کار جهان ‌‌ ‌ مرگ خود را یاد میکن جاودان

کاین جهان از بهر ما جاوید نیست ‌‌ ‌ یک دمک هم زیستن امید نیست

ما درین منزل گه وهمی نشان ‌‌ ‌ بار بگشادیم مثل کاروان

چون نوا بر می کشد طبل رحیل ‌‌ ‌ ناگزیری می شود قطع سبیل

یک بیک ناخواسته بیرون رویم ‌‌ ‌ ره سپار منزل دیگر شویم

چون اجل آید در آن هنگام تنگ ‌‌ ‌ کس نیارد چشمکی کردن درنگ

بی درنگ از خانه بیرونش کنند ‌‌ ‌ دل همه اندوه و پر خونش کنند

هوش کن ای رهرو راه دراز ‌‌ ‌ بهر این ره ساز کن خوش [illegible]

تا توانی اَنجنان راهی برید | سخت راهی دور از سیر برید
گر کنی آماده همچون زادِ راه | دارد از تکلیف رفتارت نگاه
ورنه درمانی و حیران [illegible] کشی | بر چنین غفلت [illegible] کشی

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه کم من مستدرج بالنعمة علیه وکم من مفتون بالثناء علیه وکم من مغرور بالستر علیه

ز ابن مسعود آن ز اصحاب رسول | هست مروی این کلام با قبول
گفت آن پاکیزه گفتار خرد | گفته او آفرینها را سزد
ای بسا منعم که او را بر گناه | می برد افزونی نعمت ز راه
ای بسا در فتنه افتاد از ثنا | چون شدندش مردمان مدحت ثنا
ز شته او را ستودند از فریب | از چنین افسون بداد ندش شکیب
ای بسا مغرور از ستر عیوب | کس نکوهیده نه بگشادش نخوب
یعنی از پوشیدن عیب نهان | مانده از عیب خودش تاریک جان
کس نگفت اش عیب تا دانا شود | ز زشتی خود راه بینا شود
دشمن است آنکو بپوشد عیب تو | تا ز عیب خود نیاری جستجو
دوست آن باشد که گوید راست راست | عیب پنهان ترا الی کم و کاست
تا تو بر زشتی خود آگه شوی | چشم دل بگشای و بهره شوی
ور نه با نگاری ترا شد سخت کوش | آنکه هر عیب ترا شد پرده پوش

هر کرا او عیب تو آرد در شمار — سود او باشد ز بهرت خواستار

دوست را آگاه کن بر عیب او — تا شود کارش همه کار نکو

ورنه گوئی چاه بر رشته راه — چه ز رنا شناخته افتد بچاه

چون بکوری در شود از راه خویش — خود سر از زیر او فتد در چاه خویش

چون بدی را دیده بهرش نکو — پس چه سود او بود از مهر تو

آن زمان مهر تو گردد آشکار — گر ز بدبینیش بیاری بر کنار

وعن داؤد النبي قال اوحي في الزبور حق على العاقل ان لا يشتغل الا بثلث تزود لمعاد ومؤنة لمعاش وطلب لذة بحلال

هست از داود پیغمبر که او — از زبور آورد بر لب گفتگو

گفت وحی آمد ز یزدانم چنین — تا گزیری هست بر مرد گزین

کو برون از سه نگیرد شغل پیش — اولین اش ساز کردن زاد خویش

زاد عقبی ساز کردن بایدش — تا در آن هنگام در کار آیدش

وان دگر از بهر روزی اجتهاد — تا در روزی از آن یابد گشاد

وان سه دیگر زان فرو بیند خصال — یافتن لذت که باشد از حلال

وعن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه انه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ثلث منجيات وثلث مهلكات وثلث درجات وثلث كفارات اما المنجيات فخشية الله تعالى في السر والعلانية والقصد في الفقر والغنى والعدل في الرضاء والغضب واما المهلكات فشح

شدید وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه واما الدرجات فافشاء السلام
واطعام الطعام والصلوة بالليل والناس نیام واما الکفارات فاسباغ
الوضوء فی السبرات ونقل الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة

بوهریره آن فروزیده خصال / گفت راوی از نبی ذی الجلال
گفت گفت آن سرور کون و مکان / صد درودش از خداوند جهان
سه خصال از بهر مردم منجیات / هست سه دیگر ز بهرش مهلکات
سه بود درجات بهر عز و جاه / سه بود کفاره از بهر گناه
هست منجی در نهان و آشکار / جاودان ترسیدن از پروردگار
یعنی از خشم خدا ترسان بودن / زانچه نپسندد خدا لرزان بودن
در نهفته آشکارا دیدنش / آنچه ز و دورت کند نگزیدنش
در دل و چشم تو باشد جاودان / آشکارا بین و دانای نهان
لی چو خود پنداری اش پیدا نگر / واز نهفته چیز هستی بیخبر
هر کجا باشی بنگری نگرنده است / در شب تاریک تر بیننده است
گر به پرده در شوی بیند ترا / ور بچاهی در روی بیند ترا
ذره از دیدنش بنهفته نیست / آشکار و نهان نزدش یکیست
هست ویژه گوهر او علم غیب / از کرم صد پرده می پوشد بعیب
عیب ما از دیدها پنهان کند / سخت بسته کارها آسان کند

گرنه پرده افکند بر عیب ما — رستن ما از بدی خواهان کجا

وان دگر رفتن براه اعتدال — هم بنا داری و هم بیشی مال

یعنی [illegible] راه رفتن بر کران — در همه حال خودت یکسان بمان

هم بنا داری و هم مایه و رسے — بایدت بر یک روش ره بسپرے

لی بنا داری شدن پاکیزه خو — با همه کس نیکی و آزرم جو

چون غنا آید نهادن پا برون — دیدنت نادار را خوار و زبون

دل بدست کج خرامی دادنت — راه بدنامی بر دیگر گشادنت

احتراز آور ازین سان کارها — بر کرانه زین چنین کردارها

از میانه پا بگی بیرون مباش — کمتر از بایست و هم افزون مباش

دادوندی را همه جا کاربند — تا شوی در کار و بارت ارجمند

وان سوم عدل است در کردارها — بر عدالت بودنت در کارها

هم بگاه خشم و هم گاه رضا — بر عدالت بودن تو دایما

عدل آمد مایه نظم امور — از جهان می آورد آشوب دور

آسمان از عدل بر پا ایستاد — هر زمین را عدل معموری گشاد

هست بنیاد جهان از عدل و داد — شاه عادل بس زمان ما بباد

مهلکات آمد همه بخل شدید — وان دگر تبعیت نفس مرید

خودپسندی را دگر مهلک بدان — کز تکبر بس پدید آید زیان

هست از درجات افشای سلام — وان دگر بود است اطعام طعام

وان سه دیگر هست در دلهای شب — بودن تو در نماز از بهر رب

مردمان در خواب و تو بیدار چشم — ای خوشا بیدار [illegible] چشم

یعنی از نگرندگان داری نهان — نام یزدان در دل و هم بر زبان

با خدای خود شده در گفتگو — زو کنی کام و کنی جستجو

هم سخن گردیده با گیتی خدا — با نیایش در جناب کبریا

دل پر از انوار یزدانی فروغ — جان فروزشگاه ربانی فروغ

نور پاکش جان و دل افروخته — اهرمن را رخت هستی سوخته

جز خدا نا یافته در دیده جا — دیده بربسته ز دیدار سوا

او ستو نگران تو سوی نور پاک — جان تو زان شید شیدان تابناک

لیک کفارات اکمال وضو — چون سحر سازد خنک اندام تو

وان دگر بهر جماعت گام زن — تا نمازی راهی مسجد شدن

وان سه دیگر انتظار نماز — بعد از دیگر نماز با نیاز

وقال جبرئیل یا محمد صلی الله علیه وسلم عش ما شئت فانک میت واحبب من شئت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به

یا رسول الله محبوب خدا — گفت جبریل ای محمد مصطفی

تا کجا خواهی درین گیتی بجان — لیک مرگ آید در آخر بیگمان

هر کرا خواهی ز مردم دوستدا — لیک بگذاری ورا انجام کار

هرچه میخواهی بکن از کارها — لیک هر کردار را یابی جزا

قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلث نفر یظلهم الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله المتوضی فی المکاره والماشی الی المساجد فی الظلم ومطعم الجیع

گفت آن سرور رسول مجتبی — احمد مرسل نبی مصطفی

سه نفر در ظل حق گیرند جا — چون نباشد سایه جز ظل خدا

یعنی آن روزی که خیزد رستخیز — هر یکی از دیگری آرد گریز

زن ز شوهر شوهر از جفت خویش — در گریزش راه خود گیرد به پیش

پور گیرد از پدر راه گریز — هر کسی هر سو کشاید گام تیز

مغز سر جوشد ز گرما همچو دیگ — آتشین گوی شود تفسیده ریگ

هیچ جا سایه نباشد آن زمان — تا بدان سایه کسی جوید امان

عرش را سایه بود آنجا و بس — در چنین سایه بباشند این سه کس

یک از ان متوضی در مکرهات — کان وضو آرد بامید نجات

مکرهات آفات از رنج و عنا — همچو آب سرد هنگام شتا

لیک متوضی یزدان خواستا — هیچ از رنج تنش نیارد شمار

با چنین آلی در ان هنگام سرد — دست و پا شوید شه ترسیده ز برد

ایزدش در سایه عرش آورد — بر سرش از لطف سایه گسترد

دوئمین آن کس که گرد دوره سیر	سوی مسجد در شب تاریک تر
سوئمی آن کس که از بهر خدا	گرسنه را سیر سازد از غذا

وقیل لابراهیم لای شئ اتخذ الله خلیلاً قال بثلثة اشیاء ما اخترت امر الله تعالی علی امر غیره وما اهتممت بما تکفل الله لی وما تعشیت وما تغدیت الا مع الضیف

مردمان گفتند ابراہیم را	آن مہین پیغمبر خلت گرا
از چه بگرفت ات خلیل با صفا	پاک دادار جہان ہستی خدا
داد پاسخ کز برای این سه کار	مہربانم شد خدای کردگار
اولین بگزیده ام حکم خدا	بر فرازین تر ز حکم ماسوا
دوئمین اندوه می ناید مرا	بہر کاری کش کفیل آمد خدا
سوئمین ناخورده ام نان ہیچگاه	لیک با مہمان که می آید ز راه

وعن بعض الحکماء ثلثة اشیاء تفرج الغصص ذکر الله تعالی ولقاء اولیائه وکلام الحکماء

یک مہین فرزانه با آب و جاه	گفت سه چیز آمده اندوه کاه
زان سه آمد اولین ذکر خدا	دوئمین دیدن گروه اولیا
سوئمین گفتار با فرزانگان	می برد رنج دل و اندوه جان

وعن الحسن البصری رضی الله تعالی عنه من لا ادب له لا علم له ومن لا صبر له لا دین له ومن لا ورع له لا زلفی له

از حسن بصری که گفت آن باگهر
لی ادب از علم خود بهره ور

وان کسی کز صبر بی بهره بود
او بکیش و دین خود کی بگرود

هر که او متقی نباشد در گهر
نیل حق اش قرب خدای در اوگر

یعنی آن کو منهمک شد در فجور
هست از نزدیکی یزدان بدور

زهد و تقوی مایه قرب خدا
فاسق آمد از خدای خود جدا

وروی ان رجلا خرج من بنی اسرائیل الی طلب العلم فبلغ ذلک نبیهم فبعث الیه فاتاه فقال له یا فتی انی اعطیک ثلث خصال فیها علم الاولین و الاخرین خف اللّٰه فی السر و العلانیة و امسک لسانک عن الخلق لا تذکرهم الا بخیر وانظر خبزک الذی تاکله حتی یکون من الحلال فامتنع الفتی عن الخروج

هست مروی گفته دانش نمون
رفت ز اسرائیلیان مردی برون

تا بغربت چون فتد زان مرز و بوم
پیش گیرد شغل تحصیل علوم

پس نبی شان چو بشنید این خبر
کس فرستاد و بخواندش نزد خود

چون بیامد پیش او گفت ای جوان
می کنم پیش تو اندرزی بیان

سوی سه خصلت کشایم راه تو
ز اولین و آخرین دانش از او

ترس از خشم خدای کردگار
هر زمان اندر نهان و آشکار

هم زبان خود ز بد گفتن ببند
بر مگو در باره کس ناپسند

جز به نیکوی مکن یاد کسی
بد مگو در باره تن کسی

سوی نان خود که آنرا میخوری — دایما با چشم امعان بنگری

تا بری بهره تو از اکل حلال — برستوده رهروش روزی سگال

چون نویسنده شنید این ماجرا — از سفر واز غربت اشتیاق رو

یعنی از پند پیمبر کش بگفت — جان برنا با خرد گردید جفت

آمدش در دست هر چه از علم خواست — ره بسیر آمد همه بر راه راست

کار دشوار آمده آسان شدش — وین خجسته پند حرز جان شدش

گفته پاکان کند پاکیزه خو — از ستوده رهنمایان راه جو

تا ترا گردد بجز بی راه بر — از ستوده جسته آید بهره ور

وروی ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تابوتا من العلم ولم ینتفع بعلمه فاوحی الله تعالی الی نبیهم ان قل لهذا الجامع لو جمعت کثیرا من العلم لم ینفعک الا ان تعمل ثلثة اشیاء لا تحب الدنیا فلیست بدار المؤمنین ولا تصاحب الشیطان فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤذ احدا فلیس بحرفة المؤمنین

از بنی اسرائیل مردی با فهوم — جمع کرده هشتاد صندوق علوم

لیک از علم خودش بهره ندید — زین همه رنجی که بر خود می کشید

پس سوی پیغمبران روزگار — وحی آمد از سوی پروردگار

کای پیمبر از من این را باز گو — کان همه بی سود بود جستجو

گر فراهم آدمی بسیار علم — هیچ نکشاید ترا این بار علم

لیک گر چیزی می آری بکار | کار تو گردد سراسر سود بار

از دل خود حب دنیا دور دار | کاین برای اهل ایمان نیست کار

نیز با اهل هوا ناشی همنشین | کان لعین نبود رفیق مومنین

هر کس پسندد اضرار و زیان | کان نباشد حرفه ایمانیان

وعن ابی سلیمن الدارانی انه قال فی المناجات الهی لان طالبتنی بذنبی لاطلبنک بعفوک ولان طالبتنی ببخلی لاطلبنک بسخائک ولان ادخلتنی النار لاخبرت اهل النار بانی احبک

بوسلیمان آنکه دارانی ست او | در مناجاتش بگفت این گفتگو

گر بگیری از گناهم ای خدا | از تو خواهشگر شوم عفو ترا

ور پژوهشگر شوی از بخل من | طالب جود تو آیم حرف زن

ور در آتش آری ام ای کردگار | حب تو ظاهر کنم با اهل نار

گویم ای دوزخ نشینان بشنوید | هرچه می گویم با آن خود بگروید

دوست می دارم خدای خویش را | دوستدار او ستم من هر کجا

حب یزدانی نشسته در دلم | مهر او جا یافت در آب و گلم

وقیل اسعد الناس من له قلب عالم وبدن صابر وقناعة بما فی الید

گفته شد با بخت تر از مردمان | هست آن کو باشدش دانا روان

علم باشد با دل او آشنا | جسم او باشد شکیبائی گرا

هر بهمان چیزی که در دستش بود	با شکیب و با قناعت بگرود

وعن ابراهیم النخعی رضی الله تعالی عنه انما هلك من هلك قبلکم بثلث خصال بفضول الکلام و فضول الطعام و فضول المنام

هست ز ابراهیم نخعی این کلام	گفت آن با دانش و بارای و کام
از شما کس بیشتر نیاید بهلاک	جز بسه خصلت کزان آمد هلاک
هرزه گفتاری و افزون خوردنش	بر فزوده خواب غفلت کردنش
تا توانی گفت بر اندازه دار	جز بحاجت گفت گو بر لب میار
یاوه گفتن بس زیانها آورد	عاقبت در قعر دوزخ می برد
از زبان آفات زاید در جهان	هرزه گفتاری ست زشتی زان نشان
خوردن و خفتن بیرافزوده میار	ناگزیری کار بر اندازه دار
کز فزون خواری ست آخواریها عیان	هر دو را سازد سبک خواب گران
هر کرا امید از چشمی در سر است	قلت خوابش بگو هر اندر است

وعن یحیی بن معاذ الرازی طوبی لمن ترك الدنیا قبل ان تترکه و بنی قبره قبل ان یدخله و ارضی ربه قبل ان یلقاه

هست از یحیی همان ابن معاذ	آنکه شد مر اهل تقوی را ملاذ
مژده آنرا کو شود دنیا گذار	پیش از ان کز وی جهان گیرد کنار
وان که گور خود همین سازد بنا	پیش از ان کو را شود آن گور جا

وان کز و خوشنود باد و دلربا	پیش از ان کش بنگرد در روز شمار

وعن علی رضی الله تعالی عنه من لم یکن عنده سنة الله وسنة رسوله وسنة اولیائه فلیس من الدین شیء قیل له ما سنة الله قال کتمان السر وقیل ما سنة الرسول قال المداراة بین الناس وقیل ما سنة اولیائه قال احتمال الاذی عن الناس وکانوا من قبلنا یتواصون بثلث خصال ویتکاتبون بها من عمل لآخرته کفاه الله امر دینه ودنیاه ومن احسن سریرته احسن الله علانیته ومن اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس

از علی کز وی خدا خوشنود باد	همچو ارشاد خجسته هست یاد
سنت الله هر که نبود یاد او	هم طریق مصطفا لیشن پیش رو
مسلک اش نبود طریق اولیا	رهبران راه و خاصان خدا
هست ناداری که چیزی نیست اش	چون تهیدستان بیشیزی نیست اش
مردمان گفتند کای شیر خدا	سنت الله چیست بر ما بر گشا
گفت پنهان داشتن راز نهان	سنت وادار دارای جهان
باز گفتندش که ای فرخنده خو	سنت پیغمبر ما نیز گو
گفت با مردم مدارات است آن	آشتی و مهر با اهل جهان
باز گفتندش که ای یزدان ستا	اولیا را چیست سنت بر گشا
گفت از مردم کشیدن رنجها	هست در دنیا طریق اولیا

مردمان کاندر زمان پاستان / پیش از [illegible] بوده اند هستی نشان

سوی سه خصلت شدندی رهنما / یک بدیگر توصیه کردی بجا

یک سوی آن دیگری [illegible] شتی / آن سخن کش سو[illegible] نگاشتی

هر که بهر آنجهان کارش کند / بهر او گیتی خدا کافی بود

کار دنیا سازدش هم کار دین / تا فگند کارش سوی اهل زمین

باطنش را هر که تهذیب آورد / ظاهرش ایزد سوی خوبی کشد

راست آرد هر که با یزدانش کار / کارش آراید خدای کردگار

کار او آرد باهل این جهان / سربسر آراسته فرخ نشان

یعنی آن پروردگار کارساز / وان توانا داور هستی نواز

قدرت او چیره آید سربسر / او شبان است و جهان یکسر رمه

خواجه بر هر کس که گردد مهربان / مهرورزندش سراسر بندگان

با شبان هر کس که گردد آشنا / خود رمه گردد ورا فرمان روا

ای که میخواهی ز هر دو خواسته / تا شود کارت از آن آراسته

جسته تو در جهان آید پدید / سوی یزدانت بباید گروید

[illegible] فرمانش همه هستی پذیر / هست در دستش همه این دار و گیر

هر که جز او بشری آنش بود / سربسر هستی بفرمانش بود

روی خود کن سوی آن هستی خدا / تا نیایش گر شود هر کس ترا

کار خود بگذار با پروردگار / کو ترا گردد کفیل کار و بار

چون مرا و را خود نیابت گر شوی / هر چه او فرمود فرمانش بری

بندگانش سوی تو آرند رو / سر بفرمان تو باصد آرزو

ور ز فرمان خدا آئی برون / کار تو گردد همه خوار و زبون

واژگون آید همه دلخواسته / نا هویدا آن همه آراسته

رشته بندد هر کسی کار ترا / خوارتر دارند کردار ترا

بنده او باش ای هشیار مرد / عزت بنده بود از کار کرد

بنده کز بندگی سر تافت رو / خواجه را نبود بسویش آرزو

وان همه فرمان بپذیرانش وگر / بشمرند این بنده را بس خوارتر

کس نخواهد دیدن این زشته کار / کو به پیش خواجه گردیده است خوار

خوش بفرمود آن حکیم معنوی / در گزیده نامه خود مثنوی

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت / چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

یعنی از یزدان چو افتی بر کران / گردد از تو هر چه باشد در جهان

ور بدو بگشاده داری راه خویش / هر کسی با تو بمهر آید به پیش

وعن علی رضی الله تعالی عنه علی کن عند الله خیر الناس و کن عند النفس شر الناس و کن عند الناس رجلا من الناس

هست مروی از علی مرتضی / آن گزیده زبده اولیا

گفت آن فرهیده یزدان ستا — کز همه بهتر بشو نزد خدا

نزد نفس خود بشو بس زشته تر — نفس خود را از همه بشمر بتر

نزد مردم باش چون ایشان یکی — بی فزون جوئی [illegible] اندکی

یعنی از کبر و فزونی برکران — خویشتن را یک کهین بنده بدان

بهر خود از مردم افزونی مجو — تا بافرازی رسد کردار تو

سر فرود آری چو با اهل جهان — سرفرازی آیدت پیدا نشان

هر که کبر و سرکشی گیرد به پیش — خود زبونی بنگرد از کار خویش

از تواضع سرفرازی آیدت — در دو گیتی کارها بگشایدت

وز تکبر میشود خواری عیان — زشته کاری و نگونساری عیان

تا توانی از تکبر مے گریز — تا نیائی سرنگون در رستخیز

هر متکبر بگیتی هست خوار — زشته و بی بهره و وازونه کار

هر که خود را سرفرازی برکشد — پست تر بیند ورا هر دو خرد

گوهرش را در نهان بیند سبک — خویشتن آرایش بیند محک

چون بگوهر هست بس خوار و زبون — خویشتن را زان همین سنجد فزون

گر بودی در گوهرش تابالی — از کمال و از هنر خشالی

از تکبر کی نگشتی چاره ساز — نی فزونیهائی بودش نیاز

از تکبر [illegible] گران مے زیستی — در جهان چون دیگران می زیستی

دیگران را خوار منگر گشتی بکار | با همه کس آمدی آمیزگار

قیل اوحی الله تعالی الی عزیر النبی فقال یا عزیر اذا اذنبت ذنبا صغیرا فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی اذنبت له واذا اصابک خیر یسیر فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی رزقک واذا اصابتک بلیة فلا تشکونی الی الخلق کما لا اشکوک الی ملئکتی اذا صعدت الی مساویک

گفته شد سوی عزیر راست کار | آن گزین پیغمبر پروردگار

وحی آمد از خداوند جهان | کای عزیر این گفته را نیکو بدان

این گناه خرد را منگر ببین | سوی آنکش این گنه کردی ببین

یعنی از یزدان که هستی را خداست | زیر فرمانش همه ارض و سماست

ترس کاین عصیان مر او را کردهٔ | پیشگاهش این گنه آوردهٔ

در دل تو عظمتش نا کرده جا | زین به پیش او شدی عصیان گرا

ور ترا بهره شود روزی یسیر | دیده بگشا و بخوارش مگیر

سوی او بنگر که این روزیت داد | یعنی این پروردگار راست داد

ور بگیتی آیدت رنج و بلا | تو مشو پیش کسان شکوه گشا

آنچنان کز تو گله ناید مرا | چون بدیهای تو آید بر سما

بر ملایک شکوه ات نارم عیان | چون رسد این زشتی ات بر آسمان

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه ما من صباح الا ویقول الشیطان لی ما تاکل

و ما تلبس و این تسکن. فاقول له اکل الموت و البس الکفن و اسکن القبر

این حکایت هست از حاتم اصم — آن فروزیده درون و محتشم

گفت بر من سبے بیاید امداد — کاندران شیطان مرا از روی دبا

گویدم خواهی چه خوردن از غذا — خود چه تن پوش تو گردد وانما

خود چه باشد مسکن تو باز گو — هر سحر با من کند این گفتگو

پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا — موت خواهم خورد کانم شد غذا

واز کفن جامه ببر خواهم کشید — در گوی از گور خواهم آرمید

یعنی ای خفته درون ناهوشیار — یاد میکن هر زمان انجام کار

مرگ خود را یاد آور هر زمان — باز رسته شوز وسواس جهان

تا کجا فکر تو بهر خورد و خواب — تا کجا غافل شدن همچو دواب

تا گذشته روزگار بس دراز — مرگ را در بهر رخت گرد و فراز

از کفن سازند تن پوش تو بس — ناتوان تر آری از مور و مگس

گور باشد جای تو انجام کار — خویش را از اندیشها بر آر

تا کجا این کاخ و ایوان ساختن — آسمانها تا بچرخ افراختن

واین همه نقش و نگارش ساختن — با همه لهو و لعب پرداختن

رخت خود زین خانه بیرون برده گیر — دیگران را جای خود بسپرده گیر

پس ز بهر چیست این نقش و نگار — واین همه کوشیدنت در هرزه کار

خانه بهر دیگران [illegible]ختن — خود بناکامی ازان برخاستن

کی پسندد آن که او بینا بود — از جهان و از اهل آن دانا بود

این جهان پیکری مشت گل است — و[illegible] نه همه آغشته خون دل است

پس بران گل کان بود آغشته خون — دل کجا بندد بجز مرد زبون

مرد باش و از زبونی دور باش — تا ز مردان نشنوی این دور باش

این جهان خود تنگ تر کاشانه است — تنگ تر از چشم موران خانه است

تا توانی از چنین تنگی برآ — خود درین تنگی چه مالی خویش را

این فراخای جهان و این خاکدان — همچو سوراخی است نزد بخردان

آنکه دل بستی درین سوراخ تنگ — می نیاید در دلت خود شرم و ننگ

آدمی هستی نه خود مور و مار — تا بسوراخی شوی خوار و نزار

فسحت آباد است آن دیگر سرا — سوی آن وسعت کده راهی گشا

چون سروشان در فرازین جایها — کان نشیمن مر ترا جای سزا

این فرودین جاست زندان فش — ماندن آن سخت بیمرد کنش

باخوشی ماندن درین زندان چرا — زین نوا خانه برون کش خویش را

چرخ را گردش چو اندر گوهر است — جاودان گردیدنش اندر سر است

پس درین گردش تو آرامی مجو — از درنگ اندر جهان نامی مجو

چند گردش چون کند چرخ روان — از تن ما خود بیرون آید روان

مایه ما دور از پیکر شود
پیکر تن خاک را همسر شود

از برای مرگ ما خود زاده ایم
بهر مردن هر زمان آماده ایم

هستی ما هستی بار [illegible] همین
این بقای ما فنا [illegible] همین

زنده گشتن چاره ساز مردن است
آمدن خود رخت بیرون بردن است

هر که زاید مرده گردد ناگزیر
رخت خود بیرون کشد ناکرده دیر

ای بغفلت مانده در کار جهان
دیده بربسته ز مرگ ناگهان

هر زمان مرگ خودت را یاد دار
واز کفن واز گور واز خود یاد آر

روز رستاخیز را انگیزنده باش
واز خداوند جهان ترسنده باش

هر کهین کاری که می آری بکار
هر سرشت هستی خدا او رو شمار

از سزای واز جزای کارها
گر فزو و گیتی برای کارها

سید و دانا خدای دادگر
آنکه بیند اندر همه از خیر و شر

هر سر و اندر جهان را کردگار
هر چه پنهانش کنی یا آشکار

روز پرسیدن بسی دشوار تر
الحذر زین روز پرسش الحذر

پس ز بهر خود تو ای مرد گزین
هر چه دانی نیک در کارت گزین

بر گشادم مر ترا این بسته راز
بر کشیدم پند را گفت دراز

گر تو در روز ازل نیک اختری
سود بادا این گفته من بنگری

گفتگوی من سراسر سود نیست
مایه بیباوی و بیهود نیست

جسته از بهر کسان اجر گهر ۱۲ تابنده و پنجه تابنده
بوده واز خود لو هستی بیخبر

نفس خود را پند و اندرزی بیار
تا ترا کار تو گردد سود بار

گفتنش بر بی سود کی سودت دهد
خود کرا راهی به بهبودت دهد

کار کن تا سود خود بینی از آن
و از ستوده گوهرت یابی نشان

هرچه دانی بهترش در کار گیر
و از خداجویان تو اندرزی بپذیر

های از نفس خودم امّاره
وای از دست چنین ناکاره

کو مرا هردم بسوی می کشد
و از سر کوی نکوی می کشد

بهر روزی می کشد هر سو مرا
تا بخواری افگند بر رو مرا

بالا را بخاک پرتاب است ازین انداختن و افگندن
می نماید کارتن مقصود من
می برد بس دور از معبود من

یعنی بدیدن من می آید ۱۲
بر زبان ابلیس راهم میزند
بیخ تصدیق از دل من میکند

وادوم پابسته در پندارها
سر فرو برده به زشته کارها

غافلم کرد از خدا آراسته دا
هر کجایم می برد چون تندباد

در نظر آر آیدم این کارگاه
رهبرم آید سوی کار تباه

خاکدان را می نماید آسمان
گویدم جز این دگر نبود جهان

بر ورانه بیا کشیده آز من
چارسو یه می کشد پرواز من

زان چو طایر می کشایم بال و پر
تا بیابم دانه روزی مگر

گه بجاور میروم از باختر
گه ز خاور باختر را ره سپر

کار من جز خوردن و جز خواب نیست | باز صبر اندر دل بیتاب نیست
عشق دنیا دارد م پاشیده هوش | جز حدیث گیتی ام نیاید بگوش
مهر چیزے هر که را در دل بود | جز حدیث آن ز کس هی نشنود
با فزون خواهی فتاده کار من | شرم من بادا ازین کردار من
ای توانا داور هستی خدا | خود تو سوی راستی ام ره کشا
عشق خود کن در دلم آتش فروز | رخت وهم و خانهٔ پندار سوز
بر فروز از مهر خود جان مرا | بر درخشان مهر ایمان مرا
گفت من روشن تر از خورشید کن | کار من فرخ تر از ناهید کن
سوی نیکی ای ستوده رهنما | خود ببر و نم کش ازین تاریک جا
ساز مینوی گزیده جاے من | آن سرو ستی خانه کن مأوای من
تا ز دیدار تو گردم بهره ور | ای جهان دارای هستی دادگر

وعن النبی صلی الله علیه وسلم من خرج من ذُلّ المعصیة الی عز الطاعة اغناه الله تعالی من غیر مال وایده من غیر جند واعزه من غیر عشیرة

بضم ذال معجمه وتشدید لام یعنے خواری ۱۲

گفت آن سرور رسول کردگار | علت پیدا ے این کار و بار
آن ستوده مصطفے آن پاک دین | آن گزیده رهنما سوی یقین
بر روان پاک او بادا درود | از خداوند جهان رب ودود
هر که بیرون شد ز ذل معصیت | سوی طاعت ره کشای منقبت

سوی عز طاعت آمد جان او | سرفرازی شد از آن ایمان او
ایزدش سازد غنی بی مال و زر | بی سپه گردد ورا پیروزگر
بی عشیره چیره دستش میکند | حاجتش سوی تبارش نفگند
یعنی ایزد کار او آرد بساز | می نماند سوی کس او را نیاز
بخشدش نصرت خدای دادگر | در جهان خود آردش با جاه و فر
ما یبخشد جان او را از غنا | با شکیب آرد بکم برگ و نوا
عزت اش آرد هویدا بر همه | او شبان و دیگران او را رمه
آنچه سلطان می کند با لشکرش | با سپه داران بیکار آوردش
او به تنهای کند آن کارها | برگزین و خوبتر کردارها
آنچه کس از نیروی خویش و تبار | بهر خود کاری بسازد آشکار
او بذات خود کند آن کار خویش | خیره تر مردم کند کردار خویش
مردمان مانند از کارش شگفت | کاین چه کردارش بود حیرت گرفت
فره او زور در بازو شکن | جنگ جویان را شود نیرو شکن
زان که یزدان کان توانا داورست | هر کجالشکر برگزیده یاورست
نیرویش بخشد قوی دستش کند | سرکشان دهر را پستش کند
زیردست او توانا نیروان | ناتوان او توانا بازوان
پیش او آرند همه روی نیاز | باز بو تنها نیابسها طراز

هیبت او هیبت یزدان بود — کاندرین پرده همه پنهان بود

بر دل نگرندگان تابش کند — مرد یزدانی اش دریابش کند

پرتوی زان نور بیند بی‌حجاب — پس درخشان تابشی زان آفتاب

هست مصداق چنین گفتار راست — سرور پیغمبران بی کم و کاست

احمد مرسل شه کون و مکان — آفرین بادش ز یزدان جاودان

چون ز یزدان آمدش پیروزی — بود در کارش همه بهروزی

آمدش یزدان همه پیروزگر — بر درخشاندش همه آن جاه و فر

نور دین اش در همه گیتی رسید — هفت کشور را بتابانی کشید

شد نهان از نور او کفر و فجور — همچو سایه کان گریز آرد ز نور

کرد گیتی پاک دین پاک او — بوسه گاه سروران شد خاک او

خود نیامد سوی کس او را نیاز — در دو گیتی شد مهین و سرفراز

پایه او ور گذشته از زمین — تابشی افزود تا چرخ برین

نور قدسی بود آن رخشان کنش — قدسیان گشتند شیدای رخش

دشمنانش خوار گشتند و زبون — همه آتش شدند و سرنگون

آن فروزان هور شد گیتی فروز — دین او تابنده آمد همچو روز

باد از گیتی خداوندش درود — تا بود جلوه‌نما این هست و بود

و روی انه علیه السلام خرج ذات یوم علی اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصبحنا مؤمنين بالله فقال وما علامة ايمانكم قالوا نصبر على البلاء ونشكر على الرخاء ونرضى بالقضاء فقال عليه السلام انتم مؤمنون حقا ورب الكعبة اوحى الله تعالى الى بعض الانبياء من لقيني وهو يحبني ادخلته جنتي ومن لقيني وهو يخافني جنبته ناري ومن لقيني وهو يستحيي مني انسيت الحفظة ذنوبه

هست مروی از نبی مصطفی	آن سرافراز آور دین خدا
بر روانش باد از یزدان درود	گستریده هست تا این هست و بود
کان ستوده سرور فرخنده کیش	جلوه فرما گشت بر یاران خویش
زان فروزان گوهران پرسید باز	آزمون را پرسشی آورد ساز
گفت چون گردیدتان این بامداد	هر یکی زان راستان پاسخ گشاد
شد پگاه ما بایمان با خدا	مومنین بودیم با آن کبریا
گروش ما بود با آن دادگر	تا بپایانش بیامد این سحر
گفت آن سرور بیان گوئید راز	تا گشاید بر من این سربسته راز
خود نشان چه بود ز ایمان شما	تا بدانم مومنین تان با خدا
آن ستوده گوهران راستکار	با ادب گشتند زان پاسخ گزار
هست پیدا این نشان ز ایمان ما	زین علامت شد فروزان جان ما
خود شکیبا می شویم اندر بلا	شکر یزدان می کنیم اندر رخا
هرچه آید زان خدای کردگار	بر قضای او رضایش خواستار

جاودان بوده است این پیمان ما بسته این بند آمد جان ما

گفت آن سرور که ایمان شما راست آمد ای گروه با خدا

فی الحقیقت مومنان هستیدتان میخورم سوگند دانا [illegible]

رب کعبه آن خداوند بزرگ داور هستی فروزیده سترگ

از گروه انبیا پیغمبری آن نبوت را فروزان گوهری

وحی آمد از خدا چون سوی او کرد یزدان با پیمبر گفتگو

کای پیمبر هر که باشد ترسگار بیم من باشد بجانش استوار

من ز آفات جهنم بر کران دارمش تا پاسد او را جسم و جان

وان که در گیتی مرا گیرد بدوست جنت الماوی گزیده جای اوست

من بجنت آرمش زین کار او زان که خوش افتد مرا کردار او

یا بدان کس کشته خود را ثمر نخل مهر او شود خود بارور

هر که شرمنده بیاید از گناه با حیا چشم ز کردار تباه

حافظان کار او را آن زمان از گناهش آورم نسیان نشان

یعنی از یاد کرام کاتبین در فراموشی کشم کارش چنین

تا از آن کارش نگشایند راز از گنه بشمردن اش مانند باز

بهره مندش آورم از عفو خویش مرهمی بگذارمش بر سینه ریش

بخشم او را از کرم کی گناه کو پشیمان گشت زان کار تباه

پیش من آمد سرافکنده شرمسار — من ورا آمرزشی آرم بکار

وسعت رحمت نگر ای دیده ور — از خدای مهربان دادگر

در پی‌اش لطف او آمد فراز — گر گناه بنده تا چرخ رسیده باز

چون حیا از بنده دید آن کردگار — شد گناهان ورا آمرزگار

وعن عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى ادّ ما افترض الله عليك تكن اعبد النّاس واجتنب محارم الله تكن ازهد النّاس وارض بما قسم الله تكن اغنى النّاس

ابن مسعود آن ز اصحاب بزرگ — نامش عبد الله و دانای سترگ

گفت ای بنده تو از بهر خدا — آنچه بر تو فرض کردش کن ادا

تا شوی عابد ترین مردمان — در عبادت برتری یابی نشان

ناروا فرمود هر چه کردگار — جاودانه باش زان بد بر کنار

تا شوی از مردمان زاهدترین — زهد خود را بنگری پایه برین

آنچه بهره کرد یزدان بهر تو — باش راضی و مپاوی گفتگو

تا شوی اغنی ز اهل روزگار — در جهان آی توانگرتر شمار

وعن صالح المرّي انّه مرّ ببعض الديار فقال يا ديار اين اهلك الاوّلون واين عمّارك الماضون واين سكّانك الاقدمون فهتف به هاتف انقطعت آثارهم وبليت تحت التراب اجسامهم وبقيت اعمالهم قلائد في اعناقهم

مر قد صالح همان پرهیزگار — بر یکی کاشانه شد او را گذار

گفت ای خانه زبانت برگشا
آن حریفان نخستینت کجا

خود کجا هستند آن باشندگان
کان ترا بودند در پیشین زمان

مسکن شان بود این ایوان تو
واین عمارات فرازین [illegible] تو

از نهان سو یافتی داوش جواب
کان همه آثار شان آمد خراب

منقطع گردید آن آثار شان
لی اثر ماندهست هرزه کارشان

لیک کرداری که کردندش پدید
چون قلاده گردن شان در کشید

جاودانی بوده آن کردارشان
می نگردد ناپدید آن کارشان

هرچه از زشت و نکو کردند کار
ناهویدا می نگردد زینهار

یعنی از تجدید این کهنه بنا
خود چه می خواهی تو ای مرد سا

گر جهان بیرون کنندت زودتر
بر کشندت دیر ناکرده بدر

چون شود جانت ز تن دور ای گزین
سیر و آز و هوا بیرون همین

جسم تو آید نهان در خاک گور
طعمه گردد زنبور مار و مور

آن همه ایوان که افراشتی اش سر
در نشیب آید سراسر زودتر

سر به پستی در کشد افراشته
ساخته گردد همه ناساخته

لیک خوب و زشت از کردار تو
وانچه گردد آشکار از کار تو

جاودانه با تو ماند همنشین
هر کجا باشی ترا باشد قرین

گر ترا راه خرد بگشاده اند
در گذارت سوی دانش داده اند

ناتوانی مے گریز از کار بد
بر کرانہ باش از کردار بد

جز نکوکاری مکن کارے دگر
جز خدا ہرگز مدان یارے دگر

در مہم کارت از و یاری بخواہ
زو ہمہ را گریہ و زاری بخواہ

او ترا در کارہا یاور بس است
در دو گیتی کارہا داور بس است

نیک کرداری ہمہ در کار گیر
با نکوکاران ہمہ الفت پذیر

تا ترا سودی دہد انجام کار
زندگی آید ترا خوش سود بار

وعن علی رضی اللہ عنہ تفضل علی من شئت فانت امیرہ واسئل عمن شئت فانت اسیرہ واستغن عمن شئت فانت نظیرہ

از علی آن اولیا را پیشوا
ہست مروی این کلام خوش نوا

گفت آن یزدان شناس پاگہر
ابن عم حضرت خیر البشر

جود کن بر ہر کہ میخواہی کنز آن
می شوی او را امیری با نشان

کن سوال از ہر کہ میخواہی کہ تو
می شوی در بند احسانش گرو

گر شوی از کس تو استغنا پذیر
بر شمرده خود شوی او را نظیر

یعنی انعام و عطا در کار گیر
تا ترا معطی لہ گردد اسیر
ہر کسی او را اعطا داده شود ۱۲

ہست احسان مرد محسن را کمند
زان دل مردم ہمین آرد بہ بند

از چنین بندش نگردد کس رہا
سخت تر آمد ہمہ بند عطا

خواستن خود را اسیر آوردن است
بندهٔ احسان محسن کردن است

هر که را عادت باستغنا شود | همسری اش با همه پیدا شود
می نگردد بستهٔ بند کسے | سر فرو نایدش باهیچ خسے
هر که استغنا پذیرد کار خویش | آبرو و عزت اش آید بپیش
هست استغنا گزیده رهروش | شیوه مردان بود این کار خوش
از مذلت رستهٔ آرد جاه و ملک | و از فروزان گوهری آرد نشان

وعن یحیی بن معاذ رحمة الله علیه ترك الدنیا کلها اخذ بها کلها فمن ترکها کلها
اخذها کلها ومن اخذ کلها ترکها کلها فالاخذ بها فی ترکها وترکها فی اخذها

هست از یحیی همان پور معاذ | گفته خوش کان خرد را شد ملاذ
ترک دنیا خود همه بگرفتن است | هر که بگذارد همی آرد بدست
وان بود بگرفتن اش بگذاشتن | ناستوده شد نگاهش داشتن
هر که دنیا را بگیرد استوار | میرود از دست او انجام کار
ترک آن مر اخذ را شد محتوی | اخذش اندر ترک در وے منطوی

وعن ابراهیم بن الادهم رحمة الله انه قیل له بما وجدت الزهد قال بثلثة
اشیاء رایت القبر موحشا ولیس معی مونس ورایت طریقا طویلا ولیس معی زاد
ورایت الجبار قاضیا ولیس معی حجة

هست از ابراهیم ادهم این کلام | زان ستوده زاهدی عالی مقام
زهد چون شد کاے مرد خدا | از چه زاهد گشتی و تقوی گرا

گفت سه چیزم ببرین انگیختند
در دل من بیم ایزد ریختند

زاهدم کرد و ندا زد و نیای دون
زان اش دیدم سربسر خوار و زبون

هستی کاش را نیستی دیدم عیان
واین همه پیدا بودنش یکسر نهان

گور دیدم خانهٔ وحشت فزا
کاندرین نبود کسی مونس مرا

خانه دیدم همه تاریک و تنگ
نیست از تنگی دران جای درنگ

راه دیدم سربسر دور و دراز
نیست با من توشه از برگ و ساز

یافتم گیتی خدا را داوری
کش نباشد حاجت یاریگری

دیدمش جبار ذو البطش العظیم
سر نهاده پیش او نار جحیم

نیست با من حجتی در پیش او
تا بدان رسته شوم از بیم جو

گر بگیرد آن توانا داورم
داوری پیش که آنگه آورم

نیست کس را پیش او تاب و توان
پس رها گشتن ز دستش چون توان

وعن الشبلی رحمه الله وهو من عظماء العارفین قال الهی انی احب ان اهب لك جمیع حسناتی مع فقری وضعفی فکیف لا احب ان اهب لك جمیع سیئاتی مع غناك عنی وقال اذا اردت ان تستأنس بالله فاستوحش من نفسك وقال لو [illegible]

الوصلة لهم مرارة القطیعة

هست از شبلی بیان والاگهر
آن شناسای خدا و دادگر

در رضا باش گفت آن باصفا
کای توانا داور هست خدا

این همه حسنات خود با فقر خویش
خواهمت بخشید بخش ابناء پیش

با غنای خود تو ای هستی خدا
چون نه بخشی این بدیهای مرا

از تو نگر هرچه بخشد دو نعمت
زانکه او در بخشش ده معرفت

نیست پروای تو زین بگرفتنم
تا ز یلان سند آید این جان و تنم

گر نه بخشی خود عنایت را سزد
ور نه بخشی عدل را خود در خورد

نیز گفت آن عارف فرخنده کار
این کلام پس خجسته سود بار

گر شوی با پاک یزدان انس گیر
بیگمان باشی ز خود وحشت پذیر

می چشیده از شما لذات وصل
هر شما تلخ آمدی سکرات فصل

هر که بی بهره بود از وصل یار
او چه داند درد هجر آن نگار

از وصالش هر که شیرین کام نیست
تلخکامی را بهجرانش کام نیست

هر کسی کو لذت دیدار یافت
او ز نیش هجر یار آزار یافت

وانکه نادیدش گهی وصل خویش
او جدا گردن نداند نوش و نیش

خوش بهره بوده است آن یزدان نگر
عارف رومی ستوده نامور

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

یعنی آن بهره وری کز وصل یار
لذتی دریافته یک روزگار

چون جدا ماند از آن یار خویش
هر کران از وصل دلدار خویش

هر خیالش وصل را جویان بود
هر کجا در یاد او پویان بود

نور یزدانی ست هر سو جلوه گر | چون نه بیند آشکارش دیده ور
شپره چشمی نیارد تاب نور | دیده اش بندد از آن رخشنده هور
هست او مغز و ر کور را دیده نیست | ظلمت و نورش بدیده در یکیست
کور بادا آن چشم کو را ننگرد | کش همی نوری بگوهر در سزد
خوشتر آن بینا که دیدارش بدید | سرمهٔ بینش بدیده در کشید
ای بدا آن کو ازین سان شپره است | در سپرده دیده جانش بخواب
جز سوی محسوس نگشاده نظر | نیست جز پندار او را کش دگر
بستهٔ بند خیالاتش بود | بر کران از یابش هر نیک و بد

وعن سفیان الثوری رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالی ما هو فقال ان
لا تستانس بکل وجه صبیح ولا بصوت طیب ولا بلسان فصیح

هست از سفیان ثوری این نوا | کش بپرسیدند از انس خدا
بر زبان دادند کای عرفان طراز | چیست استیناس با هستی نواز
گفت با روی خوش و آواز خوش | هم بگفتار سخن پرداز خوش
انس نگرفتن بود انس خدا | کاین دو انس از یکدگر آمد جدا

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال الزهد ثلثة احرف زای وهاء ودال فالزای
زاد للمعاد والهاء هدی للدین والدال دوام علی الطاعات وقال فی موضع اخر الزهد
ثلثة احرف الزای ترک الزینة والهاء ترک الهوی والدال ترک الدنیا

ابن عباس آن ز اصحاب کبار | لفظ [illegible] با دانش و با اعتبار
زهد را سه حرف خود باشد عیان | هر یکی دارد ز مفهومی نشان
زا اشاره هست از زاد معاد | ها هدایت را بدین آید بیاد
بر دوام طاعت آمد آن دال | وه چه خوش نکته بگفت آن خوش مقال
جای دیگر گفت آن مرد خدا | ترک زینت زا و ها ترک هوا
ترک دنیا دال را مفهوم و آن | زین اشارات مهین اشگاف راز

وعن حامد اللفاف رحمة الله انه قال اتاه رجل فقال له اوصني فقال اجعل لدينك غلافا كغلاف المصحف قيل له ما غلاف الدين قال له ترك الكلام الا ما لا بد منه وترك الدنيا الا ما لا بد منه وترك الدنيا على الناس الا ما لا بد منه ثم اعلم ان اصل الزهد الاجتناب عن المحارم كبيرها وصغيرها واداء جميع الفرائض يسيرها وعسيرها وترك الدنيا على اهلها قليلها وكثيرها

حامد لفاف آن مرد خدا | پیش او آمد یکی پرسش گرا
گفت اندرزم بده ای باشکوه | تا بدان اندرز آیم ره پژوه
گفت ای یزدان ستای نیک روز | بهر دین خود غلافی خوش بدوز
چون غلافی کان بفرقان حمید | بهر حفظش پرده دار آمد پدید
باز پرسیدند کای فرخنده خو | این غلاف دین چه باشد وا زگو
گفت ترک گفتگو جز ناگزیر | از برای دین خود شیوه پذیر
ترک دنیا گیر و سویش رو میار | سوی آن منگر بجز بایست کار

انچه باشد ناگزیر ... کردنش / وانچه باشد لابدی آوردنش

کار دیگر خود مکن افزون ازین / این خلاف خویش بود از بهر دین

دیگر است خورد مردم دور باش / ز اختلاط این و آن مهجور باش

ناگزیر آمیزشی در کار بند / تا کنی دین خودت را ارجمند

پس بدان ای مرد دانش اکتساب / اصل زهد آمد ز رسته اجتناب

واز محارم بودن تو بر کران / آن محارم خورد باشد یا کلان

وانچه یزدان فرض کرده کردنش / با همه کوشش بباید آوردنش

آن فریضه سخت یا آسان بود / سوی تقدیمش بباید بگرود

سوی دنیا روی دل ناداشتن / هر گروه اهل آن بگذاشتن

هرچه باشد از کم و افزون از آن / پاک بگذارد بر اهل این جهان

یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر / برنگیرد دانشو هستند فقیر

تا نباید درمیان پرخاش و کین / خونها ناریخته وانگه ببین

دست در کار جهان انداختن / هست پس آشوبها پرداختن

هست چون مردار این دنیای دون / مرده خواران گرد آن از بس زبون

ناخن و منقار را کرده تیز / تیز چنگال اندر کین و ستیز

آن یکی یک را بناخن بر زند / وان بمنقارش ز دیگر برکند

ساعی دنیا سوده زین کیش ... / بر هوا بر بند در ...

ماند این مردار بر جای خودش | دیگران افتند اندر کشمکش
خواستارانش بمانند سگان | بهر مردار اند همچو بد رگان
بهر این مردار خونها ریختن | خاک ناکامی است بر سر بیختن
آن سزاوار اند خردمند گزین | کو بما ساید ازین پرخاش و کین
خویش را دارند درین مهمان سرا | بهر شب یا کم از آن ماندن گرا
با کسانی کاندرین جا بوده اند | همچو او بهر شبی آسوده اند
مردمی و مهربانی آورد | با همه کس آشتیها گستر د
آز را زنجیره نگشاید در اند | خشم را بر ریخ نسازد در فرا
خشم و آزش چون ببندد داد و پند | کار او گردد سراسر ارجمند
با همه کس سر و رزاید بکار | خود نباشد رنج کس را خواستار

وعن لقمان الحکیم انه قال لابنه یا بنی ان الناس ثلثة اثلاث ثلث لله وثلث لنفسه وثلث للدود فاما هو لله فروحه وما هو لنفسه فعمله واما ما هو للدود فجسمه

هست از لقمان آن فرخنده کیش | کو بپور خود بگفت اندرز خویش
گفت در انسان سه گانه بهره دان | هست بهر هر یکی بهره از آن
پاک یزدان راست یک بهره از او | بهره دیگر برای نفس او
وان سه دیگر بهره بهر کرم گور | کان بران بهره کشاید دست زور
شد روانش بهره پروردگار | نفس او را بهره کردارش شمار

جسم او بهره ز بهر کرم گشت	کان بجسم او شود خود چیره و
یعنی از پروردن تن باز مان	جسم را آخر غذای کرم دان
بهر بهره تو آمده کار نکو	کن از این جسته همه جا جستجو
کار نیکو پاسدار جان بود	مایه خوشنودی یزدان بود
باز رسته آرد ت جان از هلاک	جسم گر میرد بمیر وزان چه باک
زندگی بخش تو کرد از نکوست	سوی جنت ره کشا کار نکوست

وعن علي كرم الله تعالى وجهه انه قال ثلثة يزدن في الحفظ ويذهبن البلغم

السواك والصوم وقرأة القرآن

از علی آن بو تراب و بو الحسن	باد از و راضی خدای ذو المنن
هست مروی گفت حفظ افزا سه چیز	در جهان بوده ست و بلغم کاه نیز
چون بکار آری اش حفظ افزون کند	خلط بلغم از درون بیرون کند
اولین مسواک و صوم آمد دوم	خواندن قرآن ازان آمد سوم

وعن كعب الاحبار رضي الله عنه الحصون للمؤمنين من الشيطان ثلث المسجد

حصن وذكر الله حصن وقرأة القران حصن

کعب احبار آن ز اصحاب رسول	گفت این گفتار با عز قبول
اهل ایمان راست سه حصن استوار	بهر شیطان لعین زشته کار
یک ازان مسجد دوم ذکر خدا	خواندن قران به نیکی رهنما

وعن بعض الحکماء انه قال ثلث کنز الله تعالی لا یعطیها الله الا من احبه الفقر والمرض والصبر

از یکی فرزانه گفتاری خوش است | بهترین اندرز و پند دلکش است
گفت سه چیزست از گنج خدا | مختفی در گنجدان کبریا
کان نه بخشد آن توانا کردگار | جز بمحبوبش که باشد مهرکار
آن یکی صبر و دگر بیماری سخت | وان سه دیگر حالت ناداری است

وعن ابن عباس رضی الله عنهما حین سئل ما خیر الایام وما خیر الشهور وما خیر الاعمال فقال خیر الایام یوم الجمعة وخیر الشهور شهر رمضان وخیر الاعمال الصلوات الخمس لوقتها فمضی علی ذلک ثلثة ایام فبلغ علیا رضی الله عنه ان ابن عباس رضی الله عنهما سئل عن ذلک فاجاب بکذا فقال علی رضی الله عنه لو سئل العلماء والحکماء والفقهاء من المشرق الی المغرب لما اجابوا بمثل ما اجاب به ابن عباس الا انی اقول ان خیر الاعمال ما یقبل الله تعالی منک وخیر الشهور ما تتوب فیه الی الله توبة نصوحا وخیر الایام ما تخرج فیه من الدنیا الی الله تعالی مؤمنا وقال الشاعر اشعار

اما تری کیف یبلینا الجدیدان | ونحن نلعب فی سر واعلان
لا ترکنن الی الدنیا ونعمتها | فان اوطانها لیست باوطان
واعمل لنفسک من قبل الممات فلا | یغررک کثرة اصحاب واخوان
زابن عباس آن فروزیده گهر | ابن عم حضرت خیر البشر
چون بپرسیدند زان والاش فر | چیست بهتر در جهان از ماه و روز

از عملها بهترین کردار چیست — برستوده تر ز گیتی کار چیست

گفت آدینه گزین از هفت روز — ماه روزه از همه بس دلفروز

همچنان بر وقت خود خواندن نماز — بهر یزدان با خشوع و با نیاز

چون سه روز آمد برین سان ماجرا — این سخن آمد بگوش مرتضی

کابن عباس این پژوهش را جواب — اینچنین گفت است با فصل الخطاب

مرتضی فرمود کز اهل زمین — از خردمندان و علما گزین

واز فقیهان فرزبیده گهر — همگنان از خاور و از باختر

گر پژوهش کرده آیند از جواب — کس نیارد گفت زین گونه صواب

آنچنان کابن عباسش نگفت — گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت

لیک من هستم چنین پاسخ گزار — از عمل هر چه پسندد کردگار

آن عمل باشد ستوده تر عمل — زانکه راضی شد از آن عز و جل

از شهور هر چه وران فرخنده روز — توبه خالص شود جانت فروز

از شهوران شهر باشد خوب تر — کاندران توبه پذیرد دادگر

بگروی سوی پیش بهتر گزشته کار — تا شوی از رنج دوزخ رستگار

خود ز ایام است فرخ تر همان — کاندران مومن خرامی زین جهان

با همه تصدیق و ایمان خودت — با ستوده کاری جان خودت

پیش دادار جهان شادان روی — با فروغ صدق بل ایمان روی

خوش بود این روز و این فرخنده گاه | کاندر آن رحلت کنی با آب و جاه

شاعری شیرین نوای خوش سخن | گفت این ابیات در دور کهن

خود نمی بینی که این دو تازه کار | کش بگیتی نام شد لیل و نهار

کهنه می سازند ما را روز و شب | ما همه پیدا و پنهان در لعب

رو میاور سوی این دنیای دون | هم سوی آرایش این ذو فنون

نیست ما را خانه دنیا وطن | بهر ماندن اندر آن الا فی مزن

کار نیکو کن تو بهر نفس خویش | پیش از آن کاید ترا مردن به پیش

در فریب ات نیفگند اخوان تو | و این گروه خلص از خلان تو

وقیل اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه الله فی الدین و زهده فی الدنیا و بصره بعیوب نفسه

گفته شد هر گه شود پروردگار | از برای بنده نیکی خواستار

دانشومند آردش در کار دین | می کند بیزارش از دنیا همین

دیده بکشایدش تا عیب خودش | در نظر آید که خود یا بد بدش

چون ز عیب نفس خود آگه شود | بر ستوده کار رو مرده شود

وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء
وجعلت قرة عینی فی الصلوة وکان معه اصحابه جلوسا فقال ابوبکر الصدیق
رضی الله تعالی عنه صدقت یا رسول الله وحبب الی من الدنیا ثلث النظر الی وجه
رسول الله والانفاق علی رسول الله وان یکون ابنتی تحت رسول الله فقال

عمر رضی الله عنه صدقت یا ابا بکر و حبب الیّ من الدنیا ثلث الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والثوب الخلق فقال عثمان رضی الله عنه صدقت یا عمر و حبب الیّ من الدنیا ثلث اشباع الجیعان وکسوة العریان وتلاوة القرآن فقال علی رضی الله عنه صدقت یا عثمان و حبب الیّ من الدنیا ثلث الخدمة للضیف والصوم فی الصیف والضرب بالسیف فبیناهم کذلک اذ جاء جبرئیل علیه السلام وقال ارسلنی الله تبارک وتعالی لما سمع مقالتکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اهل الدنیا فقال ما تحب ان کنت من اهل الدنیا فقال ارشاد الضالین وموانسة الغرباء القانتین ومعاونة اهل العیال المعسرین وقال جبرئیل یحب رب العزة جل جلاله من عباده ثلث خصال بذل الاستطاعة والبکاء عند الندامة والصبر عند الفاقة

از رسول الله آن فخر جهان	علت پیدا ایش کون و مکان
هست مروی گفت آن خیر الرسل	برگزیده هادی خیر السبل
گفت خوش کردم من از دنیا آن	سه یکی زان بوی خوش دیگر زنان
خنکی چشم من آمد در نماز	بهر مرضات خدای بے نیاز
پیش آن سرور بیا اصحاب او	آن گزیده سیرتان احباب او
اندران مجلس همه حاضر بودند	سوی آن مهر هدی ناظر بودند
زان تحسین گفت بوبکر این چنین	کای رسول الله سر اهل زمین
راست گفتی جان ما باو افدا	بهر چنین گفتار تو یا حبذا

نیز از دنیا سه چیزم خوش بود ‌ ‌ ‌ هر یکی زان خوشتر و دلکش بود

دیدن روی تو هم انفاق مال ‌ ‌ ‌ بر تو ای قدسی گهر فخر کمال

سومین آن دخترم پیش رسول ‌ ‌ ‌ هست بهر خدمتش فخر قبول

پس بگفت اش ابن خطاب آن عمر ‌ ‌ ‌ یا ابا بکر هچو گفتت راست تر

خوش ز دنیا پیش من باشد سه چیز ‌ ‌ ‌ هر یکی زان سه بچشم من عزیز

امر بالمعروف شد زان سه نخست ‌ ‌ ‌ نهی منکر را دوم پایه درست

جامهٔ کهنه گرامی تر مرا ‌ ‌ ‌ کان دریده تر بود در بر مرا

گفت عثمان راست گفتی ای عمر ‌ ‌ ‌ نزد من سه چیز شد بگزیده تر

گرسنه را سیر کردن از طعام ‌ ‌ ‌ کسوت عریان و نیز دانی کلام

خواندن آن آسمانی بر سرود ‌ ‌ ‌ کش فرستاد است آن رب ودود

مرتضی آن سرور اهل ولا ‌ ‌ ‌ برگزیده ابن عم مصطفی

گفت ای عثمان همه گفت تو راست ‌ ‌ ‌ لیک سه چیزم ز دنیا خوش مراست

خدمت ضیف است و دیگر صوم صیف ‌ ‌ ‌ وان سه دیگر زین سه گانه ضرب سیف

یعنی آن مهمان که آید پیش من ‌ ‌ ‌ او گرامی تر بود چون خویش من

پیش او آرم همه بایست او ‌ ‌ ‌ تا بچیزی نیاید او را جستجو

روزه دارم نیز در گرما زمان ‌ ‌ ‌ بهر یزدان خشک لب تشنه دهان

تا فزوده اجر در دست آیدم ‌ ‌ ‌ ره سوی جنت از آن بگشایدم

کافران را بهر دین [کردن] تلقین — خوشترم آید که میدانم یقین

اندران گفتار بودند این همه — آن ستوده گوهران دین همه

گر [نب]ی یزدان بیامد جبرئیل — گفت یزدانم فرستاد ای خلیل

زان که بشنید آن خداوند جهان — این مقالات و همه گفتارشان

کرده مامورم که تا پرسی ز من — تا من از خوش کرده ام را انجمن

گفت آن سرور بجبریل امین — گر تو هم می بودی از اهل زمین

خوش چه می کردی ازین کردارها — خود چه میدیدی نکوتر زین کارها

گفت جبریلش چنین پاسخ گزار — کای رسول الله وای [illegible]

گر بدنیا بودمی همچو شما — می شدم من گمرهان را رهنما

با غریبان انس می پذیرفتمی — جان فزا گفتارها بر گفتمی

با تهیدستان با اهل عیال — یاوریها کردمی با صرف مال

پس بگفتا اش جبرئیل خوش کنش — نزد یزدان نیز شد سه چیز خوش

او بود از بندگانش خواستار — تا به پیدائی کشند این هر سه کار

صرف کردن آنچه دارندش توان — وز ندامت گریه و دیده فشان

گاه فاقه صبر کردن بنده وار — خوش شدن با خواهش پروردگار

وعن بعض الحکماء من اعتصم بعقله ضل ومن استغنى بماله قل ومن عز بمخلوق ذل

از حکیمی هست این گفتار یاد — گفت آن فرزانه دانش نهاد

هرکه بر عقل خود آید استوار	می شود هلاک اندر انجام کار
هرکه مستغنی شود با مال خویش	قلت مالش همین آید بپیش
هرکه از مخلوق یابد عزتے	عاقبت پیش آید او را ذلتے

وعن بعض الحکماء ثمرة المعرفة ثلث خصال الحیاء من الله تعالیٰ والحب فی الله والانس بالله

از حکیمی هست این نیکو مقال	معرفت را ثمره سه آمد خصال
داشتن از ایزد دانا حیا	حب فی الله انس با هستی خدا

وعن النبی علیه السلام انه قال المحبة اساس المعرفة والعفة علامة الیقین

وراس الیقین التقوی والرضی بتقدیر الله تعالیٰ

گفت آن سرور رسول مجتبی	احمد مرسل ستوده باصفا
معرفت از حب گردد استوار	صدق دل آید ز عفت آشکار
زانکه عفت مر یقین را شد نشان	و از یقین پرهیزگاری شد عیان
هست تقوی در جهان راس الیقین	هم رضا بر حکم رب العالمین

وعن سفیان بن عیینة رضی الله عنه قال من احب الله احب من احبه الله تعالیٰ

ومن احب من احبه الله تعالیٰ احب ما احب فی الله تعالی ومن احب ما احب فی الله تعالیٰ

احب ان لا یعرفه الناس

بن عیینه کش بود سفیان نام	گفته است این بر ستوده تر کلام
پاک یزدان راست هر کو دوستدار	هست با محبوب یزدان مهربار

هر که محبوب خدا [illegible]ته — حب خود از بهر او ا[illegible]ته

هر که را خواهد بخواهد بهر او — وز خدا وندش بود آن جستجو

دوست دارد آن که نشناسد ورا — جز خدای غیب دان کس از ورا

وعن النبي عليه الصلوة والسلام انه قال صدق المحبة في ثلث خصال ان يختار كلام حبيبه على كلام غيره ويختار مجالسة حبيبه على مجالسة غيره ويختار رضى حبيبه على رضى غيره

گفت آن سرور رسول پاک دین — آن هویدا ساز اسرار الیقین

راست کاری شد محبت را نشان — سه خصال برگزیده شد عیان

اولین گفتار محبوب خودش — بر کلام دیگران آید خوشش

برگزیند گفت آن دلربا — گفت غیرش به ببیند چون هبا

دومین باشد بجانش آرزو — جاودانه همنشین بودن باو

جز به محبوبش نگردد همنشین — با دگر بنشستن اش نباید گزین

نیز بگزیند رضایش جاودان — بر رضای دیگران ز اهل جهان

وعن وهب بن منبه اليماني رضي الله عنه مكتوب في التورية الحريص فقير وان كان ملك الدنيا والمطيع مطاع وان كان مملوكا والقانع غني وان كان جائعا

بن منبه آن همه نیکو خصال — گفت در توریت آمد این مقال

مرد با حرص و هوا همچو گداست — در بگیتی در سراسر بادشاست

هر که فرمان بر بود فرمان رواست — گرچه خود مملوک یا خدمت گر است

گرچه باشد گرسنه هم بینوا	هر قناعت ورز باشد با غنا

وعن بعض الحکماء من عرف الله لم یکن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا لم یکن له فیها رغبة ومن عرف عدل الله تعالیٰ لم یتقدم الیه الخصماء

گفت آن فرزانهٔ دانش نژاد	از حکیمی هست این گفت یاد
او نیابد لذت از خلق خدا	هر که عارف شد بذات کبریا
سوی دنیا رغبت اش کمتر شده	هر که دنیا را شناسا گر شده
سوی او خصمش نیارد پا کشاد	هر که دانا شد بعدل راست داد

وعن ذی النون المصری کل خائف هارب وکل راغب طالب وکل انس بالله مستوحش عن نفسه وقال العارف بالله تعالیٰ اسیر وقلبه بصیر وعمله لله کثیر وقال العارف بالله وفی قلبه وعمله لله

گفت آن اہل صفا پیر کہن	هست از ذو النون مصری این سخن
او بود از وی گریزان در جهان	هر که از چیزے بترسد جاودان
خواسته را جستن او آشکار	هر که دانشمند باشد خواستار
او ز نفس خود بود وحشت پذیر	هر که با گیتی خدا شد انس گیر
هست مانند اسیرے بسته پا	نیز او گفته که عارف با خدا
هر خدا را بنده فرمان پذیر	با دل دانا و با کار کثیر
پیشگاه داورش کردارها	او کند از بهر یزدان کارها
قلب او نورانی و کارش زکی	نیز او گفته که عارف شد وفی

یعنی از کردار او بار دوفا — وعدهٔ روز ازل آرد بجا

با خدای خود وفاداری کند — چون وفاداران پرستاری کند

شرک ننهد کارش نیاید هیچگاه — برکرانه ماند از کار تباه

دل بشغل غیر حق نسپارد او — جز خدا در یاد خود نگذارد او

روی او سوی خدا باشد همه — فیض یاب کبریا باشد همه

جان او از نور یزدان دل فروز — بخت او زین نور چون تابنده روز

از فروغ ایزدی تابان بود — تاب زار جان او رخشان بود

در پرستش کار او باشد رسا — تا شود کامل پرستار خدا

سر نهد بر آستانش بنده وار — جز پرستش در دلش نگشاده بار

با فضائل زیور آید همه — وز رذائلها بری آید همه

ناسپاسی را شود خود رخت سوز — تا شود صافی دل و فرخنده روز

رسته آید از جهان پیکری — زانچه دل از حق کشد ماند بری

دل همه برداشته زین خاکدان — بسته دارد سوی آن دیگر جهان

لذت دیدار یزدانش بدل — رسته اش آرد ز قید آب و گل

سوی گنج خسروی ننهاد رو — هیچ از دنیا نکرده آرزو

گنج صد پرویز و باد آورد او — هیچگه نبود ز یاد آورد او

از شیرینی کم بداند آن همه — دل همه بکشیده دامن زان همه

هرچه در گیتی بود از مال و زر | هیچ ولم از هیچ ... از ... در ...
انس با گیتی خدا بپذیرد او | وحشتی از دیگران برگیرد او

وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل کل خیر فی الدنیا والاخرة الخوف من الله و مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الاخرة الجوع

بن سلیمان آن که دارانیست او | از پرستاران یزدانی است او
گفت گفتاری خوش و بس سودمند | راستی را ترجمان اندر زنکار
اصل هر نیکی است در دنیا و دین | بهر اسیدن ز رب العالمین
هست دنیا را شکم سیری کلید | زان همه زشتی بکار آید پدید
گرسنه ماندن ز بهر آنجهان | هست مفتاحی کشایش را از آن
هر کرا زینسان کلید افتد بدست | این طلسم پیکری داند شکست
بشکنی چون این طلسم پیکری | زین جهان افزون جهانی نگری
از سروشان اندران یابی رده | پیشگاه ایزدی زانو زده
جز بذکر او کسی نگشاده لب | نا کشیده در پرستاری تعب
هر یکی در یاد او گردیده محو | لی گهی در سکر لی گاهی بصحو
نور یزدان جان شان افروخته | خرمن پندار زشته سوخته
پیکری بی پیکری دیده فروز | هر یکی نگرانش چون خورشید روز
بی خبر از هست و بود دو جهان | لی ز خود آگاه ولی از جسم و جان

چون بدین منزل رسانی خویش را — شادمان آئی به دیدار خدا

فیض یزدان از خودی برهاندت — تاب زار نور خود گرداندت

بشنوی آنجا حدیث ناشنید — بنگری چیزی که چشم تو ندید

آنچه در دل نامدت آید ترا — پرده‌ی نگشاده بگشاید ترا

جان جان بینی همه هستی فروز — از فروغش پیکری پندارسوز

آن زمان دانی که خود بودی کجا — چون تو بودی پای بند این بلا

مشت خاکی بود بازی گاه تو — بود گردی خاسته در راه تو

دیده بینش بکوریها سپای — بود در راه تو این مشت غبار

چون برون آی ز گرد خاکدان — آن غبا آید ز چشمان آنچنان

بنگری هر چه بدیدن خوش بود — مایه‌ی هوش دل و دلکش بود

در سروشی انجمن رامش کده — خوش نشینی با سروشانی رده

نفس گویا شادمان آید ترا — شادمانیها از آن زاید ترا

وقیل العبادة حرفة وحانوتها الخلوة ورأس مالها التقوى وربحها الجنة

گفت شد عابد بود چون پیشه‌ور — خلوتش را چو دکانش نگر

عفت و پرهیزگاری مایه‌اش — جنت آمد سود آن سرمایه‌اش

یعنی از خلوت بیاد کردگار — می‌شود مینونشین پرهیزگار

از عبادت بهره جنت می‌شود — حاصل این رنج راحت می‌شود

هر که شد بهر خدا خلوت گزین
مسکن او هست مینوی گزین

آنکه از پرهیزگاری رسته است
او در جنت بجو و بربسته است

طاعت آمد باب جنت را کلید
هست این در را کشاینده پدید

هر دلی طاعت بپوشش ننگرد
سوی آن پاکش کده چون ره برد

جای پاکان پاکبازان را سزد
زشته و ناپاک را چون در خورد

قال مالك بن دينار احبس ثلثا بثلث حتى تكون من المؤمنين الكبر بالتواضع والحرص بالقناعة والحسد بالنصيحة

گفت مالک ابن دینار این سخن
سه خصائل را به سه محبوس کن

پاک کن نیک این سه زشته کار را
پر ستوده کن چنین کردار را

تا شوی از اهل ایمان با خدا
با تواضع کبر را چاره نما

با قناعت حرص را پابند کن
هر حسد با نیک خواهی بند کن

بهر محسود هر چه دانی نیک تر
کن به نیکو خواستاری جلوه گر

تا برون آیی تو از بند حسد
بر شمرده گردی از اهل خرد

دل همه تیره کند زنگ حسد
جان بتاریکی کشد زنگ حسد

بسترد این زنگ را از سینه ات
تا نماند تار تر آئینه ات

داشتن آئینه را در زیر زنگ
کی روا باشد بنزد هوش و ننگ

باب الرباعی

ترغيب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لابي ذر الغفاري رضي الله عنه

یا اباذر جدد السفینة فان البحر عمیق وخذ الزاد کاملا فان السفر بعید و خفف الحمل فان العقبة کؤود واخلص العمل فان الناقد بصیر

از رسول الله آن فخر جهان — صد درود و آفرین اش جاودان

هست مروی گفت آن خیر الانام — با ابی ذر غفاری این کلام

یا اباذر کشتی نو ساز کن — هست بحری ژرف و دیده باز کن

زاد راه خود همه کامل بساز — زان که آمد این سفر دور و دراز

تا توانی کن سبک این بار خویش — رهگذار کوه بس سخت ست پیش

کار خود را خالص و پالوده دار — زان که آمد صیرفی دانا بکار

قال الشاعر

فرض علی الناس ان یتوبوا — لکن ترک الذنوب اوجب

والصبر فی النائبات صعب — لکن فوت الثواب اصعب

والدهر فی صرفه عجیب — لکن غفلة الناس اعجب

وکل ما قد یجیء قریب — ولکن الموت من ذاک اقرب

توبه آمد فرض بر اهل جهان — لیک ترک الذنب خود اوجب ازان

در مصائب صبر سخت آمد نظر — فوت صبر آمد ازان دشوارتر

گردش دهر ست گر نیرنگ بار — غفلت مردم ازان اعجب شمار

ست قریب آنچه که آید پیش تو — لیک مرگ خود بدان اقرب ازو

یعنی از مرگ و قیامت یاد آر ‌‌ ‌ [illegible]

چشم دل از خواب غفلت برگشا ‌ ‌ تا سوی فردوس آیی ره کشا

باب جنت برگشاده بنگری ‌ ‌ چون ازین آشوب خانه بگذری

جنت کفار دنیا را بدان ‌ ‌ سجن مومن آمد این کهنه جهان

تا توانی رستن از دنیا بپیچ ‌ ‌ دانه هرچه می کنی هیچ ست هیچ

پیکری تن هست چون خانه ترا ‌ ‌ بهر چندی هست کاشانه ترا

تا دران چندی بیاد کردگار ‌ ‌ نفس خود کامل کنی ای مرد کار

پس ازین مقصود غافل زیستن ‌ ‌ هست با اندوه دل بگریستن

هر که غافل آید از مقصود خویش ‌ ‌ جز زیان خود نه بیند سود خویش

از زیان پرهیز و سود آور بدست ‌ ‌ تا کجا در خواب بودن همچو مست

دیده بگشا تا کجا بودن بخواب ‌ ‌ میرود این عمر تو زودش بیاب

رایگان دادن چنین نقد گران ‌ ‌ کی پسندد مرد فرهیده روان

تو بخواب البستان بخواب استی چنین ‌ ‌ هر زمانت دزد ایمان در کمین

گر تو بیداری مده دیده بخواب ‌ ‌ چشم بگشا زی روانستان شتاب

می ندانی خانه تو نیست این ‌ ‌ خود همه هشیاری ای مرد گزین

چون درآید در نوا طبل رحیل ‌ ‌ می شوی زین خانه خاکی کسیل

پس چه باید خانه آراستن ‌ ‌ که بود فرجام زان برخاستن

مسکن خود کامل [illegible] جاودان — در فراز این خانه آیی شادمان

بنگری نور معارف دل فروز — بر درخشان‌تر ز صد خورشید روز

زان روان تو شود خورشیدزار — تن از آن گردد همه خود نوربار

از سروشان بشنوی یا حبذا — همنشین آمد به ما مرد خدا

مرحبا صد مرحبا ای راست‌کار — راست بودی بندهٔ پروردگار

پاک یزدان را پرستار آمدی — چشم بگشا خود چه بیدار آمدی

با خدا بودی خدایت برگزید — بهر آرام تو این خانه گزید

مطرح نور خدا جای تو شد — جاودانی خانه مأوای تو شد

در چنین خانه که شد ز اندوه پاک — جاودان جاوید نبود هیچ باک

هر چه خواهی اندرین کاشانه هست — بر تو آید این همه بی رنج دست

کاهلی را با تن تو نیست راه — پیکر تو می‌نریزد هیچ گاه

پیکر و اندام تو انباز شد — رسته آمد با روان انباز شد

روی خوش جاوید با شادی نشین — زان که چون ما گشته‌ای یزدان‌نشین

هر چه می‌بینی جزای کار تست — باغ جنت ثمرهٔ کردار تست

چون تو یزدان را پرستار آمدی — بهر تو ده گفت و کردار آمدی

همنشین ما شدی ای خوش خصال — هست بهر مؤمنان خیر مآل

شکر یزدان کن که داد این همه — دل بدو بستی گشادت این همه

گر نبودی لطف او دمساز تو کی ترا بودی ز راهش جستجو

لطف کردان داور گیتی خدا زان شدی زینسان براهش ره‌گشا

پست بودی او ترا فرپایه کرد بینوا بودی ترا پایه کرد

از نشیمن خانه بگشیدت فراز بر رخ تو کرد این درها فراز

هر که یزدان را پرستاری کند شیوهٔ خود راست کرداری کند

گردش خلد برین آرام گاه جاودان ماند در آن باآب و جاه

آه تا ناخوب‌تر کرداری ام ایزدم بخشد مگر بیزاری ام

من که هستم پیرسال و ناتوان حرص من هر لحظه می‌گردد جوان

گرچه هستم از ضعیفی سست پا پای آز من روان‌تر از هوا

تا گشادم سوی یزدان آه خویش اینک استم از خجالت سر به پیش

جز فغان بگشادنم گفتار نیست زان که نخل بودنم را بار نیست

وه چه می‌گویم بسی بار گناه سر بسر زشتی و کردار گناه

گردنم را زیر بار آورده است از خجالت سرنگونم کرده است

ای خدا بر پیر فرسوده روان لطف کن تا رسته ایم از زیان

با تهیدستی ز کردار نکو در سیه‌کاری سپیدم گشت مو

موسپیدی هست پیغام اجل اولین جرعه‌ست از جام اجل

یکسره دور از توانش بوده ام بر کران از راه دانش بوده ام

وعن بعض الحکماء اربعة حسن ولکن اربعة منها احسن الحیاء من الرجال حسن و
لکنه من المراة احسن والعدل من کل احد حسن ولکنه من الامراء احسن والتوبة
من الشیخ حسن ولکنه من الشاب احسن والجود من الاغنیاء حسن ولکنه من الفقراء احسن

از حکیمی ہست این فرخ نوا | گفت آن فرزانۂ دانش ستا
ہست نیکو در زمانہ چار چیز | لیک ازان نیکوتر آمد چار نیز
نیک آمد گرچہ از مردان حیا | لیک نیکوتر شمارند از نسا
داد از ہر کس ہمہ درخور بود | واز امیران بس نکو و بہتر بود
توبہ از پیران بود فرخندہ کار | لیک از برنا گزیدہ تر شمار
شد دہش نیکو ز اہل سیم و زر | واز فقیران بشمرندش نیک تر

وعن بعض الحکماء اربعة قبیح لکن اربعة منها اقبح الذنب من الشاب قبیح ومن الشیخ
اقبح والاشتغال بالدنیا من الجاهل قبیح ومن العالم اقبح والتکسل فی الطاعة من
جمیع الناس قبیح ومن العلماء والطلبة اقبح والتکبر من الاغنیاء قبیح ومن الفقراء اقبح

از حکیمی ہست این گفت فصیح | گفت در گیتی چہار آمد قبیح
لیک ازان چار ست زشتہ تر چہار | از جوان باشد گنہ زشتہ بکار
لیک از پیران بود بس زشتہ تر | اولین بد باشد و دوم بتر
دل ہمہ بستن بکار این جہان | ہست از جاہل ہمہ زشتی نشان
لیک از عالم بزشتی تر بود | کو بدان دانش بدنیا گرود

کاہلی و رطاعت سپرورد کار
[illegible]

لیک از دانش سپر و بان جہان
زشتہ تر افتد ہمہ زشتی نشان

زشت باشد کبر نفس از اغنیا
وازفقیران زشتہ تر شد بر ملا

وقال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام الکواب امانٌ لاہل السماء فاذا انتثرت کان القضاء علی اہل السماء واہل بیتی امانٌ لامتی فاذا زال اہل بیتی کان القضاء علے امتی وانا امان لاصحابی فاذا ذہبت کان القضاء علی اصحابی والجبال امانٌ لاہل الارض فاذا ذہبت کان القضاء علی اہل الارض

گفت آن سرور رسول کردگار
احمد مرسل فروزیدہ تبار

آسمان باشان تراختر در امان
چون بیفتند اختران آید زیان

چون کواکب بر پریشند از سما
بر فلک باشان فرود آید قضا

اہل بیت من امان امت است
رفتن شان خود زوال برکت است

چون زوال اہل بیت من شود
خود قضا ازی امت من بونہد

یعنی از برکت ہمہ افتند دور
نعمت وآفت ہمہ گیرد ظہور

کینہ ورزند و نہم بریزند خون
کار شان گردد ہمہ زشت و زبون

من امان از بہر اصحاب خودم
باز دار رنج احباب خودم

از سر شان چون روم آید قضا
رخت بر بندند زین دار رضا

کوہسار آمد امان اہل ارض
زان بود محفوظ جان اہل ارض

چون رود کهسار [illegible] پر و بهره وا		سبز زمین باشان فرود آید فضا

وعن ابی بکر الصدیق انه قال اربعة تمامها باربعة تمام الصلوة بسجدتی السهو والصوم بصدقة الفطر والحج بالفدية والايمان بالجهاد

از ابی بکر آن نبی را یار غار		یاور دین رسول کردگار
باد ازو راضی جهان را کردگار		تا بود گردنده چرخ روزگار
آن ستوده سرور فرخ مقال		گفت بهر چار چار آمد کمال
سجدهٔ سهو ست اتمام نماز		می شود کامل ازان کام نماز
حج از فدیه و ایمان از جهاد		روزه را تکمیل از فطره بزاد
یعنی آیین خدا و دین او		دین حق آن راستی آیین او
از جهاد آمد سراسر استوار		می شود احکام یزدان آشکار
گر نباشد در میان پای جهاد		میرود آیین یزدانی بباد
اهل کفر و ناسزیده گوهران		رخنه تا پیدا بیارند اندر آن
حکم یزدان را بدل کی ره دهند		کی بفرمان خدا سر نهند
رهنمای راست چون رهبر شود		زان فروغ صدق جلوه گر شود
لیک نپذیرند چون بدگوهران		سرکشند از حکم او خیره سران
بهرشان چاره گری بس خوشنما		ایزدی فرمان جهاد ست و غزا
از میان خیزد چو آیین جهاد		در جهان آید هویدا اثر فساد

ناسپاسان سر ز فرمان در کشند
خشم و از غضب الٰهی سر بر کشند

زشت کاران داد را برہم زنند
از ستمگاری بہ گیہان دم زنند

از ستم آرند در گیتی پدید
ناسزیده گفت و کار ناسزید

وحدت قہری کجا پیدا شود
پس بسوے آشتی چون بگرود

پس تفانی و تقاتل در جہان
از چنین کردار شان گردد عیان

پس بدین حکمت خدای راد داد
مومنان را کرد مامور جہاد

کز برای دین او جنگ آورند
بر سیہ کاران جہان تنگ آورند

دین یزدانی ہمہ روشن کنند
بر شگفتہ تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد اللّٰہ بن المبارک من صلی کل یوم اثنی عشرۃ رکعۃ فقد ادی حق الصلوۃ ومن صام کل شہر ثلثۃ ایام فقد ادی حق الصیام ومن قرأ کل یوم مائۃ اٰیۃ فقد ادی حق القراءۃ ومن تصدق فی جمعۃ بدرہم فقد ادی حق الصدقۃ

گفت عبد اللّٰہ مبارک راہبر
آن بسوی راست کاری راہبر

ہر کہ ہر روزہ ز بہر کردگار
بودہ باشد دہ و دو رکعت گزار

او ادا سازد ہمین حق نماز
از برای داور ہستی نواز

ہر کہ در ہر ماہ سہ روزہ ادا
سازد او ادا حق روزہ بجا

ہر کہ ہر روزہ صد آیت خوان بود
او ادا ساز حق قران بود

روز جمعہ ہر کہ یک درہم دہد
او حق صدقہ سوی می کند

یعنی از صدقه بود رد بلا   هم ازان گردد او احق خدا

وقال عمر رضي الله عنه البحور اربعة الهوى بحر الذنوب والنفس بحر الشهوات والموت بحر الاعمار والقبر بحر الندامات

گفت آن یزدان ستا عادل عمر   چار دریا در جهان آمد نظر

خواهش دل هست دریای گناه   بحر شهوت نفس شد بی اشتباه

موت بهر عمر آمد در جهان   گور دریای ندامت شد عیان

وعن عثمان رضي الله عنه وجدت حلاوة العبادة في اربعة اشياء اولها في اداء فرائض الله والثاني في اجتناب محارم الله والثالث في الامر بالمعروف ابتغاء ثواب الله والرابع في النهي عن المنكر اتقاء غضب الله وقال ايضا رضي الله عنه اربعة ظاهرهن فضيلة وباطنهن فريضة مخالطة الصالحين فضيلة والاقتداء بهم فريضة وتلاوة القرآن فضيلة والعمل به فريضة وزيارة القبور فضيلة والاستعداد لها فريضة وعيادة المريض فضيلة واتخاذ الوصية فريضة

هست از عثمان آن گزیده کار   گفت لذت یافتم من از چهار

یک ازان تقدیم فرض کردگار   وان دگر یکسو شدن از زشت کار

وان سه دیگر امر بالمعروف دان   خواهش اجر از خدای غیب دان

چارمی شد نهی منکر آشکار   نیز ترسیدن ز خشم کردگار

نیز گفت آن راست کار خوش بیان   چار چیز آمد دگر اندر جهان

شد فضیلت در جهان آن چار چیز   باطن آن چار آمد فرض نیز

شد فضیلت اختلاط صالحان   آن نکوکاران [illegible]

فرض آمد اقتدا آن گروه | تا ازان عقبت شوی یزدان پژوه
خواندن قران فضیلت شد عیان | ساز و ارش کار کردن فرض دان
شد فضیلت بر مقابر رفتن است | فرض شد عبرت ازان بگرفتن است
بهر گور آماده بودن جاودان | عاقبت رفتن ازین کهنه جهان
هم فضیلت پرسش بیمار هست | اخذ توصیه ضروری کار هست
یعنی از بیمار گفتارش شنود | فرض آمد تا توانندش نمود
حسب گفتارش نمودن کار و بار | هر پذیرنده ضروری هست کار
لیک آن وقتی که گفتارش چنین | باز گونه نیفتد از فرمان دین
ور خلاف شرع باشد گفتن اش | ناگزیری هست ناپذرفتن اش
باز دارندش ازین گفتار او | زانکه باشد نا سزا این کار او

وعن علی رضی الله عنه کرم الله وجهه انه قال من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن اشفق من النار انتهی عن الشهوات ومن یترقب بالموت لهت علیه اللذات ومن عرف الدنیا هانت علیه المصیبات

از علی آن کاشف علم خدا | هست این ارشاد نیکو رهنما
کرم الله وجهه زاغاز کار | باد ازو جاوید راضی کردگار
گفت هرکش دید جنت آرزوست | از نکوکاری مر او را جستجوست
پا گشاید سوی کردار نکو | زود تر آرد هم کار نکو
از ان کردار کو آرد بجا | وان ستوده کاری و کار سزا

سوی جنت بر گشاید جان تو بین ... آن لذیذه جا لنذ ما و احوین

هر که از دوزخ همه ترسان بود ... از چنین گفت آن لرزان بود

او بیک سو بیه زید ز آفات نفس ... هر کرا نه ماند از شهوات نفس

خواهش نفسانی از دل بر کند ... خویشتن را بر در تقوی زند

از نکوهیده همه پرهیزد او ... می نیارد سوی زشتی آرزو

تا نسوزد آتش دوزخ تن اش ... خود نگردد آفتی پیراهن اش

از چنین آتش همه رسته زید ... با خدای خویش دل بسته زید

هر که را مرگ خودش گردد یقین ... لذّت او منهدم گردد همین

مرگ چون بارد همه رنج و تعب ... هادم اللذّات خوانندش لقب

نوش دنیا را بداند همچو نیش ... سوی لذات اش نیارد روی خویش

رفته گیرد خویش را لبس زود تر ... همچو رهرو کو بود بر رهگذر

هر که دنیا را شناسا کار شد ... بر دلش آسان همه دشوار شد

از مصائب هر چه پیش آید ورا ... هیچ تر از هیچ بنماید ورا

آنکه دنیا را بداند رهگذر ... فانی اش داند همه از خیر و شر

سود آن لی سود در چشم آیدش ... زان زیان دهر جان نگزایدش

هست و بودش همه گیرد سراب ... زیستن را بنگرد مانند خواب

رفته گیرد سخت و آسانش همه ... در گذشته این اش و آن اش همه

شادی و اندوه و اندلی نشان
جز خیالی گشته در سود و زیان

وعن النبي عليه السلام انه قال الصلوة عماد الدين والصمت افضل والصدقة تطفي غضب الرب والصمت افضل والصوم جنة من النار والصمت افضل والجهاد سنام الدين والصمت افضل

گفت آن سرور رسول با صفا
بر روانش آفرینها از خدا

شد ستون شرع نیز از ای نماز
لیک خاموشی از آن بس سرفراز

از نماز آمد نکوتر خاموشی
بس زبان باید بکام اندر کشی

صدقه دادن مطفی خشم خداست
خامشی زان افضلیت را سزاست

صوم آمد ز آتش دوزخ سپر
خامشی زان برستوده شد ثمر

رفعت دین گرچه خود آمد جهاد
خامشی زان هست افضل تر بیاد

یعنی از گفتار ناخوش لب بدوز
تا ز گفت خود نگردی تیره روز

از زبان زاید زیان در کارها
بهترین سهم بهر جان آزارها

از زبان کار نکو بد میشود
گفته خوش از زبان رد میشود

ای بسا آفت که از گفتار خاست
ابروی امیدان زان بکاست

قيل اوحى الله تعالى الى نبي من الانبياء من بني اسرائيل وقال صمتك عن الباطل لي صوم وحفظك الجوارح عن الحرام لي صلوة واياسك عن الخلق لي صدقة وكفك الاذى عن المسلمين لي حج

گفت وحی آمد ز گیتی دادگر
سوی پیغمبر سرائیلی گهر

گفت خاموشیدنت از گفت کاست
در حساب صوم تو از بهر ماست

حفظ اعضا خود دست آز زشت کار | ازبرای من نسازد خود شمار
از همه کس بودن تو نا امید | مر ترا از بهر من صد قد پدید
دور کردن رنج از ایمانیان | هست مانند جهاد و تو عیان

وعن عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه قال الربعة من ظلمة القلب بطن شبعان من غير مبالاة وصحبة الظالمين ونسيان الذنوب الماضية وطول الامل و اربعة من نور القلب بطن جائع من حل وصحبة الصالحين وحفظ الذنوب الماضية وقصر الامل

ابن مسعود آن ز اصحاب رسول | برگزیده رهبر اهل قبول
باد از و راضی خدای کن فکان | و از ستوده گفتن او جاودان
گفت گفتاری سعادت برگشا | سوی خوبی دو گیتی رهنما
گفت آن افروخته دانش چنین | باز دارنده ز کار ناگزین
چار چیز از ظلمت دل شد عیان | پر شکم خوردن و ناپروا از آن
صحبت ظلام و نسیان گناه | چارمی طول امل بے اشتباه
چار چیز از نور دل شد آشکار | گرسنه ماندن بیاد کردگار
یاد کردن از گناهان خویش | و از گذشته عهد و آن کار پیش
چارمی کوتاہے طول امل | بر در از همسایه بستن عمل

وعن حاتم الاصم رحمة الله عليه انه قال من ادعى اربعة بلا اربعة فدعواه كذب من ادعى حب الله ولم ينته عن محارم الله تعالى فدعواه كذب ومن ادعى حب النبي عليه السلام

ومن ادعی ... الفقراء ... فقد کذب ...

کذب ومن ادعی خوف النار ولم ینته عن الذنوب فقد کذب

گفت حاتم آنکه بودش گوش گر / سازدش مرحوم یزدان دادگر

مدعی چار بے چاره دگر / دعویش را سر بسر باطل نگر

حب یزدان هرکه آرد بر زبان / وز محارم می نماند بر کران

دعویش را باطل و کاذب شمار / این چنین گفتار او باور مدار

وانکه حب مصطفی دعوی کند / وز فقیرانش همه نفرت بود

وز مساکین باشد او نفرت گرا / مهر ناداران نیارد خود بجا

هست گفتارش همه یکسر دروغ / راستی را نیست گفتارش فروغ

حب جنت هرکه را دعوے بود / باز از صدقه بیکسو میرود

هست گفتارش همه ناراستی / وز زبان می خیزدش آن کاستی

هرکه باشد دعوی اش از خوف نار / وز گناهانش نمی جوید کنار

پس چنین گفتار او کاذب شمار / گو بدین دعواش بوده هرزه کار

گر ز آتش بیم در دل داشتی / هر بهرزه مندیش دل نگذاشتی

هرکه را بیمی بود در دل عیان / از گنه دایم بماند بر کران

هرچه از زشتی زیانش آورد / هم سوی دوزخ کشانش آورد

او بیکسو نهد زان جاودان / دور تر ماند ازان راه زیان

وعن النبی علیه السلام انه قال علامة الشقاوة اربعة نسیان الذنوب الماضیة وهی عند الله محفوظة وذکر الحسنات الماضیة ولا یدری أقبلت ام ردّت ونظره الی من فوقه فی الدنیا ونظره الی من دونه فی الدین یقول الله اردته ولم یردنی فترکته وعلامة السعادة اربعة ذکر الذنوب الماضیة ونسیان الحسنات الماضیة و نظره الی من فوقه فی الدین ونظره الی من دونه فی الدنیا

از رسول الله آن یزدان پسند — هست مروی این حدیث ارجمند

گفت آن سرور ستوده ترجمان — چار چیز آمد شقاوت را نشان

هر نشانی زان نشانها آشکار — هر شقاوت را شهادت برگذار

یاد ناکردن گناه باستان — کان بکار آورده پیشین زمان

گر بیادش آمدی آن زشت کار — توبه کردی و بودی اشکبار

وان گناهانش به نزد کردگار — هست پاسیده چو بر سنگی نگار

وان دوم نیکی خود را یاد کرد — هر شقاوت را بود اندر نورد

خود بنی داند که نیکی اش چنان — هست مقبول خداوند جهان

یا شده هر دو ز نیسان کار کرد — ثمره نایافت زین کردار کرد

سو سیوم دیدن سوی بالاتری — آنکه در دنیا بود زو بهتری

چارمین دیدن فرودین پایه را — کو بود در دین از او کاهش گرا

پس بفرماید جناب کبریا — من شدم او را بخواهش گرا

لیک او بنمود مرا خود خواستار	زین سبب او را نکردم بکار
خود سعادت را نشان آمد چهار	هر کنه را یاد کردن یک شمار
کار نیکو را برون بردن ز یاد	شد سعادت را نشانهٔ بانزاد
آنکه بالاتر از او باشد بدین	چشم بگشادن بسوی او همین
وانکه در دنیا از و کمتر بود	با قناعت حال او را بنگرد
خواهد از دیدن بسوی بینوا	بر کرانه ماندن از حرص و هوا
دیدنش سوی خدا و برگ و ساز	آز را زنجیره می آرد دراز

وعن بعض الحكماء ان شعائر الايمان اربعة التقوى والحياء والشكر والصبر

هست از فرزانهٔ دانش نشان	گفت ایمان را شعائر چارگان
آن یکی پرهیز از کردار زشت	بر کرانه زیستن از کار زشت
وان دوم زین چارگان با حیا	سیما از داور هستی خدا
شکر نعمت سوم آمد در شمار	در بلیه صبر از ایمان شمار

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الامهات اربع ام الادوية وام الآداب وام العبادات وام الاماني فام الادوية قلة الاكل وام الآداب قلة الكلام وام العبادات قلة الذنوب وام الاماني الصبر

از محمد مصطفی آن پاک دین	از خدایش صد درود و آفرین
گفته آن سرور بسی پاکیزه گفت	رحمت حق بار روانش با جفت

چار مادر شد پدید فافهم عیان | ام ادویه یکی زان چارکان
ام آداب است دوم در شمار | سومین ام عبادات آشکار
چارمین ام امانی شد پدید | چار پور خویش ازینها سر کشید
ام الادویه است تقلیل طعام | ام الآداب است تقلیل کلام
کم گناهی مادر هر طاعت است | صبر خود زاینده امنیت است

وقال علیه السلام اربعة جواهر فی جسم بنی ادم یزیلها اربعة اشیاء اما الجواهر فالعقل والدین والحیاء والعمل الصالح فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع یزیل الحیاء والغیبة تزیل العمل الصالح

گفت آن سرور رسول کردگار | سرور پیغمبران راست کار
سرور آن پاک آن پاکیزه کار | جاودان بادا درود از کردگار
چار جوهر در تن انسان بود | زان جواهر آدمی تابان بود
این جواهر گرچه شد رخشان چنین | چار چیزش می کند زایل یقین
آن جواهر کش چهار آمد شمار | هست عقل و دین و شرم و نیک کار
خشم زایل می کند مر عقل را | از حسد دین میشود مختل بنا
از طمع گردد حیا خود بی نشان | کار نیکو را کند غیبت زیان
یعنی از خشم و حسد دوری گزین | هیچ گاهی سوی بد گفتن مبین

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اربعة فی الجنة خیر من الجنة الخلود

في الجنة خير من الجنة وخدمة الملائكة في الجنة خير من الجنة وجوار الانبياء
في الجنة خير من الجنة ورضى الله في الجنة خير من الجنة واربعة في النار شر من النار
الخلود في النار شر من النار وتوبيخ الملائكة الكفار في النار شر من النار وجوار الشيطان
في النار شر من النار وغضب الله تعالى في النار شر من النار

از نبی آن سرور پاکیزه کار — بشنو ازش رحمت پروردگار
گفت آن مقبول درگاه عزیز — خوشتر از جنت بجنت چار چیز
جاودان ماندن دران فرخ سرا — خوشتر و بهتر ز جنت دانیا
خدمت قدسی سروشان فلک — کاهل جنت را بود خادم ملک
بهترین نعمت جنت شمار — به ز جنت اندران دار القرار
با گزین پیغمبران پاک زاد — آن ستوده سروران دین و داد
در بهشت همسایه بودن جاودان — خوشتر از فردوس باشد بیگمان
وانگهی خوشنودی پروردگار — اندران جنت به از جنت شمار
چار در دوزخ ز دوزخ زشت تر — هر یکی افزوده در زشتی شمر
جاودان ماندن دران دار البوار — ز آتش دوزخ بزشتی تر شمار
زجر و توبیخ ملائک هر زمان — ز آتش دوزخ همه بدتر بدان
بدتر از نارست شیطان را جوار — کو بود همسایهٔ اصحاب نار
باز خشم داور دادار پاک — سخت تر از آتش دار الهلاک

یعنی از خشم خدا شرمنده باش | همچو بید از کار بد لرزنده باش
ای سعادت کیش وای فرخ منش | بر کرانه باش از زشته کنش
جاوداعه بهر گروه اهل نار | خشم یزدانی بود آفات بار
آفتی نبود بتر اندر جهان | بنده را از خشم رب مهربان
مهربان چون خشم بر بنده کند | خوار و رسوا و سر افگنده کند

و عن بعض الحکماء حین سئل کیف انت فقال انا مع المولی علی الموافقة و مع النفس علی المخالفة و مع الخلق علی النصیحة و مع الدنیا علی الضرورة

هست از فرزانهٔ دانش پسند | گفت آن دانا کلام ارجمند
چون بپرسیدند زان دانش نژاد | خود چسان استی بگو ای پاک زاد
داد پاسخ سازوارم با خدا | هرچه فرموده است می آرم بجا
خود مخالف بوده ام با نفس خویش | گفته او وارون آرم به پیش
خیر خواه خلق باشم دائما | سوی راه راستی ام رهنما
با ضرورت بوده در دنیای دون | از ضرورت خود نمی خواهم فزون
یعنی از دنیا بقدر ناگزیر | تا تو باشی اندر آن در کار گیر
از ضرورت هرچه دریابی فزون | جستن آنت کند خوار و زبون
سود جستن جاودان بار ضرر | خیر پنداری و خود بود است شر
ناگزیرش هرچه بیدانی پژوه | تا ترا حاصل شود فر و شکوه

بر کران میباش ز افزون جستن آن ‌‌ و از ضروری کار بیرون جستن آن

از فزون خواهی بسی رنج آیدت ‌‌ زائد از حاجت بلاها زایدت

خود تو مهمانی درین مهمان سرا ‌‌ در رباط افزون نشستن چرا

از برای دیگران اندوختن ‌‌ و از گنه انبار زشتی توختن

نیست فرمان خرد ای هوشیار ‌‌ چشم بگشا و ببین انجام کار

زود تر سپری شود ایام چند ‌‌ کز چنین خانه برای مستمند

با تهیدستی برانندت ز پیش ‌‌ بینوا و از بینوای سینه ریش

خود تهی ماند ز تو ایوان تو ‌‌ از تو بستانند همه سامان تو

دشمنان گردند این پیوستگان ‌‌ از تو بر گسلند این دل بستگان

مسکن و تن پوش گردد خاک گور ‌‌ کار تو افتد همه با مار و مور

پس برای نفس خود سامان بکن ‌‌ هرچه در کارت بیاید آن بکن

بر کرانه باش از حرص و هوا ‌‌ زی قناعت تا توانی ره گشا

از قناعت کارها بگشایدت ‌‌ سوی خوبی رهنمایی آیدت

واختار بعض الحکماء اربع کلمات من اربعة کتب من التوریة من یرضی بما اعطا الله تعالی استراح فی الدنیا والآخرة ومن الانجیل من هدم الشهوات عز فی الدنیا والآخرة ومن الزبور من تعزل عن الناس نجا فی الدنیا والآخرة ومن الفرقان من حفظ اللسان سلم فی الدنیا والآخرة

آن یکی فرزانهٔ دانش‌ستا — گفت گفتاری ستایش دلفزا

برگزید از چار نامه چار گفت — در دو گیتی پس سعادت بار گفت

هست از توریت فخارش همین — کاندران نامه بفرموده چنین

هر که راضی شد به یزدانی دهش — شاد گردیده بربانی دهش

هر چه بخشیدش خداوند جهان — بر گزیدت و شکرش آمد بزبان

راحتش افزود در هر دو سرا — هم بدنیا هم بعقبی دائما

هست ز انجیلش برگزیده انتخاب — زان فرازین نامهٔ قدسی خطاب

هر که بر کند ست شهوت را بنا — شد گرامی پایه در هر دو سرا

در فردوس خانه گیرندش عزیز — در فرازین خانه با اعزاز نیز

پیش هر کس پایه‌اش آید بلند — در جهان دیگر آید ارجمند

از زبور آن هوشمند نیکنام — منتخب کرد است این فرخ کلام

هر که از هر وم به تنهاے نزید — در دو گیتی از بلا تا وا رهد

از بلا محفوظ ماند در جهان — رسته از آشوب در کنج امان

نیز از فحوای فرقان حمید — برگزین گفتار بهر خود گزید

هر که او پاسید از گفتن زبان — در دو گیتی ایمن آمد از زیان

یعنی از گفتار بد یکسو بمان — لب ببند از زشت گفتن جاودان

از کلام شرک و کفر و افترا — تا توانی باش یکسو دائما

زشتهٔ گفتار است هر کو در جهان	در دو گیتی جاودان بیند زیان

وعن عمر رضي الله عنه والله ما ابتليت ببليّة الا وكان لله تعالى عليّ فيها اربع نعم اولها اذا لم تكن في ديني والثاني اذا لم تكن اعظم منها والثالث اذا لم اكن محرّم الرضاء بها والرابع انّى ارجو الثواب عليها

از عمر آن ابن خطاب گزین	آن فروزیده امیر المؤمنین
باد از و خشنود داور جهان	جاودان ماند بجنت شادمان
گفت آن والا نژاد با خرد	من نگشتم در بلایی مبتلا
کاندر آن از داور هستی نواز	چار نعمت سوی من نامد فراز
یک از آن کاندر گنه نافتاده ام	دل بکفران خدا نا داده ام
دومین زان سخت تر نامد فرود	ورنه دشواری بکارم می فزود
تا توان می گشتمی زان سخت تر	حال من گشتی بسختیها بتر
سومین محرومی ام نامد بکار	از رضائم با قضای کردگار
چارمین امید دارم ثواب	از خدای خود به هنگام حساب

وعن عبد الله بن المبارك انه قال ان رجلا حكيما جمع الاحاديث فاختار منها اربعين الفا ثم اختار منها اربع كلمات احدها هن لا تثقنّ بامرأة على كل حال والثانية لا تغترّ بالمال على كل حال والثالثة لا تحمّل معدتك ما لا تطيقه والرابع لا تجمع من العلم ما لا ينفعك

گفته است ابن مبارک نامور	هست عبد الله آن تابان گهر

گفت یک فرزانه صاحب دیده کار | از سخنها کرده گرد چهل هزار

زان چهل بگزید گفت ارجمند | یک هزار و سه هزاران هوشمند

چار صد زان منتخب کرد انتخاب | زان گزیده‌تر چهل شد در حساب

از خرد چون بود او را جستجو | چار کلمه زان چهل بگزید او

زان نخستین کلمهٔ دانش نثار | گفت نباید شد بزنها استوار

اعتمادی نیست بر کردار زن | هیچ گه غره مشو بر کار زن

کاستی (نقصان) دانش زنان را شد سرشت | می نیاید از زنان جز کار زشت

مرد آن باشد که نفریبد بزن | گرچه باشد خوب رو و سیم تن

دومین کلمه خرد را شد مثال | گر خرد داری تو نفریبی بمال

مال می آید گهی گه میرود | گاه پیدا گاه پنهان می شود

(مال اعتماد را نشاید یعنی گاه در روز آینده و در شب رونده است)

گاه دیدارش سرور افزا بود | مرد پیر از دیدنش برنا شود

گاه دیگر رفتن اش بار ملال | رنج مهجوریش می آرد ملال

مال شد سرمایهٔ رنج و عنا | و اندرش نادان همی گنج غنا

زر دو بال جان بود گر بنگری | زشت‌تر باشد به نیکو پیکری

پیکرش نیکو که معنی بد است | دل ربای مردک نابخرد است

چون منافق شد بدیدن زرد و رو | سرخ رو باشی کجا زین زرد رو

از دورویان خرد دوری بایدت | زاید اش تشویشها می بایدت

(افزون ۱۲)

زر پرستی شیوهٔ زردشتیان | گر بیابی بکیسویش بمان

دل بیکسو کن ز مهر سیم و زر | تا شما زندت ز ارباب هنر

سوتمین زان انتخاب است این سخن | معده از بار خورش سنگین مکن

می بناری هرچه اش برداشتن | بهر چه خواهی اش در بر داشتن

چارمین زان برگزیدش این نوا | گفت آن فرزانهٔ دانش سرا

دانش بی سود کی سودت دهد | کی ترا بهبود و بهبودت دهد

دانشی کش سود نبود آشکار | گرد آن گاهی نگردی زینهار

وعن محمد بن احمد رحمه الله في قول الله عز وجل وسيدا وحصورا ونبيا من الصالحين قال ذكر الله يحيى سيدا لو هو عبده لانه كان غالبا على اربعة اشياء على الهوى وعلى ابليس وعلى اللسان وعلى الغضب

از محمد ابن احمد با خدا | آن ستوده رهرو راه صفا

رحمت ایزد دانش باد ابر روان | هست تفسیری خوشی خوبی نشان

آیهٔ فرقان که یحیی را ستود | سیدا و دیگر حصورا بر سرود

گفت احمد نکته دارد نهان | آیهٔ فرقان که شد نازل در آن

بود یحیی بندهٔ پروردگار | چیره بر ستاری نبودش هیچکار

سیدش فرمود دانای جهان | آشکارش کرد دانای نهان

بر هوای نفس چون بودش توان | هم بر ابلیس لعین بدنشان

گفت یا زبان خود تو آتش داشتی ❊ گفت در فرمان دانش داشتی

زان شیره دستی بود او را بر غضب ❊ سیدش فرمود یزدان زین سبب

چار صد که بر حرص و هوا شد چیره دست ❊ آشکارش سروری بر جمله هست

از خری که آمد بنده آز و هوا ❊ از پرستاری نمی گردد رها

زان سپیدش گفتن چه سان ای هوشمند ❊ کو بود در بند نفس خویش بند

اربعو عن علی رضی الله عنه لا یزال الدین والدنیا قائمین ما دام اربعة اشیاء ما دام الاغنیا لا یبخلون بما خولوا وما دام العلماء یعملون بما علموا وما دام الجهال لا یستکبرون عما لا یعلموا وما دام الفقراء لا یبیعون آخرتهم بدنیاهم

از علی آن سرور اهل تقی ❊ باب علم مصطفی شیر خدا

زان ستوده گوهر فرخنده زاد ❊ پاک یزدان جاودان خوشنود باد

گفت آن سر دفتر اهل خرد ❊ بهترین پندی که دانش را سزد

دین و هم دنیا همه باشند عزیز ❊ در جهان دائم بود تا چار چیز

تا به هنگامی که ارباب غنا ❊ بخل و خست می نیارند در عطا

زانچه یزدان داد بدهندش بخلق ❊ آنچه بنهاد است بنهندش بخلق

از عطای خود عطا باشند همه ❊ بر ره جود و سخا باشند همه

دستگیر آیند بهر بینوا ❊ تا بجا آرند شکر این عطا

نیز تا دانشوران راست کار ❊ کار خود با دانش آرند ازوا

هر چه از نیکی بگویندش کنند ‌‌ ‌ هر چه بهر غیر جویندش کنند

کرده یا گفته همه یکرو کنند ‌ ‌ ‌ با هر آنچه گفت یزدان خو کنند

تا که ناماان احکام خدا ‌ ‌ ‌ بیخبر از نام و اکرام خدا

راه استغنائی گیرند پیش ‌ ‌ ‌ از پی خود پیش کردن احکام کیش

تا خدا جویندگان فقر کیش ‌ ‌ ‌ دین فروشی خودی گیرند پیش

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى يحتج يوم القيامة باربعة انفس على اربعة اجناس من الناس على الاغنياء بسليمان بن داود وعلى العبيد بيوسف وعلى المرضى بايوب وعلى الفقراء بعيسى عليهم السلام

از نبی مصطفی تاز رسل ‌ ‌ ‌ آن به پیدائی کش از رسل

هست مروی گفت آن والاحشم ‌ ‌ ‌ روز محشر خالق و رب الامم

بر بنی آدم گروه چارگان ‌ ‌ ‌ حجتی از چار کس گیرد عیان

از سلیمان نبی آن پادشاه ‌ ‌ ‌ بر گروه اغنیاء و اهل جاه

بر عبید از یوسف پاکیزه کار ‌ ‌ ‌ آن که ترسان بود از پروردگار

نیز از ایوب آن تن خسته ‌ ‌ ‌ در مرض هم دل به یزدان بسته

بر گروهی از مرض افتادگان ‌ ‌ ‌ تن به رنجوری به بستر دادگان

بر فقیران از مسیح راست کار ‌ ‌ ‌ آنکه بود از فکر دنیا بر کنار

یعنی این فرخندگان را هیچ کار ‌ ‌ ‌ از خدا غافل نکرده زینهار

جاودان یزدان پرستار آمدند | خوش نوا و راست کردار آمدند

بندگی و شاهی و تن کاستی | مانع آنها نشد از راستی

جان بزلتان خدا دادند همه | سر بسجده راست بنهادند همه

ساز و سامانی که با خود داشتند | بی نواییها که بر می داشتند

خار راه طاعت آنان نشد | مانع آن راست ایمانان نشد

پس نوامندان بغفلت ماندگان | دست از طاعت همه افشاندگان

از نوامندی و افزودن کارها | وز پریشیده چنین کردارها

از قصور خود چه عذر آرند پیش | غیر نادانی و هرزه کار خویش

نیز بیماران و تن انجیدگان | وز کمال فقر بس رنجیدگان

خیز سوی آن سمیع راست کار | کش نبودش کار با این کار و بار

چشمشان بگشا بند و بگشاسنه رراز | از ره غفلت همه آیند باز

وعن سعد بن بلال رحمه الله ان العبد اذا اذنب من الله تعالى عليه باربع خصال لا يحجب عنه الرزق ولا يحجب عنه الصحة ولا يظهر عليه الذنب ولا يعاجله

گفت سعد ابن بلال راست کار | باو هر روی رحمت پروردگار

بنده مذنب چو پیش آرد گناه | مرتکب گردد بجرم و اشتباه

مهربان یزدان نه بندد روزیش | تندرستی و دگر بهروزیش

می نسازد آن گناهش آشکار | تا نگردد پیش مردم خوار و زار

ور عذابش ناگند بس زود تر | چشم بگشا رحمت یزدان نگر

کاین چه رحمت بنده را در کار کرد | خود نمی داند بجز هوشیار مرد

از پدر بس مهربان تر داور است | بر بزه مندان چه رحمت گستر است

چون پدر بیند خطاے از پسر | راندش هر سو به از خانه بدر

لیک یزدانش نراند زود تر | تا شود بر راه توبه رهسپر

وسعت رحمت نگر ای هوشمند | تا توانی توبه را در کار بند

چون بتوبه باز گردی سوی او | کار تو گردد همه کار نکو

مهربان داور براه خودت | خود کشاید ره بدرگاه خودت

وعن حاتم الاصم رحمه الله انه قال من صرف اربعا الى اربع وجد الجنة النوم الى القبر والفخر الى الميزان والراحة الى الصراط والشهوة الى الجنة

هست مروی از بزرگ محتشم | عارف بالله آن حاتم اصم

گفت هر کو چار چیز خوشنما | باز گرداند بسوے چار جا

خفتن خویش سوی گور و مرقدش | سوی میزان عمل فخر خودش

خواهش خود را سوی دار النعیم | راحت اش سوی صراط مستقیم

جایش آید مینوی پاک از گزند | شاد مانه در بهشت ارجمند

یعنی از خواب گران دیده بدوز | چشم بیداری بکن دیده فروز

طاعت یزدان بشبهای دراز | بهر آن دیگر سرا کن برگ و ساز

این چنین بیدار ماندن تا سحر | چشم دل بستن بسوی داد گر
مایهٔ بیداری بخت است همین | گر نه در خواب ای مرد گزین
تا بآرامش بخسپی در لحد | رحم آرد بر تو الله الصمد
همچو خواب نو عروس شادمان | خسپ با ناز و نعیم جاودان

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها في اربعة فاخطانا طريقها فوجدناها في اربعة اخرى طلبنا الغنى في المال فوجدناه في القناعة وطلبنا الراحة في الثروة فوجدناها في قلة المال وطلبنا اللذات في النعمة فوجدناها في البدن الصحيح وطلبنا الرزق في الارض فوجدناه في السماء

حامد لفاف آن مرد خدا | از لب والش برون داد این نوا
گفت آن عرفان طراز اهل دین | خوشترین گفتی که می باید یقین
جسته ایم از چار در گیتی چهار | لیکن از ما بر غلط رفت است کار
یافتیم آن چار در چار دگر | این زمان اندیشه آمد راست تر
جسته ایم از مال در گیتی غنا | در قناعت آمد آن مطلوب ما
راحت دنیا در افزونی مال | گشت فکر ما همه نقصان سگال
راحت ما قلت اموال ماست | کز کمی اش خوبی احوال ماست
خواستار لذت استیم از نعیم | یافتیم اش در تن غیر سقیم
در زمین جستیم روزی را نشان | سر نهاده دیدمش در آسمان

یعنی آن واو ارگیستی با خدا
بهره بنهاده است هرکس را لوا

هرکسی را روزی اش تقدیر کرد
بر نهاده پردهٔ از کار کرد

گاه بی پرده همه بخشد عیان
گه بحکمت پرده آرد در میان

از مقدر بر فزوده خواستن
سر بسر بوده است و هم آراستن

گر فزوده هست تقدیر خدا
کاهش روزی نگردد رونما

ور کمی آرد که افزونش کند
در فرازیب است چون [کم] ونش کند

هرچه بنهاد آن توانا کردگار
می نیاید زان دگرگونی بکار
(تغیر ۱۲)

آن توانا کردگاری هست و بود
ما عدم هستیم او محض وجود

ناتوان استیم و بس بیچاره ایم
کنهور است او ما همه بیکاره ایم
(بضم کاف عربی و سکون نون و واو مفتوحه و آخر رای [illegible] بی اقتدار)

نیرویش آمد همه نیرو شکن
اهرمن را زور در بازو شکن

شاه را از تخت بر خاک آورد
شاهی اش بنهفته در خاک آورد

باد کبر و نخوت اش آید بباد
خود تو گوی مادرش بدبخت زاد

ساز و سامانش همه گردد نهان
کس نیارد داد زان رفته نشان

چون فسانه کان رود از یاد کس
خود فراموش شد ز یاد او هوس

لذت دیرینه از یادش رود
خواستار نان یک روزه شود

مرکب رهوار او خود پای او
گلخن گلخن فروزان جای او

دست بگشاید بپیش هر لئیم
تا بارزانش دهد یک دانگ سیم

بینوا را در دمی شاهی دهد | هر چه از ماه است تا ماهی دهد

بر طراز و فرهٔ اقبال او | آن جلال و عظمت و اجلال او

(شوکت و شان)

در جهانگیری اش آوازه کند | روز افزون شوکت اش تازه کند

طمطراقش را اگر دون سر کشد | پایهٔ او بر فراز سے بر کشد

باز چون خواهد به پستی افگند | نام او از لوح هستی افگند

کس نیارد پیش او چون و چرا | بندگان هستیم و او ما را خدا

نیست را هستی نمودن کار اوست | نیست کردن هست را کردار او

سر زند از وے شگفتی کارها | دور شد از کار او پندارها

زانچه او پر لبت و با خود بر گشاد | بنده را نیروی دریابش نداد

وعن حاتم الاصم انه قال اربعة اشياء لا يعرف قدرها الا اربعة الشباب لا يعرف قدره الا الشيوخ والعاقبة لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى

هست از حاتم اصم کان نیک مرد | از حقایق این چنین ارشاد کرد

گفت چار است آنکه قدرش بر چهار | کس نداند در جهان بیدار

مر جوانی را نداند ارجمند | جز کهن سالان ز پیری مستمند

عافیت را قدر جز اهل بلا | کس نداند اندرین دار عنا

قدر صحت آنکسے داند که او | روزگاری مبتلا ماند در و

زیستن را اہچ دانان مردگان ‌ ‌ رخت از گیتی برون سو بردگان

قدر ہر نعمت بود بعد از زوال ‌ ‌ زین ہمہ اینست تلخیص مقال

یعنی ای مرد خرد اندر شباب ‌ ‌ تا توانی سوی یزدان می شتاب

نیروی داری بیا و کار کن ‌ ‌ رو بسوی حضرت دادار کن

آن خداوندے کہ جانت آفرید ‌ ‌ بہر طاعت در جہانت آفرید

تاکہ در تن قوتی داری رسا ‌ ‌ بایدت بودن پرستار خدا

وقت پیری چون زبون آئی بکار ‌ ‌ افتدت با ناتوانی کار و بار

کی توانی ایستادن در نماز ‌ ‌ روزہ را یارا ندارے از نیاز

در فزونی آیدت آز و ہوا ‌ ‌ کی زکوۃ و فطرہ را سازی ادا

سوی کعبہ رفتنت ای مرد کار ‌ ‌ در شباب آمد سزیدہ کار و بار

ہمچنین در عاقبت کارے بکن ‌ ‌ در بلا نیفتادہ کردارے بکن

در بلای چون بیفتی مبتلا ‌ ‌ کی ترا آید بدل یاد خدا

ہمچنین در تندرستی کار کن ‌ ‌ تن بدل در کار کردن بار کن

زیستن از بہر طاعت کردن است ‌ ‌ نی چو گاو و خر ز بہر خوردن است

جسم افزودن روان را کاستن ‌ ‌ اندرون ویران برون آراستن

کی ترا افزان دہد ہوش و خرد ‌ ‌ کار و افزون کردن است کی در خورد

ذکر یزدانی بود قوت روان ‌ ‌ زین خورش زاید ترا نیروی جان

زیستن را در عبادت صرف کن | بعد هوش و جان بطاعت صرف کن
سود جاوید است دهد این صرف کرد | بخش جان دارد ترا با آه و درد

قال الشاعر ابو نواس اشعار

بو نواس آن شاعر شیرین سخن | گفت شعری چند در دور کهن
ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة | ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
گر بیاندیشم گناهم بی شمار | رفته بیرون است از حد حساب
رحمت یزدان ازان افزون ترست | پس گناهم پیش آن بس کمتر است
وما طمعی فی صالح ان عملته | ولکننی فی رحمة الله اطمع
کار نیکو گر ز من یابد ظهور | طمع را زان کار میدارم بدور
طمع من در رحمت ربانی است | چشم بر آمرزش یزدانی است
هو الله مولای الذی هو خالقی | وانی له عبد اقر واخضع
آن خدای کان خداوند منست | خالق جان و روان بخش تنست
بنده ام او را ستایش بر سرا | اعتراف از خطایم بر کشا
فان یک غفران فذلک رحمة | وان تکن الاخری فما انا اصنع
گر کند آمرزشم این رحمت است | مقتضای شأن لطف و رأفت است
ور دگرگونه شود کار آشکار | من چه سازم نیستم در دست کار

وقال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة توضع المیزان فیؤتی باهل الصلوة

فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی باهل الصوم فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی باهل الحج فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی باهل البلاء لاینصب لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان فیوفون اجورهم بغیر حساب حتی یتمنی اهل العافیة ان لو کانوا بمنزلتهم من کثرة ثواب الله تعالی

گفت پیغمبر ستوده کاد و بار — بر روانش رحمت پروردگار
روز محشر چون ترازو بنهند — هر یکے را کیفر و کیفر دهند
چون بیاورده شوند اہل نماز — آن ستوده گوہران با نیاز
در ترازو اجر شان سنجیده دهند — کرده شان کامل و پخته دهند
روزه داران را بیارند آنزمان — بر نهند اندر ترازو اجرشان
زان ... آید مر انیان را ثواب — سخته گردد بر کمال اندر حساب
... ازپس آیند چون ارباب حج — اجر خود یابند آن اصحاب حج
از ترازو کامل و سخته دهند — زانکه هر کردار را کیفر نهند
پس بیایند در بلا افتادگان — خسته جانان مبتلا افتادگان
چون دران وادی بیایند این کسان — زود بر دارند میزان از میان
تا کشاید بهر شان دیوان کار — تا نیاید اجر شان اندر شمار
داده آید اجر آنان بیحساب — کرده شان نانوشته در کتاب
زانکه بسیار است و بیرون از شمار — در ترازو سختن اش نابوده کار

اجر بی اندازه گیرد مبتلا — کارساز او بود لطف خدا

تندرستان بنگرند این گونه کار — آرزو آرند در دل آشکار

کاش ما بودیم در دار البلا — همچو این مردم بآفت مبتلا

تا چو ایشان مزد بیرون از شمار — بهره بودستی ز ما این روزگار

وعن بعض الحکماء یستقبل ابن آدم اربع نهبات ینتهب ملک الموت روحه وینتهب الورثة ماله وینتهب الدود جسمه وینتهب الخصماء یوم القیامة عمله

از یکی فرزانهٔ دانش پسند — هست اندرزی خوشی بس ارجمند

گفت آن فرزانهٔ فرخنده کیش — چار غارت ابن آدم راست پیش

اولین غارت که جانش می برد — آن فرشته گان روان غارت کند

کار او شد غارت نقد روان — می کند تاراج واز دید نهان

هست هر غارت سراسر چیره دست — سرفرازان پیش او هستند پست

آه و زاری و فغان می نشنود — شکوه سود و زیان می نشنود

رحمت اش نیاید بر اطفال صغار — پیش او پیر است و برنا یک شمار

یک شماره پیش او شاه و گدا — می کند فرمایدش هر چه خدا

آن فرشته بر کسی شفقت نداشت — حکم یزدانی برین کارش گماشت

می برد از تن روان را زود تر — نزد او یکسان بود جن و بشر

هر چه جاندار است جانش می برد — ناگهان نقد روانش می برد

دومین غارت ز خویشان و تبار
چشم بر بندد چو گورت خفته وار

هر یک اش را لغارت می برند
خو تو گویی سارق و غارتگرند

دست در تاراج بگشاده دراز
بهره ها گیرند با صد حرص و آز

هر یکی بهره برد زان مرده ریگ
بخش خود داند بحکم داوری

باز دارشان نگردد داوری
بهر این غارت نباید یاوری

مرده بیچاره در زندان گور
ناتوان افتاده بی دست و زور

نیست اش گویا زبان بازداشت
رفته اند دستش توان بازداشت

وان سیوم دیگر غارت کرمان گور
نازنین تن خورده ی مار و مور

چارمین غارت بگردد ار نکو
می برندش زود تر خصمان او

آنچه مرده کرده در حق العباد
از جفا و جور و اهلاک و فساد

بهر آن بر سخت دانا دادگر
دادن خصمان ز کار خوب تر

روز محشر کان بود روز جزا
داد هر کس آن زمان آید بسا

میبر باید خصم آن کس حق خویش
هر چه باشد کار نیک اش کم و بیش

چاره آن چار غارت یادگیر
گفته خوش گو بیت و در دل پذیر

دل بپرداز دیده بر قرآن ببند
جان بفهم معنی قرآن ببند

بهره تصدیق کامل یافشار
از خدا هی باش دایم ترسکار

تن بطاعت ده بمانند رهی
تا ازین تاراج و غارت وارهی

شرک را در دل مده هرگز گذار — کاین رهی بس مهلک است و مرگبار

برکرانه باش از بدعت گران — در دو گیتی پیش می آید زیان

کار خود با کارساز خود سپار — غیر توحید خدا در دل میار

تا بود این مردن تو زیستن — سوی خوبی و بهی نگریستن

چون برون افتد روان از جسم چاک — روح تو گردد سراسر جسم پاک

در فراز این کاخ مینوی گزین — با سروشان باش آرامش گزین

این تن تاریک را یکسو فگن — تا توانی از بن و بیخ اش بکن

جسم نورانی روان را خانه کن — خانهٔ جاویدیت کاشانه کن

مایه گرد آور تو از کار نکو — نقد در کیسه نگردد ار نکو

کان بود پاسیده از غارتگری — رسته آید از زیان و از هر دری

۱۲ مخزون یعنی محفوظ

مردمی سرمایه بگذاشته — کار نیکو با خودت برداشته

از گنه می باش ترسان جاودان — هر گنه را گیر ماهی جان ستان

دور باش از مسلک ضرار کس — رو مبا در رنج و آزار کس

جاودانه خواستار سود باش — سود خود از بودن خود می تراش

بخشش و رنج الش و آرام خلق — وادنت در دست نقد کام خلق

بکسر اول و سکون را مهمله و زا معجمه

شیوهٔ خود گیر که بهره وری — تا ز فیض ایزدی بهره بری

وعن بعض الحکماء من اشتغل بالشهوات فلا بدّ له من النساء ومن اشتغل بجمع المال

فلا بد له من الحرام ومن اشتغل بمنافع المسلمین فلا بد له من المداراة ومن اشتغل
بالعبادة فلا بد من العلم

از یکی فرزانه گفتاری ست یاد — گفت آن دانش [illegible] نهاد
هر که با شهوت بود الفت پذیر — باز نش بودن بود خود ناگزیر
جمع مالش هر که را بوده ست کام — ناگزیرش کار افتد با حرام
هر که شغل اش هست نفع مسلمین — با مدارات او فتد کارش همین
هر که باشد شغل طاعت کار او — ناگزیر آید ز علم اش جستجو

وعن علی رضی الله تعالیٰ عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود
فی العسرة والعفة فی الخلوة وقول الحق لمن یخافه ویرجوه

از علی آن قدوه ارباب علم — همچو افسر بر سر اصحاب علم
راضی اش بادا خداوند جهان — مسکن او باد جنت جاودان
هست مروی گفت آن عالیجناب — اصعب اعمال چار اند حساب
اولین عفو ست هنگام غضب — دومین جود است در عسر و تعب
سومین عفت که در خلوت بود — نی چنان عفت که در جلوت بود
چارمین گفتار صدق و راستی — دور از کذب و بعید از کاستی
با کسی گفتن کز و بیمی بود — یا از و امید کامے بگرد

وفی الزبور اوحی الله تعالیٰ الی داؤد علیه السلام ان العاقل الحکیم لا یخلو من اربع ساعات

ساعة فیها یناجی ربه وساعة فیها یحاسب نفسه وساعة یمشی فیها الی اخوانه الذین
یخبرونه بعیوبه وساعة فیها بین نفسه وبین لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده بر روا
وحی آمد سوی داود از خدا
بهر هر عاقل بود ساعات چار
ساعتی بهر مناجات خدا
ساعتی بهر حساب نفس خویش
ساعتی رفتن بر اهل وداد
ساعتی از بهر لذات حلال

بهترین پندی که زان پیدا است سود
مندرج بوده دران وحی سما
تا شود بگزیده اش خود کار وبار
تا ثنا پیش آورد با کبریا
تا دران آگه شود از کم وبیش
تا توانند عیب او بر وی کشاد
تا دران افتد بدوری از ملال

وقال بعض الحکماء جمیع العبادات من العبودیة اربعة الوفاء بالعهود والمحافظة
بالحدود والصبر علی المفقود والرضی بالموجود

گفت از فرزانگان دانشوری
بندگی را شد عبادت چارگان
زان نخستین است ایفا عهود
سومین بر گم شده صابر شدن

راست گفتاری و دانش گستری
بهر یکی را بس هویدا تر نشان
دومین باشد از ان حفظ حدود
چارمین موجود را شاکر شدن

باب الخماسی

یُروی عن النبی صلی الله علیه وسلم من اهان خمسة خسر خمسة من استخف بالعلماء

خسر الدین ومن استخف بالامراء خسر الدنیا ومن استخف بالجیران خسر المنافع
ومن استخف بالاقرباء خسر المودة ومن استخف باهله خسر طیب العیشة

هست مروی از رسول کبریا	احمد مرسل محمد مصطفی
از خدا بر جان پاک او درود	تا بود گردنده این چرخ کبود
پنج چیز است هر که سید اردش خوار	خود زیانش پنج می آید بکار
خوار دارد هر که اهل علم را	خسر دین گردد مراو را رونما
با امیران هر که استخفاف کرد	سود دنیا باشدش از دور گرد
هر که جیران خودش خوار داشت	منفعت را خود زیان در کار داشت
مر اقارب را هران کو خوار دید	در مودة آیدش خسر پدید
مر زن خود را بخواری هر که داشت	تخم طیب عیش خود در شوره کاشت
خواری زن خسر عیش آرد پدید	حبذا هر کس که این گفت شنید

بکسر جیم و یای تحتانی ساکن و رای مهمله با الف

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی یحبون خمساً وینسون خمساً یحبون الدنیا وینسون العقبی یحبون الدور وینسون القبور ویحبون المال وینسون الحساب ویحبون العیال وینسون الحور ویحبون النفس وینسون الله هم منی براء وانا منهم بری

گفت آن سرکرده اهل کرم	مجتبی پیغمبر فرخ شیم
باد پاکیزه درودش بر روان	بر فرازی تا بود نه آسمان
زود آید امتم را روزگار	پنج را گردند از دل دوستدار

دوست دارند این فرودین خانه را | یا و نیارند آخرت کاشانه را
آن فرازین جا فراموشند همه | جاودان از ذکر خاموشند همه
این گروه ناشناس نادوستدار | یاد گور از خاطر شان برکنار
با فرودین زیستن گرویده شاد | مردن خود را نسیا و رند یاد
یاد مرگ از دل همه دور کنشان | جاودان در کار و بار این جهان
دوستدار مال این خانه خراب | بر فراموشند از روز حساب
دل همه در بند خویشان استوار | حور جنت را بنسیان در سپار
دوستدار نفس خود شان جاودان | غافل از یاد خداوند جهان
من همه بیزار باشم زین گروه | از چنین کردار شان دورکی ژوه
نیز از من آن کسان بیزار و ش | گفت و کردار م نمیدارند خوش
دور باشند از من آن ناخوش گروه | از طریق من همه دوری پژوه

وقال النبی علیه السلام لایعطی اللّٰه لاحد خمساً الا وقد اعد له خمساً اخرے لا یعطیه الشکر الا وقد اعد له الزیادة ولا یعطیه الدعاء الا وقد اعد له الاستجابة ولا یعطیه الاستغفار الا وقد اعد له الغفران ولا یعطیه التوبة الا وقد اعد له القبول ولا یعطیه الصدقة الا وقد اعد له التقبل

گفت سالار رسل آن پاک دین | مصطفی آن رحمة للعالمین
بر روانش از خدا باد درود | رحمت یزدانی اش آمد فرود

پنج کس را می نه بخشد کردگار ‌ ‌ ‌ پنج چیز الا که بخشد پنج کار

می نه بخشد شکر بر نعمت مگر ‌ ‌ ‌ می کند افزونی اش خود جلوه گر

خود نمی بخشد مر او را از دعا ‌ ‌ ‌ لیک بخشد استجابت از قضا

می نه بخشد مغفرت در خواستن ‌ ‌ ‌ تا نه بخشد مغفرت آراستن

می نه بخشد توبه از کار فضول ‌ ‌ ‌ تا نه از زائلش کند انزا قبول

کس نه بخشد صدقه پاک از ریا ‌ ‌ ‌ لیک بپذیرد مر آن صدقه خدا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه الظلمات خمس والسرج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقبر ظلمة والسراج لها لا اله الا الله محمد رسول الله والاخرة ظلمة والسراج لها العمل الصالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین

از ابی بکر آن همه صدق و صفا ‌ ‌ ‌ هست منقول این ستوده تر نوا

گفت آن صدیق تاریکی ست پنج ‌ ‌ ‌ کاندران باشد نهان لیس و دو پنج

بهر این پنج است تاریکی زدا ‌ ‌ ‌ پنج دیگر کان بود نور و ضیا

حب دنیا ظلمتی زین پنج دان ‌ ‌ ‌ نور تقوی آرد این ظلمت نهان

ظلمت دیگر بود فسق و فجور ‌ ‌ ‌ توبه از بهرش بود مانند نور

آن سه دیگر ظلمت مدفن بود ‌ ‌ ‌ کلمهٔ توحید نور افگن بود

روشنی بار و از آن تاریک گور ‌ ‌ ‌ ورنه تاریکی است پر از مار و مور

لا اله الا الله توحید بار — واز رسالت اعتراف آشکار

هر زبان و در دل اقرار رسول — خاتم پیغمبران فخر قبول

احمد مرسل محمد مصطفیٰ — سرفراز و سرور رهبر دو سرا

آن گزیده خواجه دنیا و دین — افسر فرق گروه مرسلین

آن حبیب ایزدی عالیجناب — آنکه یزدان را بدیده بی حجاب

روز معراجش پس از طی السما — آشکارا دید نور کبریا

گفتگوی بی زبان بشنید او — آنچه نادیده کسی خود دید او

باد یزدانی درودش دایما — تا زمین و آسمان ماند بپا

این شهادت خود بود مانند نور — می شود روشن ازان تاریک گور

ورنه خود تاریک تر باشد مکان — رنج تن یکجا شود با رنج جان

وسعت اندوهش بود بر دل رسا — مار و مورش تن گزد و جان گزا

دار عقبی خود چهارم ظلمت است — کار نیکو نور هی آردش لیک

همچنین ظلمت صراط آمد همین — می کند نورانی اش نور یقین

ای که در ظلمت پریشان گشته — هر زمان هر سو به حیران گشته

دل به تاریکی سپردی از گناه — چشم بربستی تو بر کار تباه

دیده بسته همچو کوران میروی — زین سبب هر سو بحیرانی شوی

چشم بگشا یک دم از خواب گران — دیده بر بستن بیک سو نهان

تا کجا کورانه ات رفتن براه
دیده بگشا تا ببینی خود بچاه

تا کجا در خواب غفلت خفتن ات
خفته وش گفت پریشان گفتن ات

راه بنگر دیدهٔ دانش گشا
تا گشاده بنگری راه خدا

ره بسوی منزل مقصود جو
هر زمان خوشنودی معبود جو

در نیایش دیده ات پر آب کن
جان بآب زندگی سیراب کن

پیش یزدان نه سر خود را بخاک
تا شوی زامیزش ناپاک پاک

هر جبین فرسوده بر خاک نماز
هر زمان بر چرخ آید سرفراز

نیست این خاک جبین نوری است پاک
خاکیان فرقی ندانندش ز خاک

مطلع خورشید عرفان ست این
مشرق انوار فیضان است این

دیده بگشا تا رهی بگشایدت
یا براهی نه که ره بنمایدت

گرچه در گیتی بود ره بی شمار
هر کس داندش راه راستکار

لیک نبود رسته از ناراستی
باشدش پنهان کجی و کاستی

نیست راهی جز طریق مصطفیٰ
کان رساند راست ات سوی خدا

مصطفیٰ آن سرور پیغمبران
از فروغش نور رخشان گوهران

مصطفیٰ آن سرور دنیا و دین
آن فروزان مشعل راه یقین

آن مبین پیغمبری فرخنده کار
مقبل پروردگار کردگار

آن حبیب داور هر دو جهان
نزهت خورشید کن راز نهان

داور دانا خداوند مجید ‏ ‏ ‏ سوی توحیدش رهبر گزید

آن ستوده گوهر پاکیزه کار ‏ ‏ ‏ رهنما آمد بسوی کردگار

شد نگارش معارف بر فروز ‏ ‏ ‏ حکم یزدان کرد رخشان تر ز روز

پیر دانش را خرد آموز شد ‏ ‏ ‏ گمرهی را رخت هستی سوز شد

جان پاکش مطلع نور هدی ‏ ‏ ‏ مشرق نور کلام کبریا

هر کسی کو در ازل آمد سعید ‏ ‏ ‏ دین پاک اش مسلک خود بر گزید

خوب کرداری و نیکو گفتگو ‏ ‏ ‏ پاک اندیشه بدید از گفت او

اقتدایش باب جنت را کلید ‏ ‏ ‏ سرکش از فرمانش در دوزخ رسید

باد از و داد ار هستی آفرین ‏ ‏ ‏ بر روانش جاودانه آفرین

منهج صدق ست این راه درست ‏ ‏ ‏ راست داند مرد آگاه درست

اندرین ره گمرهی را بار نیست ‏ ‏ ‏ رهزن وهم چاه تیره کار نیست

پا منه بیرون ز راه راستی ‏ ‏ ‏ ترس از راه کجی و کاستی

راه دیگر تیرگی دارد بکار ‏ ‏ ‏ نیست پیدایش نشانی آشکار

تا ترا فایز بمقصودت کند ‏ ‏ ‏ واصل درگاه معبودت کند

گر ترا بوده ست چشم دوربین ‏ ‏ ‏ از طریق دیگران دوری گزین

کار نیکو کن که بر ره آردت ‏ ‏ ‏ از جهنم بر کرانه داردت

سوی مینو می برد کار نکو ‏ ‏ ‏ بایدت از پاک مینو جستجو

این گزین مسکن زنیکان ست جا — تا توانی سوی آن راهی گشا

جاودانی جنت ست این خوش مکان — جلوه گاه نور دادار جهان

مسکن پیغمبران پاک زاد — منزل رحمت خدا [illegible] بر نهاد

خوش سروشان ملک را منزل است — دو نه از آمیزش آب و گل است

نه چو الوانهای این خاک نژند — کان بود بر پا ستاده روز چند

اندران هرچه گشادانت کند — رسته از اندوه دل جانت کند

از در و دیوار آن نور خدا — بر درخشان همچو خورشید از ضیا

منزل پاکیزه شد این جای پاک — حبذا صد حبذا ماوای پاک

ساکنان این سرا پاکیزگان — از نزه مندی سراسر ویژگان

بر فراز این ستان آن مرسلان — بندگان پاک یزدان مقبلان

[illegible] یان و دادار پایگاه — خوش بباشند اندران با فر و جاه

[illegible] صالح جلیس آن گروه — با [illegible] پاکی انیس آن گروه

که از ایمان بود آگه دلش — [illegible] شرک بزداید دلش

چشم دل بند و سوی داور خویش — بر نکوکاری گزارد کار خویش

با نیایش اشتغالش جاودان — طاعت و تقوی شمارد حرز جان

مسکن اش این پاک کاشانه بود — بهر ماندن خوشترش خانه بود

اندران با ناز و با رامش زید — با سروشان جاودانه خوش زید

نام این کاشانه شد دار القرار نیست بودن را در آن خود نیست بار

کز بر نیکان خداوندش سبیل نشنود کس اندر آن نام رحیل

جاودانی هست این قدس نشیم بهترین ارزانیش رب کریم

درخورش افتد ستوده پاک هوش در ره طاعت سزنده است کوش

مرد نافرمان کجا گنجد در آن دوزخ آمد جای نافرمانبران

گر تو هستی بهر خود ای هوشیار جاودانی زیستن را خواستار

منزلت خواهی چنین پاکش کده تا نشینی با سروشانی رده

با همین پیغمبران بودن مدام با سرور دل در آن دار السلام

از همه شرک و گناهت پاک شو پیش یزدان کم ز مشت خاک شو

خاک شو تا بخشدت او آبرو کم ز خاکی بودنت کن آرزو

باد کبر و نخوت از دل دور کن از نیایش جان و دل پرنور کن

بندهٔ خواجه نه بنگر بداد بندگی را راه می باید کشاد

بنده بودن با نافرمان بری این روش را خود بگو کی درخوری

دل به یزدان بند ای روشن روان با همه نیکی بکن اندر جهان

چشم خود بردوز بر رفتار خویش نیک کن گفتار و هم کردار خویش

تا ز نیکان بشنوی صد آفرین نیز از دارندهٔ چرخ برین

بر حیات چند روزه استوار کی بود مرد ستوده کاروبار

زان که مرگ جان کس یک ناگهان | بهر کشتن آید از راه نهان
نیروت بستاند و آرد زبون | جان بسختی آردت از تن برون
کوته آرد پنجه حرص دراز | در دلت ماند نهان بنهفته راز
هست پایان همه چون نیستی | از چه آماده برفتن نیستی
هان و هان بیدار شو ای مرده هوش | پند می گویم بشنو بگشاده گوش
هر چه یزدان گفت در کارش بدار | تا ببینی زیستن را سود و بار
بندگی کن گر تو می خواهی بهشت | جاودانه دور باش از کار زشت
هیمه دوزخ بود کار تباه | آتش دوزخ فروزد از گناه
بوده اندر ازل گر نیک روز | خویشتن را اندران آتش مسوز
آتش دوزخ بسوزد جان و تن | جلد نو پوشاندت چون پیرهن
تاب این آتش چه داری خود نگر | الحذر زین نار سوزان الحذر
ای خدا ای مهربان آمرزگار | جان من زا گفت دوزخ پاسدار
سر بسر جرمم سراپا غرق گناه | از گنه بوده است کار من تباه
تاب این آتش ندارم رحمتی | تا نیفتم در بلا و زحمتی
از ندامت چشم من شد اشکبار | آمدم در پیش تو بس شرمسار
خود کریم استی چه گویم پیش تو | عفو کردن مر کریمان راست خو
فیض را ده یا بجوشان ای کریم | بر کرانم دار از نار جحیم

چون زمان عمر من آید بسر — زین فرود این خانه گردم ره سپر

کلمه توحید بر لب آورم — جان بصدق و راستکاری بسپرم

می کنم اقراری به پیشت ای خدا — استوارم کن براه مصطفیٰ

مصطفیٰ آن خاتم پیغمبرے — آن شهنشاه نبوت گسترے

علت پیدائے این هست و بود — بر روانش باد یزدانی درود

نوبهار گلبن پیغمبرے — بوستان گل فشان سرورے

هستی اش هستی فروز جزو و کل — سر بسر شایان است هستی اوست کل

بر ره توحید دارم استوار — شرک از گفتار و کارم دور دار

در دلم افروز مهر مصطفیٰ — احمد مرسل رسول مجتبیٰ

آن ستوده سرور پیغمبران — افتخار دین و دانش پروران

باد از هستی خدای کردگار — جاودانش آفرینها بی شمار

از فروغ مهر او جانم فروز — تا شوم در روی نیکان نیکروز

آن مهین پیغمبرے فخر زمن — لب گشاید در شفاعت بهر من

روز محشر چون شود فتنه نواز — هر یکے آید بہ بیمی دست یاز

بهر من آن سرور پاکیزه خو — خواستار مغفرت گردد ز تو

بو که آمرزے گناهان مرا — پس بفرمائے بمن جنت عطا

شادمانه اندر آن باشم مقیم — بروح و ریحان با هم و رب کریم

بہرہ یابم جاودانی زیستن	باسرور وشادمانی زیستن
باسروشان بہرین باشم جلیس	حور جنت باشدم آنجا انیس

وعن عمر رضی اللہ تعالی انہ قال موقوفاً علیہ او مرفوعاً الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لولا ادعاء الغیب لشہدت علی خمس نفر انہم اہل الجنۃ الفقیر صاحب العیال والمرأۃ الراضی عنہا زوجہا والمتصدقۃ بمہرہا علی زوجہا والراضی عنہ الوالدان والتائب من الذنب

از عمر آن سرفراز داوگر	ہست منقول این کلام راست تر
گفت پیغمبر ستودہ رہنما	آن فروزان مہر چرخ اصطفا
غیب را گر نیستی این ادعا	از شہادت می شدم خود لب کشا
پنج کس را اہل جنت گفتمے	ساکنان دار رحمت گفتمے
پیشوائے کش بود اہل وعیال	جنتی بودہ است آن فرخندہ حال
دومین کدبانوی کش شوہرش	از ستودہ کاریش بودہ است خوش
سومین کدبانوی فرخندہ کیش	کو بہ بخشد شوی خود را مہر خویش
چارمین آن خوش کش مام و پدر	جنت الماوی بود او را مقر
پنجمین آن تائب از کار گناہ	آنکہ باز آید ز کردار گناہ
یعنی آن تائب کہ از خوف خدا	از نکوہیدہ عمل گردد جدا
تا ہم آید ز آنچہ از کردار کرد	با پشیمانی از ینسان کار کرد
سینہ پیشم پُر دل ریش از کار خویش	غرقہ حیرت فگندہ سر بہ پیش

مرگ خوشتر آیدش از زیستن	می نیارد سوی خود نگریستن
در دلش دارد که دیگر زینهار	خود نگردد گرد آن نا راستکار
بعد ازین هرچه کند نیکو کند	این چنین کس سوی جنت رو کند

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه خمس من علامة المتقین اولها ان لا یجالس الا من یصلح الدین معه ویغلب الفرج واللسان واذا اصابه شیئ عظیم من الدنیا یراه وبالا واذا اصابه شیئ قلیل من الدین اغتنم ذلك ولا یملاء بطنه من الحلال خوفاً من ان یخالطه حرام ویری الناس کلهم قد نجوا ویری نفسه قد هلکت

هست از عثمان آن کان حیا	آن که در حقش بهر سرود مصطفی
باد ازو راضی خداوند کریم	داردش جاوید در دار النعیم
گفت آن صهر رسول پاکدین	آن فروزان گوهر بحر یقین
اهل تقوی را علامت هست پنج	کس نیارد سختن این پنج گنج
زان نخستین همنشین بودن مدام	با ستوده مرد فرخنده کلام
آنکه گفتارش بود دلخواسته	کار دین گردد ازو آراسته
دومین بوده است تقوی را نشان	حفظ فرج و پاس گفتار زبان
بر زبان و فرج خود غالب شدن	بی رضای هر دو را طالب شدن
نه از حلال افتادنت سوی حرام	مبتلا گشتن بشهوت چون لیام
هرزه گفتاری بلب آوردنت	روز در گفتن بشب آوردنت

سیم گفتی که بنو و سود بار | کفر و بدعت خود شود زان آشکار

به ازین گفتار لب بردوختن | نطق را سرمایه یکسر سوختن

سومین هرگاه از دنیای دون | آیدش در دست سرمایه فزون

آن فزوده را شمارد خود وبال | داندش تاریک ساز قال و حال

چیز اندک گر بدست افتد زدین | مغتنم داند همین نقد چنین

چارمی بوده است تقوی را خصال | پر نگردد معده از اکل حلال

زانکه ترسد ز اختلاط ناروا | تا نیفتد از حرام اندر بلا

پنجمین داند همه را رستگار | نفس خود را هالک آرد در شمار

وعن علي رضي الله تعالى عنه لولا خمس خصال لصار الناس كلهم صالحين اولها

القناعة بالجهل والحرص على الدنيا والشح بالفضل والرياء في العمل والاعجاب بالرأي

از علی آن معدن راز علوم | گوهر دریای عرفان و فهوم

باد ازو راضی خداوند جهان | تا بگردد بر زمین چرخ روان

بر گشاد اندر ز راز البته [illegible] | تا [illegible] کار کرد

گفت آن کشاف [illegible] | [illegible]

نیک هی بودند اهل روزگار | کس بگیتی نیستی آشفته کار

اولین بر جهل خود قانع شدن | از تعلم نفس را مانع شدن

دومین از بهر دنیا حرص و آز | بر کشیدن آرزوهای دراز

سومین بخل است بهر و وه دل | کان بخیلان را بود ز بر و و بال
چارمی آفت ریاکار سبود | زان همه نیکی بهرزه میرود
پنجمین اعجاب بر رای خودش | زان شود دانش سراسر دستخوش

وعن جمهور العلماء رحمة الله علیهم اجمعین ان الله تعالی کرم نبیه محمد صلی الله علیه وسلم بخمس کرامات اکرمه بالاسم والجسم والعطاء والخطاء والرضاء اما الاسم فناداه بالرسالة ولم يناده بالاسم کما نادی جمیع الانبیاء مثل آدم ونوح وابراهیم وغیرهم واما الجسم فاذا ادعی علی النبی صلی الله علیه وسلم شیاً فاجاب هو بنفسه عنه ولم یفعل ذلک لسائر الانبیاء واما العطاء فاعطاه بلا سوال واما الخطا فذکر العفو قبل ذنبه حیث قال عفا الله عنک واما الرضا فلم یرد علیه فدیة ولا صدقة ولا نفقة کما ردها علی سائر الانبیاء

هست از جمهور اهل علم و دین | این پسندیده کلام بس گزین
گفته اند آن برگزیده گوهران | دانشومندان دانش پروران
پنج اکرام است بهر مصطفی | از خداوند جهان هستی خدا
هر نبی را یاد کرد از نام او | کرد با حرف ندا ایش گفت گو
گفت یا موسی بقرآن مجید | نیز یا عیسی بگفتا یش کشید
یا محمد خود نگفته در ندا | با رسالت یاد کردش جابجا
ایها المزمل اش خوانده بشب | ایها المدثرش کرده لقب

کرد اکرامش چنین یعنی خدا | نام او و اسم او ورد ارندا
آفریدش با جمال و مه لقا | جسم او را این کرامت شد عطا
هرچه خواند آن سرور والاخطاب | داور هستی ز خود دادش جواب
سومین اکرامش از روی عطا | اصطفا و اجتبا و اعتلا
برکشیدش بر فراز این آسمان | یاد دادش هرچه بود اندر نهان
قرب او را پایه برافراز برد | قاب قوسین از مثالش بشمرد
خواند او را خاتم پیغمبران | کرد او را سرور دین پروران
دین او را ناسخ ادیان کرد | دست او را کاسر اوثان کرد
رحمة للعالمین کردش خطاب | جاودانی معجزه دادش کتاب
پیش ازان کز وی خطا گردد پدید | آن خطا از وی بآمرزش کشید
این نکرده باد گر پیغمبران | هرکه بوده است از نبوت گستران
هر زمان راضی شد از کردار او | بس پسندیده شمرده کار او
رد نکرده صدقه و انفاق او | گفت با عظمت بود اخلاق تو

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما خمس من کن فیه سعد فی الدنیا والآخرة اولها ان یذکر لا اله الا الله محمد رسول الله وقتا بعد وقت واذا ابتلی ببلیة قال انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اذا اعطی نعمة قال الحمد لله رب العالمین شکر النعمة واذا ابتدا فی شیء قال

بسم الله الرحمن الرحیم و اذا افرط منه ذنبا قال استغفر الله العظیم و اتوب الیه

گفت عبد الله ابن الاابن عاص
آن ملاذ زهد و تقوی را مناص

پنج چیز هر کس که باشد اندر و
در دو گیتی با سعادت هست او

هر زمان تهلیل با تصدیق دل
جاودان بودن بذکرش مشتغل

دوم استرجاع هنگام بلا
لابد از ان لاحول گفتن هر بلا

سومین الحمد لله بر عطا
چون به بخشد بنده را حق خدا

چارمین اش بسمله آغاز کار
ابتدا کار نام کردگار

چون ز حد بیشیده اش آید گناه
خواهد آمرزش ز کردار تباه

آیدش استغفر الله بر زبان
توبه جز زجانش آید هر زمان

باز آید از گناه و شرمسار
از خطا خود به پیش کردگار

و عن الحسن البصری رحمه الله انه قال مکتوب فی التوریة خمسة احرف ان الغنیة فی القناعة و ان السلامة فی العزلة و ان الحرمة فی رفض الشهوات و ان التمتع فی ایام طویلة و ان الصبر فی ایام قلیلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد
ناقل از توریت این گفتار کرد

در قناعت مندمج آمد غنا
مرد قانع شد توانمندی گرا

هست در عزلت سلامت جاگزین
دور دارد عزلت از بئس القرین

ترک شهوات است عزت را نشان
تارک شهوت گرامی جاودان

سود بگرفتن ازین دنیای دون — باز بسته شد بایام فزون
صبر می زاید باندک روزگار — ثمره اش گردد همه زود آشکار
رسته ماند صابر از رنج و عنا — بر کرانه می زید از هر بلا
عاقبت گردد ز هر بد رستگار — همچنین نیک اش بود انجام کار

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمة الله من کثر شبعه کثر لحمه ومن کثر لحمه کثرت شهوته ومن کثرت شهوته کثرت ذنوبه ومن کثرت ذنوبه قسی قلبه ومن قسی قلبه غرق فی آفات الدنیا وزینتها

هست از یحیی همان پور معاذ — رازی و اہل سعادت را ملاذ
گفت آن سرکردهٔ اہل تقی — راست گفتار حق چو ارباب صفا
هر که گیرد پرشکم خوردن بکار — لحم او گردد فزوده آشکار
وانکه افزونست لحم اش در جهان — کثرت شهوت ازو گردد عیان
وانکه شهوت بر فزونی آیدش — پس گناهان فزوده زایدش
وانکه افزونش بود حد گناه — سختی دل می کند کارش تباه
وانکه سختی دلش آید فزون — منهمک گردد درین دنیای دون
لذت دنیا دلش گیرد تمام — بندهٔ دنیا ورا خوانند نام
یعنی از سیری حذر کن جاودان — کان ترا انجام می آرد زیان
از زیان جان خود تا یکسو بمان — باش ز آفات دو گیتی در امان

کار از سیری ہمین کرد تباہ	دل ازین تاریکی آید خود سیاہ

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اغتنم خمساً قبل خمس شبابک قبل ہرمک وصحتک
قبل سقمک وغناک قبل فقرک وحیاتک قبل موتک وفراغک قبل شغلک

ہست مروی از رسول کردگار	آن حبیب اللہ آن فرخندہ کار
جاودان بر وے درود کردگار	تا بدوران است چرخ روزگار
گفت آن سرور کہ ای مرد عزیز	مغتنم دان پنج پیش از پنج چیز
پیش از پیری غنیمت دان شباب	در جوانی سوی نیکیہا شتاب
تندرستی پیش از بیماریست	مایہ داری پیش از ناداریست
پس غنیمت دان غنیمت زیستن	پیش از ان کز مرگ بینی رنج تن
خود غنیمت دان فراغ از کار و بار	پیش از ان کز شغلہا آید اضطرار

وعن سفیان الثوری انہ قال اختار الفقراء خمساً واختار الاغنیاء خمساً اختار
الفقراء راحۃ النفس وفراغۃ القلب وعبودیۃ الرب وخفۃ الحساب والدرجۃ العلیا
واختار الاغنیاء تعب النفس وشغل القلب وعبودیۃ الدنیا وشدۃ الحساب
والدرجۃ السفلی

ہست از سفیان ثوری این کلام	گفت آن فرخندہ کار و نیکنام
برگزیدند اہل فقر این پنج چیز	زان بر اسش شد ستند عزیز
راحۃ النفس و فراغ دل دوم	بہر یزدان بندگی آمد سوم

چارمین زان پنج تخفیف حساب
رستن از دشواری یوم الحساب

درجه علیا بود زان پنجمین
کان برافرازی بر مرد گزین

پنج دیگر برگزید از اغنیا
پنج نفس و شغل دل در کارها

بنده وش بودن پی دنیای دون
بندهٔ دنیا شدن خوار و زبون

چارمین آن سختی روز شمار
آن نشیبین پایه پنجم شد شمار

یعنی آن روز جزا بهر کسی
دادن کیفر سزای هر کسی

هر فقیران را فرازین هست جا
پایهٔ شان بر فراز از اعتلا

اغنیا را پایه در پستی بود
بهرهٔ شان خود تهیدستی بود

وعن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هن دواء القلب مجالسة الصالحین

وقراءة القرآن وخلاء البطن وقیام اللیل والتضرع عند الصباح

گفت عبد الله انطاکی چنین
گفته خوش در خور صد آفرین

پنج چیز آمد دوای دل عیان
همنشین بودن به نیکان جهان

خواندن قران و کم خوردن طعام
در شب از بهر ورد از قیام

بامدادان گریه کردن در نماز
پیش آن هستی خدای بی نیاز

یعنی از گریه به هنگام صباح
می گشاید هر زمان باب فلاح

آبرو زاید ز گریه مرد را
تازگی زاید ز گریه درد را

آب دیده صیقل زنگ دل است
خود بآسانی کشش هر مشکل است

هر که گرید با خشوع و با نیاز — خوش کند انجام کارش کارساز

گریه چون ابرست و کام دل چمن — زابر گردد هر چمن پر نسترن

قطرهٔ اشکی که از دیده چکد — غیرت صد بحر پر گوهر شود

وعن جمهور العلماء ان الفكر على خمسة اوجه فكرة في آيات الله يتولد منها التوحيد واليقين وفكرة في آلاء الله يتولد منها المحبة وفكرة في وعد الله تعالى يتولد منها الرغبة وفكرة في وعيد الله يتولد منها الهيبة وفكرة في تقصير نفسه عن الطاعة مع احسان الله اليه يتولد منها الحياء

هست از جمهور علمای مهین — آن خداوندان آرای گزین

گفته اند آن راست گفتاران سخن — پرده بگشایان اسرار کهن

فکرت آمد پنج هنگام شمار — هر یکی را ثمرهٔ نو آشکار

فکر در آیات صنع کبریا — سوی توحید و یقین شد رهنما

فکر در آلاء آن رب الانام — حب یزدانی دهد ثمره مدام

فکر وعده بهره از رغبت دهد — در وعید این فکر خود هیبت دهد

فکر در تقصیر نفس خویشتن — کوتهی از طاعت آن ذوالمنن

با همه احسان آن هستی خدا — کش بانسان می کند هر دم عطا

یعنی از کردار نشسته دالحیا — شرم دارای بندهٔ هستی خدا

وعن بعض الحکماء بین یدی التقوی خمس عقبات من جاوزها نال التقوی اولها

اختیار الذلة علی النعمة وثانیها اختیار الجهد علی الراحة وثالثها اختیار الذل علی العز ورابعها اختیار السکوت علی الفضول وخامسها اختیار الموت علی الحیات

از یکی فرزانهٔ دانش گرا
آن گزین کردار با صدق و صفا
هست مروی گفت آن فرخنده کار
پس نجسته گفتگوی سودبار
گفت تقوی را بود در پیشگاه
پنجها عقبات پس دشوار راه
اختیار شدهٔ آید اولین
بر ستوده کامی و عیش گزین
دوم همین آن اختیار محنت است
بر گزین بشمر ولش بر راحت است
اختیار ذلت آمد سومین
بر گرامی بودن وفر مهین
چارمین اش لب بهم بستن بود
کز فضول و بیهده رستن بود
پنجمین اش بر گزیدن مرگ را
بر حیات این جهان فتنه زا

وعن النبی صلی الله علیه وسلم النجوی یحصن الاسرار والصدقة یحصن المال
والاخلاص یحصن الاعمال والصمت یحصن الاقوال والمشورة یحصن الآراء

از نبی آن سرور دنیا و دین
احمد مختار رب العالمین
آن نجستین باتش مهر جود
بود او روشن یکی هست و بود
پیشوا و سرور ربانیان
نور افروز دل ایمانیان
مطلع نور خدای کردگار
عرصه هستی زتاب اش نور بار
باد پاکیزه درود ش دائما
از جناب خالق ارض و سما

گفت آن سرور که هر کوشی [illegible] | پاسدار زر [illegible] آید فراز
صدقه آمد مال را خود پاسدار | یعنی از آتش براه کردگار
محصن اعمال اخلاص عمل | کان بود بر صدق نیت مشتمل
محصن اقوال صدق و راستی | پاسدار گفته ها از کاستی
فکرها را مشوره دارد بپاس | عقل را شوری کند محکم اساس

قال النبي عليه السلام انّ في جمع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل عن ذكر الله باصلاحه والخوف من سالبه وسارقه واحتمال اسم البخل لنفسه ومفارقة الصالحين من اجله وفي تفرقته خمسة اشياء راحة النفس من طلبه والفراغ لذكر الله [illegible] والامن من سالبه وسارقه واكتساب اسم الكريم لنفسه ومصاحبة الصالحين بفراقه

گفت آن سرور رسول محتشم | مصطفی آن سرور اهل کرم
باد از یزدان درودش بر روان | تا بود بر جا اساس آسمان
در فراهم کردن اموال و گنج | پنج چیز آمد نخستین هست رنج
باز ماندن دایم از ذکر خدا | تا کند اصلاح آن سرمایه را
بیم دزد و سالب و تاراجیان | مر توانگر را همین آید بجان
چارمین خوانده شدن اسم بخیل | بر غنی کش مال او نبود سبیل
چارمین از صالحان دور آمدن | از پی آن مال مهجور آمدن
در پریشان کردن مال است پنج | راحت نفس است آرامش ز رنج

از پرورش بر کناره آمدن
فارغ از بیماره و چاره آمدن

فرصت ذکر خداوند جهان
سوم همین از دزد بودن در امان

نیز از تاراجی و غارتگرش
رسته بودن با همه آرام خوش

چار می خوانده شدن اسم کریم
در پریشان کردن این زر و سیم

پنجمین با صالحان نیک کار
همنشین بودن بدل صبر و قرار

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه لا یجتمع فی هذا الزمان لاحد مال الا وعنده
خمس خصال طول الامل وحرص غالب وشح شدید وقلة الورع ونسیان الاخرة

هست از سفیان ثوری این مقال
گفت آن سرکرده ارباب حال

می نگردد جمع فی هذا الزمان
هیچ کس را مال از اهل جهان

لیک گردد اید بسر پنج ازخصال
اولین طول امل از جمع مال

آز مندی چیره گردد بر دلش
حرص گردد مایه آب و گل اش

بخل افزون کار او درهم کند
بسته زنجیر فکر و غم کند

کاهش پرهیزگاری چارمین
پنجمین نسیان از آن و زپسین

لقائل اشعار

قائلی فرمود گفتاری چنین
رهنما شد سوی کردار گزین

یا خاطب الدنیا الی نفسه
ان لها فی کل یوم خلیلا

ای بدنیای دنی خاطب شده
سوی این قحبه بدل راغب شده

بیگمان هر روز او را سوی بیت
هر زمان او هر یکی را دلبریست

تستنکح البعل وقد وطئت
فی موضع اخر منه بلا بلاً

می شود منکوحه او با شوهری
لیک بودش جای دیگر دیگری

ما اقبل الدنیا لخطابها
لقتلهم قتیلاً قتیلاً

بهر قتل خواستارانش مدام
پیشش می آید چنین غدر انام

انی لمفترّ وان البلاء
یعمل فی جسمی قلیلاً قلیلاً

من فریب اش خورده در کار خودم
غافلم آورد از نیک و بدم

کهنگی در جسم من تا شد بیار
تا شوم فرسوده اش انجام کار

اندک اندک می کند در من اثر
تا شود در کشتن من کارگر

می نخورد چون کهن این جسم مرا
تا شوم زان نیستی را ره گرا

تزودوا للموت زاداً فقد
نادی المنادی الرحیل الرحیلا

توشه از بهر مرگ خود بساز
کن مهیا بهر خود این مرگ و ساز

می کند هر دم منادی این ندا
الرحیل ای ساکن دار الفنا

الرحیل ای خفته در خواب گران
چشم وا کن بر سرت آمد زیان

خفتنت در خواب غفلت تا کجا
خفتنت نی مرده دیده کجا

بنگر اینک کاروان بستند بار
در پس و در پیش هر یک سیار

واه زین غفلت که خود در کار ماست
بوالعجب تر زان حیات تن گزاست

هر زمان از روزگار زیستن — کاهد و هم کاهشی آرد بتن

همرهان رفتند و ما در غفلت ایم — بهر دنیای دنی در حسرت ایم

نیست عبرت از رحیل دوستان — مسلک ما هم سبیل دوستان

وا دریغا خود چه در خوابیم ما — راه بیداری نمی یابیم ما

هر زمان از مرگ خویشان و تبار — جای سرمه دیده ما را غبار

زاد راهی بهر عقبی ساز نیست — بهر بستوده کار چاره ساز نیست

خفته از بهر خورت چاره بساز — تا کجا خسپی بدین سان چشم باز

رایگان شد عمر در خوابی هنوز — اندکی مانده نمی یابی هنوز

چیست این خفتن بخواب غرچگی — سر فرو بردن در آب غرچگی

همرهان رفتند و بنمودند راه — بهر تو بگشاده بگشودند راه

لیک دیده هیچ نادیده کنی — بود شایانت که فهمیده کنی

باگران خوابی دگر چون خفته — آشکارا دیده چون بنهفته

می نیابی باز از حرص و هوس — بشنوی خود زود آواز جرس

آن زمان ناخواسته زین خاکدان — رخت بر بندی به رفتن بیگمان

گوش دل بگشاده بشنو پند من — ای بمن بس مهربان دلبند من

راست می گویم که تو بی توشه — از خجالت منزوی در گوشه

نیست این خلوت گشایش گاه تو — هست پر خار و خسک این راه تو

خلوت تو آن زمان سود دهد / کت نشان از راه بهبود دهد

دل به یزدان دیده بر فرمان نهی / مهر هر کس اندرون جان نهی

هر کسی را همچو خود گیری بدوست / ساز آری هر چه از بهرش نکوست

از هوسها پای در دامن کشی / نفس را یک سو ز گفت من کشی

خویشتن را بشمری کمتر ز هیچ / در دلت نیاید ز کرداری بسیچ

کنون هر کار دانی آن خدا / کان ز لطف خود شده هستی کشا

آن توانا نیرو و پروردگار / هست در آمیغ زو هر کار و بار

زنده کردن رحمت او از نشان / هست میراندن ز تاثیر توان

خویش را در کارها دانی زبون / بر زبان نیاید ترا از چند و چون

در پرستاری کشی بر خویش رنج / رنج نابرده نه برداری تو گنج

تا نباشی این چنین فرهیده کار / خویش را در رنج بیهوده مدار

زانکه این خلوت همه زحمت بود / دیده و دل را همه ظلمت بود

دیده بکشا اهرمن اندر کمین / دشمن جان و تنت آمد همین

نفس اماره باو شد سازوار / تا هم سازند بس دشوار کار

می برد هر یک بتیز و بیرے دگر / می فریبد دل بتصویری دگر

سوی مهلک تا بیفتی در بلا / هیچ گر رسته نگردی از عنا

الحذر از کار شیطان الحذر / نیز از اماره شیطان دگر

از نیایش گاه خود از مصطفی / سرور عالم رئیس الانبیا

برگشاده حجت پروردگار / رهنمای مقبلان کردگار

احمد مرسل فروزنده گهر / مقبل پروردگار داوگر

برستوده نام و فرخنده کنش / پاک نژاد و پاک گفتار و منش

باد از فرگاه یزدانش درود / آفرین از کردگار راست بود

یاوری جوینده در طاعت بکوش / تا رهت بنماید آن پاکیزه هوش

سوی یزدانت سپرو بخواسته / کارت آرد در دو گیتی آراسته

توشه برگیر از ستوده کار خویش / وز همین اندیشه و گفتار خویش

رفتن بی توشه دشوارست کار / هان و هان توشه ز بهر خود بیار

رهروی بی زاد می گردد تباه / لیکن نکوکاری خود

عن حاتم الاصم انه قال العجلة من الشيطان الا فی خمس مواضع فانها من سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعام الضیف اذا نزل وتجهیز المیت اذا مات وتزویج البنت اذا بلغت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا افرط

گفت آن سرکردهٔ اهل همم / عارف مشهور آن حاتم اصم

عجلت از شیطان ولی در پنج جا / نیک آمد واز طریق مصطفی

اولین اطعام مهمان زود تر / کان ترا در خانه آید از سفر

سرعت تجهیز میت دویم اش / عجلت تزویج دختر سیوم اش

بنت چون بالغ شود اورا پدر	عقد با شوهر ببندد زودتر
چارمی باشد اداے دین کس	چون شود واجب همان و یک نفس
پنجمین شی توبه کردن از گناه	چون با فراط آردت کار تباه

وقال محمد بن الله وراى شقى ابليس بخمسة اشياء لم يقر بالذنب ولم يندم ولم يلم نفسه ولم يعزم على التوبة وقنط من رحمة الله وسعد آدم بخمسة اشياء اقر بالذنب وندم عليه ولام نفسه واسرع فى التوبة ولم يقنط من رحمة الله

از محمد ابن دورے این مقال	عارفان را شد کفیل حسن حال
گفت آن یزدان شناس المعی	پنج چیز ابلیس را کرده شقی
معترف ناگشتن او از گناه	ناپشیمانی اش از کار تباه
نفس خود را از ملامت باز داشت	قصد بر توبه نیارستن گماشت
پنجمین کز رحمت اش کرده جدا	یأس او از رحمت هستی خدا
یأس از رحمت شقاوت آورد	خود کشیده سوی بدبختی برد
بایدت از کردگار مهربان	داشتن امید بخشش هر زمان
تا مرا او را مهر جنبد از خشوع	رحمت او توام آمد با خضوع
لیک آدم شد سعید از پنج چیز	توبه پذیرفت اش خداوند عزیز
اوّلین اقرار کردن بر گناه	منفعل گردیدن از کار تباه
نفس خود را شد نکوهشگر همین	زود کرده توبه از کارش چنین

یاس نابودش چو از عفو خدا — رحمت یزدانی اش آمد رسا

سرفراز تو به بردش از گناه — وارهانیدش ازان کار تباه

از ندامت چون بیامد اشکبار — آبرویش داد آن آمرزگار

مهربان ایزد که دارای جهان است — آشکارا دان و بینای نهان است

باسعادت کرد و بازش برگزید — سرفرازی کارش از پستی کشید

هر که امیدش بلطف ایزد است — از نژندی دور و رسته از بدست

وعن شقیق البلخی رحمه الله انه قال علیکم بخمس خصال فاعملوها اعبدوا الله بقدر حاجتکم الیه وخذوا من الدنیا بقدر عمرکم فیها واذنبوا الله بقدر طاقتکم علی عذابه وتزودوا فی الدنیا بقدر مکثکم فی القبر واعملوا للجنة بقدر ما تریدون فیها المقام

از شقیق آن کو بلخ بودش مقام — عارف یزدان ستا و نیکنام

هست این گفتار دانش رهنما — گفت آن دانای اسرار خدا

پنج خصلت را بباید التزام — بهر خود در کار بندیدش تمام

اولین یزدان پرستاری کنید — در نیایش رو ببویش آورید

سازوار حاجت خود سوی او — هر چه زو دارید آن را آرزو

یعنی افزون تر بیاریدش نماز — زانکه حاجات شما آمد دراز

دوم از دنیا بقدر عمر خویش — هر چه میخواهید خود گیریدش پیش

چون زمان عمرتان معهود نیست — زیست را اندازه خود محدود نیست

مرگ در یک دم همی بیند بما ‌‌ ‌‌ مرگ را راه خدا کس کی ندید

مرگ هر سو می خرامد هر زمان ‌‌ ‌‌ کس نداند کی فرود آید نهان

ناگهان گیرد روان ما بزور ‌‌ ‌‌ جسم ما را می کند خاکی زگور

جنبشی در ما نماند زینهار ‌‌ ‌‌ پس بناچاری چسان سازیم کار

فی المثل همچو حباب استیم ما ‌‌ ‌‌ پیکر آبی بر آب استیم ما

چون ز ما بیرون رود باد نفس ‌‌ ‌‌ باز ماند از نوا کردن جرس

زیستن از ما شود خود بی نشان ‌‌ ‌‌ مرگ را هر کس بما بیند عیان

پس فرو ماند لب از گفتارها ‌‌ ‌‌ دست بسته گردد از کردارها

دل ز دریابش همه ماند زبون ‌‌ ‌‌ کم جدا کردن نشاییم از فزون

توده خاکی نماید جسم ما ‌‌ ‌‌ بر زمین افتاده همچو نقش پا

رخت بر بندد ز ما پندارها ‌‌ ‌‌ خامشی گردد همه گفتار ما

کن مکن و این طمطراق ظاهری ‌‌ ‌‌ رفته یکسو یه زما خود بنگری

بایدت امروز را چاره نمود ‌‌ ‌‌ زانکه خود هرزه بود چون زین فزود

هست و بود این جهان پیکری ‌‌ ‌‌ نقش بر آبی و کم زان بنگری

چون نباشد زیستن را اعتبار ‌‌ ‌‌ تا کنی اندازهٔ آن کار و بار

پس فزون جوهی بکن از دل بلیه ‌‌ ‌‌ بر در از یکجا مکش این سلسله

جستن روزی امروزه بس است ‌‌ ‌‌ از ضرورت بیش جویان ناکس است

سومین گفتار آن یزدان ستا / هست سوی گزین و دانش رهنما

گفت پرهیزید از کار ناصواب / گر نخواهید یارای عذاب

چون عقوبت می کند آن دادگر / ساز وار هر گناه زشت تر

گر نمی ترسید از تعذیب او / پس ز عصیانش چرا تابید رو

گر عذابش را توانش بنگرید / هر چه میخواهید در کار آورید

ورنه از عصیان بدوری در شوید / تا توانید از گنه یکسو روید

توشه سامان کنید از کار نیک / در فرود این خانه از کردار نیک

تا بمقداری که زین کهنه جهان / گور باشد باشگاهی بهر تان

چون بود بشنیده هنگام درنگ / در چنین جای همه تاریک تنگ

توشه افزوده باید بهر تان / تا شود کافی بافزوده زمان

مر ولی توشه برگ اید زبون / سیما تنها بتاریکی درون

بهر جنت کرده باید کارها / از عبادت بس گزین کردارها

جنت الماوا است چون دار الخلود / بهر آن باید ز نیکیها فزود

تا بمقداری که خواهید از قیام / با سرور دل در ان دار السلام

وقال عمر رضي الله عنه رایت جمیع الاخلاء فلم ار خلیلاً افضل من حفظ اللسان ورایت جمیع اللباس فلم ار لباساً افضل من الورع ورایت جمیع المال فلم ار مالاً افضل من القناعة ورایت جمیع البر فلم ار افضل من النصیحة ورایت جمیع الاطعمة فلم ار طعاماً الذّ من الصبر

از عمر آن داد پیر و راست کار — هست گفتاری بدانش یادگار

گفت آن فرزانهٔ والا نشان — من بدیدم در جهان بس دوستان

لیک افضل از همه حفظ اللسان است — کان نگهدارنده از بیم زیان است

دیده ام اندر جهان پیرایه ها — با همه آرایش خوبی گرا

لیک افضل از همه تقوی لباس — آنکه دارد پاس از هر التباس

جامهٔ پرهیزگاری بس خوش است — اهل معنی را لباسی دلکش است

پاس دارد از همه بیم و گزند — جان ز عریانی نه آرد نژند

دیده ام از بس گزین سرمایه ها — هرچه باشد مر غنا را مایه ها

از قناعت نیست افضل هیچ مال — کان بود سرمایه بهر حسن حال

هر غنی را مال حرص افزا بود — از فزون جویی همه دردا کند

از قناعت حرص گردد ناپدید — مرد قانع را کسی آزی ندید

نیکی و خوبی همه اندر جهان — من بدیدم آشکارا و نهان

از نصیحت نیست خوبی خوبتر — کان بود خود سوی خوبی راهبر

نیک اندیشی برای هر کسی — در دو گیتی سود می آرد بسی

نیک اندیشان سراسر بخرد اند — زشت اندیشان همه دام و دد اند

وان نکوخواهی که از بهر خدا است — اهل ایمان را به نیکی رهنما است

نیک اندیش است آن مرد خدا — کان بود سوی خدایش رهنما

نیک اندیشد که دیگر همچو او — بهر خود سازد همه کار نکو

هر یکی یزدان پرستاری کند — چون گنه آید از و زاری کند

تا خدای داد گر آن بنده را — سوی جنت آرد و آرامش گرا

بخشدش حور و قصور خواسته — وان فراز ین نعمت آراسته

شاد مانه اندر ان کاخ بلند — جا و دان جاوید ماند ارجمند

دیده‌ام بس خورد بینای فزون — هرچه باشد خوبی و لذت فنون

با مزه تر هست زین جمله طعام — خوردنی خوب کش صبر ست نام

صبر از هر خوردنی با لذت است — کان سرور افزا کفیل عزت است

هست در کام خرد بس نوش بار — در زمانه این طعام خوش گوار

صبر را لذت نیارد کس بگفت — ور بگویم کس نمی یارد شنفت

وعن بعض الحكماء انه قال الزهد خمس خصال الثقة بالله والتبري عن الخلق والاخلاص
في العمل واحتمال الظلم والقناعة بما في اليد

هست گفتاری ز فرزانه بیاد — گفت آن گوینده فرخ نهاد

خصلت زهد را آمد نشان — بر کشایم هر یکی را زان بیان

اولین بر پاک یزدان اعتماد — دومین دوری گزیدن از عباد

بعد از ان اخلاص خود دور از ریا — احتمال ظلم از اهل جفا

چارمین قانع شدن بر هرچه هست — هرچه از سرمایه میداری بدست

وعن بعض العباد انه قال فی المناجاة الهی طول الامل غرنی وحب الدنیا اهلکنی والشیطان اضلنی والنفس الامارة بالسوء عن الحق منعنی وقرین السوء علی المعصیة اعاننی فاغثنی یا غیاث المستغیثین فان لم ترحمنی فمن ذا الذی یرحمنی غیرک

عابدی اندر مناجاتش بگفت
گوهر معنی نگر فرخنده سفت

ای خدا طول امل دادم فریب
از فریبش گشته ام بس ناشکیب

حب دنیای دنی ام نیست کرد
از بلا کش جان من آمد بدرد

میکند گمراه شیطانم زراه
میکند اضلال او کارم تباه

نفس اماره بسوء از حق مرا
باز می دارد که مانم زو جدا

همنشین بد معین و رهنما
سوی عصیان تو ای هستی خدا

ای غیاث المستغیث ام یار شو
ای معین ام یاور این کار شو

سخت حیرانم بفریادم برس
تا شود آسان همه دریک نفس

گرنه رحم آری بحال زار من
ور نگردی یاور هر کار من

کس بمن رحمی نیارد زینهار
جز تو کس را می ندانم کردگار

رحم تو بنده نواز من بس است
کافل و تیمارساز من بس است

جز تو نبود مهربان ای مهربان
جز تو نبود کس خدا و نگهبان

بنده پرور رحم کن بر بندگان
در نمایش سر بخاک افگندگان

قال النبی علیه السلام سیاتی علی امتی زمان یحبون الخمس وینسون الخمس یحبون الدنیا

ینسون الآخرة ویحبون الحیوة وینسون الموت ویحبون القصور وینسون القبور ویحبون المال
وینسون الحساب ویحبون الخلق وینسون الخالق

گفت فخر اصطفا ختم رسل | سوی یزدان هادی احسن سبل
بر روان پاک او آید فرود | از خداوند جهان نیکو درود
امت من زود بینند آن زمان | روزگارے کان همه یابد زیان
دوست دارند آن همه پنج چیز | پنج دیگر را فراموشند نیز
دوست دارند این فرودین خانه را | یاد نیارند عاقبت کاشانه را
دوست دارند این حیات مستعار | یاد مرگ از خاطر شان برکنار
یاد دارند این همه کاخ و قصور | هیچ گه نیارند در دل یاد گور
دوستدار مال و سرمایه شوند | جز حدیث مال دیگر نشنوند
در دل شان هیچ نیاید از حساب | پرسجوی سخت در یوم الحساب
مردمان را دوستدار از دل شوند | لیک از خالق همه غافل شوند
یاد یزدانی بدل نیارند هیچ | مبتلا مانده بکار هیچ هیچ
یعنی از یزدان که گیتی را خداست | هرچه در هستی بود زو رونماست
اندک از غفلت نمی باید بدل | جاودان خالی بذکرش مشتغل
ذکر او کن جاودان ورد زبان | فکر در صنع اش بدانی حرز جان
ذاکرش در قدسیان مذکور شد | عابدش بر آسمان مشهور شد

نام او آمد بجانها نوش بار | طعم یاد او سراسر خوشگوار
هر که لذت یافت شیرین کام شد | هر که شد غافل ازان ناکام شد
هر که سر بر خاک سودش از نیاز | از فرازی آمدش بس سرفراز
سرفرازانش سروشی پیکر اند | تابش اندوزان درخشان گوهر اند
پرتوی زاو هر که را در جان فتاد | تابشی در خانهٔ ایمان فتاد
خاور صد مهر شد جان و دلش | مطلع انوار شد آب و گلش
هست شیدان شید ذات پاک او | عقل اول عاجز از ادراک او
یدرک الابصار از علتش مثال | لیک ادراک بصر اینجا محال
در همه رخشنده خورشید کمال | برکرانه از بزوغ و از زوال
هستی اش بایسته بودی در الشان | پاک از کیف و کم و وضع و مکان
لم یلد تقدیس او را ترجمان | لم یکن له کفوا تمام بیان
خالق افراز و هر پستی ست او | داور هستی ده هستی ست او
در خدائی نیست کس انباز او | بر کشاده نیست بر کس راز او
از درش دورند بس فرزانگان | خود به نزدیکی ازو دیوانگان
هر که او را دید خود را نیست دید | چشم سر را سوی او خود نیست دید
پیکری دیده نیارد دیدنش | جز دران روزی که افتد کشتنش
ای خدای داور هستی نواز | ای همه افرازی و پستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن | از غبار این و آنم پاک کن

تا همه بیخود بسویت بنگرم | بی حجاب دیده رویت بنگرم

هرکرا بینم ترا بینم ازان | صورت معنی ازان صورت عیان

هرچه پیش آید همه دانم ز تو | نقش هر پیکر همه خوانم ز تو

خوب و زشت و نیک و بد دانم یکی | فرق ناکرده فزون از اندکی

ذات تو آمد همه دریای ژرف | هر حباب صنع تو موجی شگرف

غرق گردانم دران دریای نور | ای که ذات تست زنقشان تر زهو

تا چو قطره اندران دریا شوم | نیست گردیده سراسر لا شوم

تا خودم از بیخودی با خود نیم | بی نوا هستم همه خالی نیم

از خودی بیرون شوم با خود شوم | ای خدا بیخود کنم تا خود شوم

وقال یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فی المناجاة الهی لا یطیب اللیل الا بمناجاتك ولا یطیب النهار الا بطاعتك ولا تطیب الدنیا الا بذکرك ولا تطیب الاخرة الا برؤیتك

گفت یحیی بن معاذ با خرد | کش ز درگاه خدا رحمت سزد

در مناجاتش که ای هستی خدا | ای ستوده و ای هستی نما

بی مناجات تو خوش ناید شبم | بی مناجات تو در تاب و تبم

بی پرستاری تو ای کردگار | خوش نیاید بر دلم طول نهار

خوش نمی آید مرا این خاکدان | تا نیاید ذکر تو اندر میان

خوش نیاید آنحضرت بی ذکر تو — طیب آن مسکن بود از فکر تو
جز بدیدار تو جنت ناخوش است — گرچه بستانش سراسر دلکش است

باب السداسی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ستة اشیاء هن غریبة فی ستة مواضع المسجد غریب فیما بین قوم لا یصلون فیه والمصحف غریب فی منزل قوم لا یقرؤن فیه والقرآن غریب فی جوف الفاسق والمرءة المسلمة الصالحة غریبة فی ید رجل ظالم سیئ الخلق والرجل المسلم الصالح غریب فی ید امرءة ردیة سیئة الخلق والعالم غریب بین قوم لا یسمعون الیه ثم قال النبی علیه السلام ان الله تعالی لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت آن پیغمبر نیکو نهاد — سرور پیغمبران پاک زاد
باد بر وآلی درودش جاودان — تا بود در گردش این دور زمان
گفت شش چیز است در شش جا غریب — مبتلا در غربت است جان کئیب
کس باکرامش نمی آید به پیش — چون غریبی کو گذارد ملک خویش
ناشناسش کس نمی پرسد ازان — زان که افتاده به ملک دیگران
در میان بی نمازان مسجدی — آن نیایش جا بنزد معبدی
مصحف اندر خانهٔ قومی کزان — کس نخواند این کلام آسمان
سوم آن قرآن که فاسق یاد کرد — زهد و تقوی سر بسر برباد کرد
چهارمین آن زن که باشد راستکار — سلد در دست مردی ظلم بار

تا نجسته گفت مرد بد سیر | آن ستم کردار تاریک اثر گهر

همچنین مرد نجسته راست گیر | کان بود در دست زن همچو اسیر

آن زن بد خلق و بس ناسزاوار | کش نباشد راستی در کار و بار

آن زن با سرکشی و با نشوز | در همه زشتی لبه آورده روز

پس ششم آن عالم دانش پژوه | مبتلا افتاده در حبال گروه

نشنوند این مردمان گفتار او | دیده نگشاده سوی کردار او

پس بفرموده است فخر اصطفا | مهر نور افروز چرخ اجتبا

سوی این مردم دران روز شمار | ننگرد دارای گیتی کردگار

ننگرد با چشم رحمت روی شان | روز محشر داور کون و مکان

قال النبي صلى الله عليه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله تعالى وكل نبي مجاب الدعوات الزاهد في كتاب الله تعالى والمكذب بقدر الله تعالى والمتسلط بالجبروت ليعز من اذله الله ويذل من اعزه الله والمستحل لحرم الله تعالى والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي فان الله لا ينظر اليهم يوم القيامة نظر الرحمة

گفت سالار رسل آن پاک دین | آن گزیده رحمة للعالمین

شش گروه هستند از اهل جهان | می کنم لعنت بر اینان جاودان

نیز لعنت میکند پروردگار | بر چنین بدگوهران تیره کار

نیز بر هر پیغمبر پاکش گرا | کش دعا آمد مجاب از اصطفا

اوّلین افزون کن اندر کتاب — آن کتاب آسمان فصل الخطاب

دومین هر کس که تقدیر خدا — می کند تکذیب و انکار و ابا

سومین آن چیره دست سروری — دور افتاده ز یزدان داوری

آنکه با زور خودش داور شده — بی رضای مؤمنین سرور شده

تا کند اکرام با عز و وقار — هر که را هستی خدا کرده ست خوار

خوار و رسوا آورد آن ناسزا — هر که را عزت دهد کبریای خدا

چارمین آن مستحل نابکار — در حریم حضرت پروردگار

(دانسته و حلال کننده حلال)

خانهٔ کعبه که بوده است آن حرم — نزد ارباب صفا بس محترم

عزت اش کاهد بکار ناروا — همچو شرب باده و کار زنا

دیگر آنچه عزت اش کاهد کند — وچنین جا هر چه خود خواهد کند

پنجمین آن مستحل ناسزا — آنچه با آل نبی بنمود سزا

یعنی از سفک دماء اهل بیت — رنج و آزار و جفاء اهل بیت

تارک سنت ششم زین ناکسان — مورد نفرین یزدان جاودان

روز محشر منکر هستی خدا — سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ان ابلیس قائم امامك والنفس عن یمینك والهوی عن یسارك والدنیا عن خلفك والاعضاء حولك والجبار فوقك تعالی بالقدام لا بالمکان فالابلیس لعنه الله یدعوك الی ترك الدین والنفس تدعوك

الى المعصية والهوى يدعوك الى الشهوة والدنيا تدعوك الى اختيارها على الآخرة والاعضاء تدعوك الى الذنوب والجبار يدعوك الى الجنة والمغفرة قال الله تعالى والله يدعو الى الجنة والمغفرة فمن اجاب ابليس ذهب عنه الدين ومن اجاب النفس ذهب عنه الروح ومن اجاب الهوى ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنيا ذهب عنه الآخرة ومن اجاب الاعضاء ذهبت عنه الجنة ومن اجاب الله تعالى ذهبت عنه السيئات ونال جميع الخيرات

گفت صدیق آن مصدق و راستی — دور از راه کجی و کاستی

باد ازو راضی خداوند جهان — تا بود زیر فلک این خاکدان

پیش تو استاده ابلیس لعین — نفس اماره هم از سوی یمین

خواهش نفس تو از سوی یسار — وازپس تو این جهان بیمدار

گر تو قایم همه اعضای تو — هر یکی سوی گنه آورده رو

بر فرازی داور هر دو جهان — کش بود جبروت و لاهوتش نشان

او بقدرت هست بر افراز جا — واز فراز و پست پاک آمد خدا

هر زمان شیطان همین خواند ترا — تا کنی دین خداوندی رها

نفس تو خواند همه سوی گناه — در نظر آرایدت کار تباه

سوی شهوت خواندت هر دم ترا — تا شوی سرکش ز فرمان خدا

خواندت دنیا بسوی خود همین — تا گزین دانی اش از روز پسین

خواندت اعضای تو سوی ذنوب — تا شوی عاصی ز علام الغیوب

سوی غفران وجنان خواند خدا | تا شوی از رحمت اش بهره ربا
پاک یزدان گفت در فصل الخطاب | آن مقدس نامه قدسی کتاب
مهربان ایزد سوی باغ جنان | هم سوی آمرزش خود جاودان
هر کسی راهست خوانده مدام | سوی رحمت هم سوی دار السلام
هر که شد ابلیس را فرمان پذیر | دین ز دستش میرود خو ناگزیر
هر که نفس خویش را فرمان برد | کی ز دست او سلامت جان برد
خود روان او بمیرد در زمان | باز ماند در عذاب جاودان
هر که شد فرمان بر حرص و هوا | عقل و دریابش ازو ماند جدا
هر که او فرمان بر اعضا بود | رایگان جنت ز دستش میرود
هر که او فرمان بر هستی خود است | او ز هر زشتی و ناخوبی جدا است
بهره ور گردد ز خیرات جهان | با سعادت زنده ماند جاودان

وقال عمر رضی الله تعالی عنه ان الله تعالی کتم ستة فی ستة کتم الرضاء فی الطاعة وکتم الغضب فی المعصیة وکتم اسمه الاعظم فی القران وکتم لیلة القدر فی شهر رمضان
کتم الصلوة الوسطی فی الصلوات وکتم یوم القیامة فی الایام

از عمر آن سرور با دین و داد | داد گستر داور شیخ نهاد
باد با کاریش رضای کردگار | تا بود بر پا جهان بید...
گفت آن شه ... دین مصطفی | ...

شش نهفته وپیشش آن هستی خدا　　در عبادت کرد نهفته نهفته رضا

داشته از حکمت خود پاک رب　　در نوز معصیت پنهان غضب

اسم الاعظم نهفت در کتاب　　آنکه قرآن است وهم فصل الخطاب

لیلة القدر است اندر استتار　　ماه روزه هست آنرا پرده دار

الصلوة الوسطی از قدسی کلام　　هست در صلوات نهفته مدام

روز رستاخیز آن یوم الجزا　　کرد در ایام پنهان شش خدا

وقال عثمان رضی الله تعالی ان المومن فی ستة انواع من الخوف احدها من قبل الله تعالی ان یاخذ منه الایمان والثانی من قبل الحفظة ان یکتبوا علیه فا یفتضح به یوم القیامة والثالث من قبل الشیطان ان یبطل عمله والرابع من قبل ملك الموت ان یاخذه فی غفلة بغتة والخامس من قبل الدنیا ان یغتر بها ویشغله عن الآخرة والسادس من قبل الاهل والعیال ان یشتغل بهم فیشغلونه عن ذکر الله تعالی

هست از عثمان فرخنده گهر　　باد از و راضی خدای دادگر

گفت آن پاکیزه گفته است کار　　اهل ایمان اند شش کان ترسگار

آن یکی می ترسد از خوف خدا　　تا نگیرد دین از و هستی نما

آن دوم از فرقه ترسندگان　　از کرام کاتبین بیچگان

وان سوم ز ابلیس ترسان جاودان　　تا نسازد کرده او رایگان

وان چهارم از فرشته بیمناک　　آنکه می گیرد ز مردم جان پاک

تا نگیرد جان او را ناگهان | قدرتش بر توبه نیاید آن زمان

پنجم آن ترسنده از دنیای دون | تا فریب اش خورده نیاید خود زبون

وان ششم ترسنده ز اهل و عیال | تا با اینها نا فتد در اشتغال

شغل اینان غافل آرد از خدا | آن خدا با عظمت و با کبریا

وعن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من جمع ستة خصال لم یدع للجنة مطلبا ولا عن النار مهربا اولها من عرف الله تعالی فاطاعه وعرف الشیطان فعصاه وعرف الآخرة فطلبها وعرف الدنیا فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنب

از علی آن سرور خیبر کشا | در ولایت افتخار اولیا

باد و دارا سے جهان راضی از او | تا زبان را مایه باشد گفتگو

گفت آن یزدان شناس راه بین | از لبش بگشاد گفتار گزین

هر که گرد آرد بخود این شش خصال | او بود نیکو روش فرخنده حال

بیم دوزخ از دلش یکسو بود | نی گهی خواهنده مینو بود

اولین آنکس که شد یزدان شناس | سر بفرمانش نهاده با سپاس

دومین هر کس که شیطان را شناخت | بر خلاف خواهش او کار ساخت

سومین بشناخت چون دار الجزا | شد بسوی آخرت خواهشگرا

چارمین دنیای دون بشناخته | دل ز مهرش سربسر پرداخته

پنجم آن آگه شده از راستی | پیروش آمد بعید از کاستی

آن ششم دانند باطل زراست — بر کنار که آمده از راه کاست

هر که این شش خصلت آید زو عیان — او بآرامش بماند جاودان

جنت عدن است او را خواستار — از جهنم آفت اش نباید بکار

عاتقی او را ز دار الخلد نیست — از جهنم دوریش جستن ز چیست

زانکه او را با جهنم کار نیست — در ره او از گزندی خار نیست

وقال ایضا النعیم ستة اشیاء الاسلام والقرآن ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والعافیة والستر والغنی عن الناس

نیز فرموده علی مرتضی — بو تراب و بوالحسن شیر خدا

گفت شش نعمت بود اندر جهان — راستان را از سعادت نشان

اولش اسلام باشد آشکار — دومین قرآن کلام کردگار

سومین ختم نبوت را نشان — احمد مرسل سرافراز جهان

آفتاب آسمان بخردی — آن نهان دریاب راز سرمدی

علت پیدایی این هست و بود — آن نخستین تابش مهر وجود

آن پیدایی کش اسرار ها — گفته او نازش گفتار ها

آن ستوده سرور والاحشم — وان گزیده داور فرخ شیم

مهبط جبرئیل خاک خانه اش — مورد وحی خدا کاشانه اش

مطلع نور هدایت پیکرش — مطلع صد مهر ایمان گوهرش

آنکه خواندش برفلک هستی خدا
پای او مرفرقدان را فرق سا

برفرازین چرخ یزدانش بخواند
بهر اکرام اش بسی گفتار اند

از خدای پاک گفتاری شنید
گفتهٔ کان بے لب بے نوا آمد پدید

نی زبان پیکری پیکر گرش
نی لب گفتار پیدا آورش

خود زبان قدرتش بر می سرود
از خداوند جهان بایسته بود

آن محمد مصطفی ختم رسل
هادی هر کس سوی خیر السبل

مخزن اسرار غیبی سینه اش
معدن سر نهان گنجینه اش

آنکه از تاریکی شرک و جحود
بسته چشمان را برون سو می نمود

مهر تابان بود آن روشن گهر
روشنی صدق زو شد جلوه گر

دودهٔ آدم ازو روشن شده
از قدومش خاکدان گلشن شده

گفتگویش گوهر درج صفا
گوهرش بحر محیط مصطفا

آن نخستین جنبش بحر شهود
موجهٔ اول ز دریای وجود

لذت قدوسیان گفتار او
مطلب روحانیان دیدار او

از زبان پاک او قدسی کلام
از خدا سوی خدا جویان پیام

با خداوند جهانش گفتگو
بسته یزدان همه یکتاد او

باد دایم از خدای هست و بود
بر روان پاک او قدسی درود

چاریاران اش رعافیت از بلا
پنجمین سترذوب ذیبها

بی نیازی و غنا از اہل جہان	آن ششم نعمت ازین شش کان عجیب

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم دلیل العمل والفہم وعاء العلم والعقل قائد الخیر والہوی مرکب الذنوب والمال رداء المتکبرین والدنیا سوق الآخرة

ہست از یحیی معاذ رازدان	رازی راز نہان را ترجمان
گفت آن فرزانه العلم دلیل	للعمل یعنی عبادت را کفیل
گفت الفہم وعاء العلم و عقل	قائد نیکی است بہر اہل فضل
خواہش نفس است مرکوب ذنوب	راکب اش را می برد سوی عیوب
از پی متکبران آمد ردا	مال و سرمایه درین کہنه سرا
این فرو دین خانه بہر آخرت	ہست بازاری و نقدش معرفت
از روانستان که بود آن جای ما	خود رسیدیم اندرین مہمان سرا
[illegible] برو بشہرے بہر سود	با گزین سرمایه آید فرود
فطرت اصلی ما آن راست داد	بہر آن ما را بازارش بداد
تا بدین نقدی که خود از آن ماست	و ان ہمین بخشیده ہستی خداست
جنس طاعت را خریداری کنیم	در تجارت نیک ہشیاری کنیم
تا نه دزدد مایه حسن عمل	سارق مشہور شیطان دغل
چون بدست آریم آن کالای خویش	با فزون سرمایه گیریم پیش
در روانستان چو بکشائیم بار	با کمال نفس و با خوبی کار

ان حسینن دوستا سرابنهیم — باسروشان سپهری برخوریم

شادمان آئیم از دیدارشان — کامران از خوبی کردارشان

آن گزیده مهربانان راستکار — مهر گستردن بیارند آشکار

چون غریبی کان بهیمن زادگاه — بگذرد عمرے و باز آید ز راه

دوستان از دیدنش شادان شوند — همچو گلشن از نسیمے بشگفند

وز زدشیطان گر بدزدد نقدها — در زبان افتیم و خسران مبتلا

صفه بازاست این کهنه خاکدان — سود بردار دیکے دیگر زیان

سود آن مرتاجر هشیار را — کان به هشیاری گذارد کار را

خود زیان مند است آن ناپاک مرد — کان بغفلت نقد خود بر باد کرد

سود برجای خودش نقدی که داشت — خود بخود دکیسه دشمن گذاشت

چون بپرسندش از ان نقد گران — نبد دوش اندوه از گفتن زبان

جز بگریه ناکشاید دیده اش — آه بار دو سینه رنجیده اش

باش بیدار اے خردمند گزین — بخت تو آمد سعادت همنشین

تا توانی نقد خود با خود بدار — در کمین بوده است دزد تیره کار

نقد ایمان تراغارتگر ست — سرقه و بغض اش همه گوهر است

قال ابوزرجمهر ستة خصال تعدل جميع الدنيا الطعام المرى والولد الصالح والزوجة الموافقة والكلام المحكم وكمال العقل وصحة البدن

گفت آن فرزانہ بوزرجمہر | کش بدانائی و دانا بود مہر
با ہمہ و نیا معادل شش عیان | حسن و خوبی اش بود اندر جہان
زان نخستین خور دلی خوشگوار | کش بود در معدہ صالح گوار
دومین ہمخوابہ نیک و سازوار | سومین پور گزیدہ نیک کار
چارمین گفتار از بس استوار | پنجمین اش عقل کامل آشکار
زان ششم پس تندرستی بدن | قوت روح و توانائے تن

وعن الحسن البصری رحمہ اللہ لولا الابدال لخسفت الارض وما فیہا ولولا الصالحون لہلک الطالحون ولولا العلماء لصار الناس کلہم کالبہائم ولولا السلطان لاہلک بعضہم بعضا ولولا الحمقاء لخربت الدنیا ولولا الریح لانتن کل شیٔ

از حسن بصری آن والا شکوہ | آن ستودہ عارف یزدان پژوہ
رحمت یزدان کفیل کار او | آفرین بر گفت و دانش بار او
گفت آن والا گہر گفت سزا | سوی خوبی و بہی شد رہنما
فرقۂ ابدال گر خود نیستے | این زمین بر آب کی خود ایستے
خسف می شد این زمین و اہل آن | در ہمی میگشت از دیدہ نہان
فرقۂ ابدال مقبولان حق | در عبادت بردہ از نیکان سبق
چون یکی میرد دگر آید بجا | تا قیامت این کشش ماند بپا
فرقۂ سعدو داین با گوہران | تا ظہور حشر نیز بر دیگران

گر بگیتی نیستندے صالحان
خود بمردندی سراسر طالحان

گر نمی بودند ارباب علوم
دانشمندان اصحاب فهوم

مردمان همچو بهایم می شدند
جاودان در وحشت باهم میشدند

گر نبودے پادشاه دادگر
ریختندے خونها باهمدگر

هر یکے را دیگری کشتے بزور
هر یکے میشد بدین سان خاک گور

قوت شهوے بدین انگیختے
قوت غضبی بسا خون ریختے

نیستندے احمقان گرد جهان
میشدے ویرانی گیتی عیان

هست آبادی گیتے از فضول
برکنار اند از فضول اهل عقول

بازی و هرزه و هر بے سود کار
رونق گیتی است زینها آشکار

هم فزون جوئی و شغل این جهان
کار و بارش را نوی آرد عیان

شاغل دنیا نباشد با خرد
شغل پستے کی بلندان را سزد

مرد با اندیشه و روشن روان
کی دلش بندد بدین تیره خاکدان

لیک مرد نارسا در کار خویش
شغل دنیای دلی گیرد به پیش

جاودان در کار دنیا مشتغل
مبتلا مانند بدان بربسته دل

مقصد اقصی شمارد کار آن
بر خود آسان بشمرد دشوار آن

هرزه و بے سود را داند هنر
هرزه کاری خودش خواند هنر

لیکن بود آبادی گیتے ازین
مرد احمق رونق گیتے چنین

در هوا خود نیستی بر	گنده و بدبو شد هستی چیز پاک

وعن بعض الحكماء انه قال من لم ينج من زلته ومن لم يخش قدمه على الله لم ينج قلبه من الحرام والشبهة سا عن الخلق لم ينج من الطمع ومن لم يكن حافظا على عمله لم ينج من الرياء بالله على احتراس قلبه لم ينج من الحسد ومن لم ينظر الى ما وعملا لم ينج من العجب

آن یکی فرزانهٔ دا	اینچنین گفتار دانش کرد یاد
گفت هر کس کان	از زبان لغزیدن اش نبود رها
هر که نبود در زما	زانکه خود آمد بر یزدان پاک
او نیاید رستگا	خاطرش در شبه مانند رشته کام
هر که نبود نا امید	از طمع یکسو نماند جاودان
هر که نبود کار خود	از ریا خود رسته نیاید نیز هان
هر که یاری جو نبا	او نگردد از حسد هرگز رها
هر که در دانا	تا نه بیند بهتری از خویش را
از تکبر می نیب	مبتلا ماند در آن لبس روزگار

وعن الحسن البصري قال فساد القلوب عن ستة اشياء اولها يذنبون برجاء التوبة ويتعلمون واذا عملوا لا يخلصون وياكلون رزق الله ولا يشكرون ويكسته وبد فنون موتاهم ولا يعتبرون وقال الضحاك

من آثر الدنیا واختارها علی الآخرة عاقبه الله بثلث عقوبات ثلث فی الدنیا وثلث فی الآخرة اما الثلث التی هی فی الدنیا فامل لیس له منتهی وحرص غالب لیس له قناعة ومنعها منه حلاوة العبادة واما الثلث التی هی فی الآخرة فهول یوم القیامة والحساب الشدید والحسرة الطویلة

از حسن بصری آن پاکیزه کار / آن گزیده عارف تقوی شعار

گفت از شش چیز گردد دل سیاه / بر امید توبه افراط گناه

اکتساب دانش و ترک عمل / کار بی اخلاص چون سیم دغل

خوردن روزی آن پروردگار / پس سپاس او نکردن آشکار

خوش نگردن هرچه بهره کرد او / بر فزون از بخش کردن جستجو

مرده را در گور کردن بعد از ان / عبرت از کارش نیاوردن بجان

یعنی از مرگ خودش کان عام شد / هر کسی را زین جهان انجام شد

تا شدن عبرت پذیر و هوشیار / بر کران ناگشتن از زشتی کار

همچنان در کار دنیا مشتغل / پا بگل ماندن چو خر اندر وحل

ترک بیهوده سری ناکردنت / از بدی خود را بری ناکردنت

ناشمردن کار دنیا هیچ پیچ / زود زایل گشتنی و جمله هیچ

ناشدن یکسو ز هرزه جستجو / نقش بربستن دراز آرزو

هرزگی بارد ز کار این جهان / وهم باشد کار و بار این جهان

زانکه هرکه چون برون آید روان / از تعنت کان را همین بینی روان

جنبشی در تو نماند زینهار | ناتوان و خود زبون آئی بکار
این توانش واین همه نیروی تو | دست و پا واین قوی بازوی تو
پس زبون آیند و گردد از خویش | باز مانند این همه از کار خویش
می نباشی از ثروت اندر مگس | نیرویت را هست این انجام بس
بار خود ناچار از دوش افکنی | باز مانند هرچه گردش می کنی
پس چرا این هرزگی در کارها | کردن تو ناگزین کردارها
کار خود کن کان ترا آید بکار | چون شوی حاضر به پیش کردگار
از اوامر هرچه آن فرموده اند | رهنمایت سوی خوبی بوده اند
از نماز و روزه و اخلاص کار | وانچه فرموده رسول کردگار
وز نواهی باش دایم مجتنب | تا نیفتی مرخدا را در غضب
آسمانی کارنامه بس ترا | کش فرستادست آن هستی خدا
تا شود مر بندگان را راهبر | اهل تقوی را کند تابان گهر
می گشاید از معارف رازها | سوی جنت می دهد آوازها
هر کسی کش بر شده پیشوا | شد سوی فردوس اعلی ره گشا
هر کسی کز اقتدایش سر بتافت | جز جهنم مسکن و ماوا نیافت
بعد از ان سنت که راه راستی است | بر کرانه از کجی و کاستی است
گر بقرآن و بسنت راه تست | بالیقین رو سوی جنت راه تست

سنت پیغمبری راهی ستدراست　　هر چه جز سنت بود راهی ست کاست

در چه تاریک افگن بدعت است　　اختراع اهرمین بدعت است

اقتدا بدعتی آمد هلاک　　در دهان بدعتی افشا خاک

بدعتی سوی جهنم رهنماست　　زانکه ابلیس لعین اش مقتداست

هر چه گفتم سود بار از بهر تست　　خوشترین انجام کار از بهر تست

نیز فرموده ست آن والاجناب　　بس گرامی گفته و الش نصاب

هر که دنیا خواست و بگزیدش بنزا　　بر گزیندش بر نعیم آن سرا

داد گردش غذاب انداز دش　　در دو گیتی کیفری بر سازدش

شد بدنیا ته لعقبی از عذاب　　رنجه دل دار دش در یوم الحساب

از عذاب دنیوی طول امید　　از درازی غنتهایش ناپدید

حرص غالب بر قناعت چیره زور　　کش نسازد بی نشان جز خاک گور

لذت طاعت ببر ندش از درون　　تا بکار دنیوی ماند زبون

ذکر یزدانش نیاید خوش گوآ　　طاعت خود را نیاید نوش بار

ذکر یزدانی سراسر نوش بار　　می نیاید را از آن جز هوشیار

فکر او لذت فزای کام جان　　نفس کامل داند این از بهان

قدسیان راز معارف برگشا　　ذکر او دانند بهر خود غذا

جز رسیده زین غذا آگاه نیست　　بیکری کام و دهان را راه نیست

راز قدسی زین غذا تعبیر رفت
این غذا دید ندبس شیرین گوار
چون مسیح پاک آن قدسی گهر
درچنین خواهندگان مائده
از پذیرش سر کشد آن پاک زاد
سود تان گردد ضرر زین خورد پاک
مبتلا افتید در رنج و بلا
القو فرمود آن دانای راز
مولوی معنوی در مثنوی
مائده از آسمان شد عائده
مائده خود نیست نان گندمی
مائده اسرار قدسی را طبق
مائده راز خداوندی کشا
دانهٔ گندم ز جنت دور کن
واین غذا را خود دهان دیگرست
این دهان دوست زین گونه غذا
جز رسیده کس ندریابد ش راز

مائده در مائده تفسیر رفت
سائلان گشتند ازوی خواستار
آفریده از کلام داد گر
شائشی تا دید و پیدا فائده
گفت کار تان سفے بار دکشاد
ثمرهٔ این خوردن آید خود ہلاک
دوری تان آید از راه غذا
کاین غذا خود نیست گیتی برگ و ساز
شرح کردش بایدت زان مثنوی
چون که گفت انزل علینا مائده
مائده بوده ست جان مردمی
مائده بوده ست از اسرار حق
زنده دار قدسیان این خوش غذا
خوردنی شد دہان مسرور کن
راز دانش خود زبان دیگرست
خود روان داند ہمین را ند خدا
گرچه گویم بس کشاده دانه دانه

توبه ام زین گفت بی سود من ست | زان که گفتارم سراسر از تن ست
هول رستاخیز وان بیم عذاب | وو همین سخت است سختی حساب
طول حسرت سو همین آمد شمار | از فزون عصیان به پیش کردگار

وقال الاحنف بن قیس رضی الله عنه لا راحة للحسود ولا مروة للکذوب ولا حیلة للبخیل ولا وفاء للملوك ولا سودد لسیء الخلق ولا مرد لقضاء الله

احنف بن قیس آن فرخ نهاد | داد و رستی از خوشنود باد
گفت گفتاری خوشی دانش سزا | سوی اخلاق گزیده رهنما
حاسدان را نیست راحت در جهان | لامروة للکذوب آمد عیان
مر بخیلان را دران روز شمار | حیلتی از بخل نبود آشکار
لاوفاء للملوک این راست راز | واندرین آگاه از نشیب و فراز
نیست سیئ الخلق را والا سری | دور وار دزشتی اش از سروری
دافعی نبود قضا را از نفاذ | پاسدارش نیست خود حصن و ملاذ
زانکه یزدان کاین قضا فرمان اوست | این همه هستی سراسر آن اوست
نیست در هستی کسی انباز او | تا کشاید سر سر راز او
آن توانا داورست و بی نیاز | از زن و از بی پاک از حرص و آز
حکم او بر هر کسی باشد روان | بر زمین باشد وگر بر آسمان
هر چه فرماید همه فرمان برند | پیش او بر خاک افگنده سر اند

وسئل عن بعض الحكماء هل يعرف العبد اذا تاب ان توبة قبلت ام ردت قال لا احكم في ذلك ولكن لذلك علامات احدها ان يرى نفسه غير معصومة من المعصية ويرى في قلبه الفرح غائبا والحزن شاهدا ويقرب اهل الخير ويباعد اهل الشر ويرى القليل من الدنيا كثيرا ويرى الكثير من عمل الآخرة قليلا ويرى قلبه مشتغلا بما ضمن الله تعالى له فارغا عما ضمن الله تعالى منه ويكون حافظ اللسان دائم الفكرة لازم الغم والندامة

از یکی فرزانهٔ دانش نواز / آن که بود او دانش و عرفان طراز

هر چه پرسیدند کای دانش نما / هر چه می پرسیم بر ما بر گشا

چون یکی از ناسزیده کار خویش / باز آید از ندامت سر به پیش

از چه دانسته شود کاین توبه اش / داور هر دو جهان کرده ست خوش

هر گناهش را شده ست آمرزگار / آن خداوند نهان و آشکار

یا نه مقبول آمده اش این بازگرد / زان بناکامی ست این ناکام مرد

گفت در پاسخ چنین مرد گزین / می نیارم حکم کردن بالیقین

توبه اش مقبول شد نزد خدا / یا نه مقبول است ناکامی گرا

زانکه از دریافتش باشد برون / راز آن هستی خدای بیچگون

کس نیارد یافتن این راز او / هرزه باشد خود بدین سان جستجو

راز آن دانا خدا باشد نهان / خود بدان کی پی برند اهل جهان

کس نشد آگاه از پیغمبران / وز سروشان فرازین گوهران

انچه او بگشاد بگشایند همه
گفته او بر زبان رانند همه

لیک از بهر پرستش بس نشان
نزد ارباب خرد آمد عیان

زین علامات و نشانها آشکار
مرد دانا می شود گفتار یار

یک ازان کو نفس خود را جاودان
می نه بیند از گناهش بر کران

بر کران از خاطرش بیند سرور
هر زمان اندوه بیند در حضور

با گزین کاران نشیند شادمان
از بدان یکسو بماند جاودان

اندک از دنیا همه بیند فزون
بیشتر از کار اخری (در آخرت) چیز دون

شغل او با هر چه گردش استوار
عهد و پیمان خودش با کردگار

یعنی از توحید و تمجید خدا
نیز تصدیق رسل از کبریا

مشتغل باشد بکبر و از نکو
یافتن بخت بر کار نکو

از طریق شرک یکسو آمدن
راست کردن دل بخو خواستن

هم دگر فرموده پیغمبر خدا
هر چه فرموده است در قدسی لوا

کار بستن بر نفس دان داشتن
حب او اندر دل بیمر داشتن

بعد ازین فارغ شدن از کارها
کش خدا ضامن شد از لطف و عطا

بر خودش واجب شود آن مهربان
داور دانا خداوند جهان

یعنی از روزی درین دنیای دون
گاه کاهد گهی دیگر فزون

وان فزونی و کمی از حکمت است
ورنه بر هر کار او را قدرت است

گر فقیرے را نشاند بر سریر ... بادشاهی را ز تخت آرد بزیر

بینوائے را دهد بسیار گنج ... بادشاهی را دهد بسیار رنج

الغرض از بهر وزی شد کفیل ... آن توانا داور رب جلیل

تندرستی تن آمد بعد ازین ... بنده را می بخشد آن تن آفرین

جنت الماوی ز بهره نیک کار ... کو بود فرمان بر پیر وردگار

دایما حفظ لسان از ناسزا ... هرچه باشد در شریعت ناروا

جاودان فکرت بصنع ایزدی ... کان بود سرمایهٔ هر بخردی

جاودان اندوه در دل داشتن ... دایما تخم ندامت کاشتن

وقال یحیی بن معاذ رحمه الله تعالی من اعظم الاغترار عندی التمادی فی الذنوب علی رجاء العفو من غیر ندامة وتوقع القرب من الله تعالی بغیر طاعة وانتظار زرع الجنة ببذر النار وطلب دار المطیعین بالمعاصی وانتظار الجزاء بغیر عمل والتمنی علی الله عز وجل مع الافراط

گفت یحیی بن معاذ راستکار ... نزد من بود است اعظم اغترار

از فریب نفس شیطان لعین ... اغترارش بر شمارند اهل دین

بر امید عفو افراط گناه ... تا پشیمانی نکرد از تباه

جز عبادت قرب یزدان خواستن ... بیهده این آرزو آراستن

انتظار زرع جنت داشتن ... بهر آن تخمی ز آتش کاشتن

یعنی از کاری نکو هش ناسزا ... کان بود سوی جهنم ره گشا

جاودان ماندن بسی نیکو بین | آن گزیده بخشش جان آفرین

خواهش دارد مطیعان از گناه | نیکوی چشیدن از کار تباه

خواستن نیکو جزا از کردگار | بیش از کار نیکوئی خواستار

آرزو کردن نزیبد آن داوگر | مرتکب بودن بکار زشته تر

ترجو النجاة ولا یسلک مسلکها | ان السفینة لا تجری علی الیبس

آرزو کردن نجات و راه آن | نا سپردن شد سفاهت زانشان

زان که کشتی را بخشکی راه نیست | واقف آن جز دل آگاه نیست

بر زمین خشک کشتی چون رود | لیک بر آب روان خود می دود

وقال احنف بن قیس حین سئل ما خیر ما یعطی العبد قال عقل غریزی قیل فان لم یکن قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلب صابر قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان | گفت این گفتار عرفان را نشان

چونکه پرسیده شد آن والاگهر | داد پاسخ آن ستوده راهبر

بهر بنده دهند کای مرد خدا | از تو می پرسیم پاسخ بر گشا

بهترین بخشیده هستی نواز | بهر بنده چیست ای دانای راز

گفت بهتر آن غریزی عقل هست | کان جدا داند فرازی را ز پست

دانش فطری است از یزدان عطا | گوهری عقل است از هستی نما

خود نیازش نیست سوی اکتساب / مفتقر بود و سوی درس کتاب

هرچه در نامه بود داند همه / پیش ازان کز نامه با خواند همه

روشنی دل ازین گوهر بود / سوی خوبی و بدی رهبر بود

زین خرد داند خدا را است بود / تا گزیری بست گرد او را وجود

و صفات کامل اش داند رسا / پاک تا ز عرض و از جوهر جدا

از دوی داند مرا و را بر کران / خالق هستی اش داند بی گمان

داور افراز و پستی بنگرد / کس نه انبازش به هستی بنگرد

قدرتش پیدا ز هر هستی طراز / راز او بنهفته از جویای راز

کس نه دریابد زین بودش نشان / عقل حیران است زین راز نهان

داندش آغاز گاه هر هشش / خواندش دارای پاکیزه کنش

پاک از چونی و چندی داندش / برتر از هستی هستان خواندش

از چه چیزش برفزون داند ورا / چیستش از گوهرش خواند جدا

نور انوار است ذات کبریا / شید شیدان خواندش باشد سزا

بودش هر بود و باشد بود او / هستی هر دو جهان از جود او

جود او هستی ده هستی بود / موجد افرازی و پستی بود

پاک مینو یک کهینه جود اوست / هرچه گردد می کند یکسر نکوست

آفرین شایسته هر کردار او / مقتضای حکمت است هر کار او

هرچه پنهانش دهی آنرا اقرار — هست بر دانستن او آشکار

آشکار او نهان داند همه — هرکسی را سوی خود خواند همه

آفریدا و هرچه هست اش بنگری — آن جهان و این جهان بنگری

آسمان را بر فرازی داشتن — پایه چرخ برین افراشتن

در نشیب آوردن این گوی خاک — خاک را آمیختن با جان پاک

از کمال قدرت هستی خداست — وز جلال و عظمت هستی نماست

سوی خود راه خرد بگشادنش — نیروی یابش بدانش دادنش

آشکار راهبر دانش بود — روشنی چشم هر بینش بود

باز گفتندش که گر نبود چنین — گفت راه نیک باشد بعد ازین

کش ادب نام است در گفتارها — زان شود پیدا ستوده کارها

باز گفتندش که گر نبود بکار — گفت زین پس یک رفیق سازوار

کان بود رهبر به راه راستے — باز دارد از کجی و کاستے

از بدی یکسو به آرد آن رفیق — رهنما گردد سوے نیکو طریق

ره نماید سوے خوبی وے — زان شود کارش سراسر فرخے

سوی کردار نکو رهبر شود — باعث تابانے گوهر شود

گفته شد نبود اگر یار چنین — گفت دل بسته به رب العالمین

یعنی آن دل کو سوی هستی خدا — صاحب دل را شود خود رهنما

جان به بند معرفت بسته کند	از جهان و پیکری رسته کند
هرچه بیند از خدا بیند همه	هرچه آید پیش بگزیند همه
گفته شد بود اگر دل آنچنان	گفت خاموشی است خوبی اللسان
یعنی از گفتار رشته لب بدوز	زان شوی در هر دو گیتی نیکروز
هرزه گفتاری ز لب بیرون مکش	تا نیفتی از خودت در کشمکش
ناسزا گفتن زبان آرد بکار	خود زیان خود زبان آرد بکار
کلمه شرک است از بس ناسزا	کان بود سرمایه خشم خدا
گفته شد آن هم اگر نبود بکار	وا دلیل مرگ حاضر سازد او
یعنی از بهر چنین کس مردنش	رخت از دنیا برون سو بردنش
از همه بهتر بود در کار او	تا نباشد زیستن آزار او
مردنش بهتر ازین سان زیستن	هرزه گفتار و پریشان زیستن

باب السابع

عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال سبعة نفر یظلهم
الله یوم القیامة تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله اولهم امام عادل وشاب
نشأ فی عبادة الله تعالی ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه دمعا من خشیة الله
ورجل قلبه متعلق بالمسجد حتی یرجع الیه ورجل تصدق بصدقة فلم تعلم شماله
ما تنفق یمینه ورجلان تحابا فی الله ورجل دعته امرأة ذات جمال

الی نفسها فابی و قال انی اخاف الله تعالی

بوهریره آن ز اصحاب رسول — راست گفتار و ز ارباب قبول

هست راوی از رسول مصطفی — سرور دین پادشاه انبیا

بر روان او فزود آید درود — جاودان از کردگار راست بود

گفت آن سرور که در روز جزا — هفت کس را داور هستی خدا

زیر عرش خود بجای گزین — سایبان شان کند چرخ برین

آنزمان کز تابش خور شدید — سایه نبود بجز عرش مجید

زان نخستین پادشاه دادگر — دومین اش نوجوانی با گهر

نوجوانی عابد هستی خدا — آنکه در طاعت شدش نشو و نما

در عبادت شد کلان آن نوجوان — شد پرستار خداوند جهان

سومین مردی که در تنهائیش — ذکر یزدانی روانش کرد خوش

باز از بیم خدا ترسید او — آب اشک از چشم خود بارید او

چارمی مردی بمسجد بسته دل — هر زمان جان در نمازش مشتغل

تا نیاید باز در مسجد دگر — جان او ماند بمسجد بگرا

پنجمین مردی که او اندر نهان — میدهد صدقه بتصدیق جنان

آنچنان پنهان که دست چپ اند — می نداند گر کند صد جستجو

آنچه بخشید است دست راستین — بهر خوشنودی هستی آفرین

آن ششم و کس که از بهر خدا — دوستان کردند با صدق و وفا

هفتمین مردے ہمین پرہیزگار — جاودان ترسنده از پروردگار

چون زنی نیکورخی ذات الجمال — خواندش تا بهره گیرد از وصال

خود ابا آرد چنین پرهیزگار — گویدش می ترسم از پروردگار

آن یگانه داور کون و مکان — خالق و دارندهٔ هر دو جهان

تا گزیری هستی اش نزد خرد — جاودان مالی اش در گوهر زد

این همه هستی سراسر آن اوست — بر همه هستند روان فرمان اوست

وقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه البخيل لا يخلو من احدى التسع اما ان يموت فيرثه من يبذل ماله وينفقه بغير ما امر الله تعالى او يسلط الله عليه سلطانا جائرا فيأخذه منه بعد تذليل نفسه او يهيج له شهوة يفسد عليه ماله او يبدو له رأي في بناء او عمارة في ارض خراب فيذهب فيه ماله او يصيبه نكبة من نكبات الدنيا من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك او يصيبه علة دائمة فينفق ماله في مداواتها او يدفنه في موضع من المواضع فينساه فلا يجده

گفت آن صدیق با صدق و صفا — وان نخستین جانشین مصطفی

هر بخیلان را رسد خود بیگمان — از زیان هفت گانه یک زیان

یا چو میرد مال از وماند بجا — وارث آن مال گردد ناسزا

او کند اسراف و صرف مال و زر — بر طریقی کان بود نا راست تر

بر طریقی کز خدائی راست واو / نا روا بوده است از بهر عباد

نیست فرمانش که آن نا راستا / مال مردم را کند خوار و تباه

یا برو چیره کند هستی خدا / پادشاهی ظالمی بس ناسزا

تا ز دستش مال او آرد بدر / چیره دستی آورد بر مال و زر

آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل / تا بدست آرد همه مال بخیل

چون برون آرد ز دستش مال او / وز نگونساری فتد آن حال او

او برسوای همه خاکش بسر / مال او سرمایهٔ دست دگر

مایهٔ کانرا بجهل اندوخته / ظالمی آن مایه اش بر توخته

هر چه بخل اش گشت ظلم اش بر رود / اینچنین سودا همین بخشد بسود

رایگان خود میرود آن مایه اش / عاقبت پستی گزیند پایه اش

یا برو چیره کند شهوت کزان / مال خود را میدهد خود رایگان

هر چه شهوت گویدش خود آن کند / مال خود را در ره شیطان کند

تا رود مال اش بشهوت رایگان / گنج باد آورد و گنج شایگان

چند روزی بیش بروی نگذرد / کاین همه مالش هوا هر سو برد

یا بدل آردش فکر ناتمام / دیگ سودائیش پزد از عقل خام

خانه در ویرانه جا سازد بنا / کان بود از شهر و آبادی جدا

عاقبت ویران شود این دار او / مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد ویران صد زیار / کان بود بس وز شهر و دیار

چون بدان سو به تیار و کس گذر / زود ویرانی پذیرد آن مقر

زود ویران گردد آن ویرانه / خود نماند یک نشان از خانه

مال آباد وی و تعمیر بنا / هیشود نابود و معدوم و هبا

یا ز آفات جهانش آفتی / حال او را افگند در کلفتی

چون فرو رفتن در آب و سوختن / بر هوا رفتن همه آن توختن

یا برو دزدش بدزدی برد نهان / یا ز تاراجی رسد آنرا زیان

یا جزین هر چه بدین مانا بود / آنچه در اندیشه ما نگذرد

زانکه آفات جهان بشمرده نیست / زان همی این گیتی افسرده نیست

گردش گردون است خود اگفت یاب / مصدر آفات آمد روزگار

هر زمان از وی گزندی میرسد / هوش را هر لحظه بندی میرسد

یا به بیماری کد افتد بس دراز / مال او گردد دوا را چاره ساز

یا کند پنهانش خود اندر زمین / تا نه بیند خواستارش از کمین

چون نهان سازد فراموشد نشان / زان فراموشی همه بیند زیان

حسرت و اندوه بارد جان او / هر زمانش می کند زان جستجو

چون نیاید جان و هد انجام کار / دل فگار و سینه ریش و جان نزار

وقال عمر رضی الله عنه من کثر ضحکه قلت هیبته ومن استخف بالناس استخف

ومن اکثر فی شیء عرف به ومن کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه قل حیاءه ومن قل حیاءه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه

از عمر آن دادگر فرزانهٔ | اندرونش صدق را کاشانهٔ
باز داشتی یگانه کردگار | تا بگردش هست دور روزگار
گفت آن فرزانهٔ یزدان نگر | آن گزیده داور والاگهر
هر کسی کو خنده اش باشد کثیر | هیبت اش در مردمان گردد یسیر
هر که بیند خوار مردم زاد را | عاقبت گردد خودش خوار گدا
دیگری را هر که بیند خوار و زار | خود شود خوار و سبک انجام کار
هر که با کثرت کند کار عیان | میشود مشهور در کاری چنان
هر که باشد در سخن بسیار گو | هرزگی بارد بسا گفتار او
هر که هرزه گفتن اش باشد کثیر | خود حیا از وی شود کاهش پذیر
کمتر افتد چون حیا اندر شمار | کم حیا بوده است کم پرهیزگار
وانکه ناپرهیزگاری میردش | معنوی موتست کان جاگیرش
حاصل این پند کم گفتن بود | گوهر گفتار کم سفتن بود
بیشی گفتار آفت را نشان | مرد از کم گفتن آمد در امان
آفت آید از سخن گفتن پدید | کس ز نا گفتن پشیمانی ندید
خوار شد هر کس که شد بسیار گو | ریخته آمد بجاکش آبرو

خامشی از بهر هوش آمد کلید ... صد گشایش خامشی آرد پدید

هرزه گفتن خود زیان کار شد ... خامشی آرایش گفتار شد

هرزگی باشد گفتار دراز ... لب بگفتن کم گشاید مرد راز

اهل دانش خامشی بگزیده اند ... زانکه سودش آشکارا دیده اند

در سخن گفتن مباش ای هوشیار ... کاسته گفتار با خود هرزه بار

دور از تقوی شدن یار زبان ... قلت تقوی زیان آرد بجان

دل بمیرد چون شود تقوی قلیل ... مرد کم پرهیز شد خوار و ذلیل

علت این قلت اکثار کلام ... نزد اهل عقل آمد والسلام

پس زبان اندر دهانت بند کن ... تا برون ناید از ان هرزه سخن

قلت گفتار کن ور روز بان ... تا نه بینی از زبان خود زیان

لذت گفتار باشد نوش بار ... چون بود هرزه شود خود نیش مار

وه چه ماری کان همه جانت گزد ... جان گزد هم پاک ایمانت گزد

پس ازین سان مار خود دوری گزین ... ای ستوده پاک باش و مرد گزین

وعن عثمان رضی الله عنه انه قال فی قوله تعالی وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحاً قال الکنز لوح من ذهب علیه سبعة اسطر مکتوب فی احدها عجبت لمن عرف الموت وهو یضحک وعجبت لمن عرف الدنیا فانیة وهو یرغب فیها وعجبت لمن عرف ان الامور بقدر وهو یغتم للفوات وعجبت لمن

عرف الحساب وهو یجمع ماله وعجبت لمن عرف النار وهو یذنب وعجبت لمن عرف الله یقینا وهو یذکر غیره وعجبت لمن عرف الجنة یقینا وهو یستریح بالدنیا وعجبت لمن عرف الشیطان عدوا فاطاعه

گفت عثمان غنی باغنا | جامع قرآن بدانش رهنما

بهر تفسیر کلام کردگار | گفت آن دانش پسند راست کار

تخته کنز بفرموده خدا | در ستوده نامه قدسی نوا

خواسته زین کنز بوده لوح زر | هفت سطر مستطیل اش مستطر

در نخستین سطر این مرقوم بود | این نوشته را چنین مفهوم بود

بس عجب دارم من از حال کسی | کو شناسد مرگ خود خندد بسی

ضحک او در هیچ حال او غریب | این شگفت است و عجیبست اعجیب

هر که مردن شد بجانش استوار | خود شود از ضحک و بازی برکنار

زانکه اندوهش بجان چیره شود | عالمی در چشم او خیره شود

دل نه بندد هر چه هرزه داندش | هر چه باشد ناگزیری خواندش

من عجب دارم ازان غفلت گرا | کو بود آگاه زین کهنه سرا

فانی و ناپایدارش بنگرد | زائل و نااستوارش بنگرد

راست و اندر رحلت خود زین سرا | رخت بربستن ازین دار فنا

باز گردد سوی آن رغبت گرا | دل نه بردارد ازین فانی سرا

بل که گردد خواستار بودنش | با سرور دل دران آسودنش

خواستار و آرزومندش بود | چون اسیران بند دربندش بود

من عجب دارم ازان کو این امور | داند از تقدیر یزدانش ظهور

باز از فوت اش شود اندوهگین | از نهان گردیدن اش گردد حزین

من عجب دارم ازان غفلت مآب | کو شناسد محشر و روز حساب

باز مال و زر فراهم مے کند | مال با مال دگر ضم مے کند

یعنی از بهر چه این کارش بود | آنچه در انجام آزارش بود

زانکه پرسندش ازین روز شمار | کیفر و پاداش سنجد کردگار

من عجب دارم ازان فهم سقیم | کو بود آگاه از نار جحیم

باز پر عصیان شود خود مرتکب | می نه ترسد ز آتش ذات اللهب

یعنی از دوزخ نباشد بیم او | خود کند از کار زشته جستجو

بر کرانه نباید از کردار بد | غافل از انجام خود و از کار بد

من عجب دارم ز مرد هوشیار | کو شناسیده ست هستی کردگار

بالیقین بشناخت او هستی خدا | آن توانا داور هستی نما

باز ذکر غیر آرد بر زبان | خود شود از ذکر غیرش تر زبان

یعنی از یزدان چو کس آگاه شد | جان او را سوی یزدان راه شد

سوی غیر او چه سان دیده کشاست | العجب این خود شگفتی ماجراست

عارفی دانا که بشناسد ورا — زین سبب دانستن غیرش چرا

من عجب دارم ازان مرد گزین — آنکه جنت را شناسد بالیقین

باز آرامش پذیرد زین جهان — عالم سفلی کهینه خاکدان

زین که آرامش نباشد اندرین — جای آرام ست مینوی برین

چون کلیم الله پرسیده ست راز — از خضر کز علم بودش برگ و ساز

کز چه این دیوار کردی استوار — ناپسندیدم من این و از تو کار

زان که اهل این محلت بهر ما — از ضیافت خود نمودستند ابا

گر تو اجرت می گرفتی کار را — بعد ازان می ساختی دیوار را

می شد آن کار تو بر راه صواب — از تو میخواهم ازین کارت جواب

پس خضر پاسخ بدادش کاین زمان — از تو دوری من آمد در میان

می شوم از تو همه دوری گزین — تا نه پرسی هر زمانم بعد ازین

ناشکیب استی و مرد اضطرار — در دل تو نیست نیرو و قرار

لیک زودت می کنم آگاه راز — بر تو خواهم خواند افسانه دراز

بعد ازان هرچه که پیدا شد بکار — از سفینه و از غلام کفر بار

یک بیک بکشاد و رازش باز گفت — نیز زین پرسیده او را گفت

گفت گنجی هست در زیر جدار — کش نهان کرده ست مرد رستگار

بهر دو فرزند خود کان کودک اند — در توانای و تابش اندک اند

صاحب این گنج شد گیتی گزار / بعد او مانده ست اولاد صغار

داور دانا بمن ارشاد کرد / بهر طفلان رحمت خود یاد کرد

من ازین بر ساختم دیوار را / چاره کردم بهر شان این کار را

تا رسا گردند آن دو بی پدر / بعد ازان گیرند خود این مال و زر

از تو پنهان بود این راز نهان / این زمان کردم بتو یکسر عیان

تا بدانی کاندرین اسرار بود / کار من فرسوده دادار بود

هرچه از دادار گردد آشکار / نیست از حکمت تهی آن زینهار

خود بداند راز آن کار خودش / هست خود دانا باسرار خودش

کس نه دریابد ز راز کار او / علت پیدایی کردار او

راز بنهفته همه داند عیان / حکمت اش بهر دیگران باشد نهان

زانکه او فرزانه آمیغی است / آفریداست او همه این بود و هست

اختران و چرخ و هم لیل و نهار / هرزه و باطل نکرده است آشکار

هرچه بربست ست از بست و کشاد / اندرونش راز حکمت و رشاد

هرچه هستی را سزید آن آفرید / هرچه در خور بود در هستی کشید

کار او بی سود نبود در جهان / داند او پیدا و هم داند نهان

ما چه هستیم و چه باشد رای ما / اندک از پندار و هم آرای ما

تا پژوهشگر شویم از راز او / در میان آریم پای گفتگو

آن سزد در کار ما گر بنگرے — کار خود سازیم سر افگندگے

دل بپا وش بستہ آریم استوار — تا کشادہ دل شویم انجام کار

از پژوہش سخت بر بندیم لب — زان بپا سائیم از تاب و تعب

ہر چہ فرمودہ ست او خود آن کنیم — جان خود در راہ او قربان کنیم

وسئل عن علی رضی اللہ عنہ ما اثقل من السماء وما اوسع من الارض وما اغنی من البحر وما اشد من الحجر وما احر من النار وما ابرد من الزمہریر وما امر من السم

فقال علی رضی اللہ تعالی عنہ البہتان علی البرایا اثقل من السماء والحق اوسع من الارض وقلب القانع اغنی من البحر وقلب المنافق اشد من الحجر والسلطان الجائر احر من النار والحاجۃ الی اللئیم ابرد من الزمہریر والغیبۃ امر من السم

از علی آن افتخار ارتضا — آن فروزان گوہر کان صفا

آن علی کشاف یزدانی رموز — از معارف در دل و جانش کنوز

آن علی بر بستہ دانش کشا — آن علی پیدا کن راز خدا

باد داد ار جہان خوشنود ازو — زانکہ جز یزدان نبودش آرزو

بہر پژوہیدند کای دانش پسند — از تو میخواہیم پاسخ ارجمند

چیست در دنیا گران تر ز آسمان — چیست پہنا تر ز گوی خاکدان

چیست از دریا توانگر تر بگو — پاسخے داریم از تو آرزو

چیست سنگین تر بگیتی از حجر — از درون سنگ از بس سخت تر

چیست سوزان تر ز آتش در جهان / پیر گشاده کن بما راز نهان

چیست از بس سرد تر از زمهریر / در فرودین خاکدان سردی پذیر

چیست از زهر هلاهل تلخ تر / راز آن بگشا بما ای پرهنر

داد پاسخ سرور دانش کشا / حیدر صفدر است علی مرتضی

گفت پنهان شد گران تر ز آسمان / کان نه بردارد کسی ز اهل جهان

کس نیارد بار آن برداشتن / گرچه باشد استوارش جان و تن

کس نیاید در خودش یارای آن / گرچه باشد زورمند و پرتوان

این گران باری گذشت اش ز آسمان / خود زبون آید از ان مرد توان

راستی پهنا تر آمد از زمین / زان بوسعت در رفته مرد گزین

راستی را راه بس پهنا تر است / راست کاری سوی بیرون از سپهر است

تنگ تر باشد ره نا راستی / تنگی روزی و دل از کاستی

مرد قانع را دل دریا نشان / خود توانگر تر ز بحر بیکران

چونکه از گنج قناعت پر بود / بر فزون از بحر و کان پر در بود

هست دریا را گهر مایه فزا / مرد قانع خود غنی شد از غنا

این غنای بحر از گوهر بود / مرد قانع خود غنی گوهر بود

سوی گوهر هست دریا را نیاز / تا بود سرمایگی را برگ و سانه

با قناعت از فزونجوی ست پاک / پیش چشم اوست یکسان زر و خاک

چونکه آبی بود در پیش او — سوی این آب آتش نباشد آرزو

سنگ داند سنج ایچ و بهرمان — زان نیز و بهیدن نیے آرد زبان

از عنایش کان بود خونین جگر — از خجالت بجد آید جمله تر

سخت تر از سنگ آمد آن ستمکار — هر منافق را درون زشته کار

بادشاه ظلم پیشه در جهان — هست سوزان تر ز آتش هر زمان

رخت سوزد آتش کاچال سوز — آتش ظلم است جان و مال سوز

یک دو خانه سوزد این آتش که هست — ظلم سوزد سر بسر افراز و پست

آتش از آبی بمیرد در زمان — جز بروزی چند نبود زان نشان

ظلم را آتش رسد بر آسمان — بی نشان آرد بسی از خانمان

آب از میر اندیشد آید زبون — زآب دیده می شود هر دم فزون

سرد تر اند رجهان از زمهریر — حاجتے پیش لئیمان حقیر

تلخ تر از سم بود صبر و شکیب — کان نه بر تابد بجز مرد لبیب

ناتوانی صبر و کارت بسیار — گرچه دریابی است تلخ و ناگوار

دیده بر انجام این تلخی کشا — هست شیرین کار این تلخی نما

عاقبت شیرین کند کام ترا — سرفراز بها کشد نام ترا

گفته شد نامی آمد تلخ تر — از سم قتال نزد با گهر

زهر قاتل صرف جانی را کشد — زهر نامی جهانی را کشد

وقال النبی علیه السلام الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها یجمع من لا عقل له ویشتغل بشهوتها من لا فهم له وعلیها یعاقب من لا علم له وعلیها یحسد من لا لب له ولها یسعی من لا یقین له

گفت آن سرور رسول مصطفی — احمد مرسل محمد مجتبی
باد بر جانش درود ایزدی — بر روان او سلام سرمدی
خانهٔ آن کس بود این خاکدان — کو ندارد خانه در دیگر جهان
هست دنیا مایهٔ آن بینوا — کش نباشد ز آخرت مال و غنا
هر که عقل اش نیست گرد اش می کند — ز آنکه از دستش هزو دی می برود
مشتغل در شهوت دنیا کسی — کش نباشد فهم و ادراکش بسی
در پی اش کسی کش علم نیست — ز آنکه نابود و بقای آن یکیست
بهر دنیا حاسد آمد بخرد — از خردمندان حسد خود ناسزد
هر که را نبود یقینی استوار — می پزد هر گجایش هرزه کار
بهر دنیا پاک شاید هر کجا — می نیارد آمد چنین هرزه درا
گر بد انش اشتی می داشتی — رنج دنیا کی بجو د بر داشتی
بر کناره آمدی از حرص آز — تو به کردی ز آرزوهای دراز

وعن جابر ابن عبدالله الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما زال یوصینی جبریل بالجار حتی ظننت انه یجعله وارثا وما زال یوصینی

بالنساء حتی ظننت انه سیحرم طلاقهن وما زال یوصینی بالمملوکین حتی ظننت انه یجعل لهم وقتا یعتقون فیه وما زال یوصینی بالسواک حتی ظننت انه فریضة وما زال یوصینی بالصلوة فی الجماعة حتی ظننت انه لا یقبل الله تعالی صلوة الا فی الجماعة وما زال یوصینی بقیام اللیل حتی ظننت انه لا نوم باللیل وما زال یوصینی بذکر الله حتی ظننت انه لا ینفع القول الا به

جابر الانصاری آن یزدان پژوه	از ستوده گوهران باشکوه
باد از وراضی یگانه کردگار	هستیان را داور پروردگار
هست راوی از رسول مصطفی	ان درخشان مهر چرخ اجتبا
باد پاکیزه درودش بر روان	تا بهستی باشد این کهنه جهان
گفت فرموده ست ختم المرسلین	آن ستوده هادی راه الیقین
این که جبریل امینم بار بار	جاودان مے کرد اندرز نکار
می بگفت از بهر همسایه مرا	تا بیاشم خیرخواهش دایما
هرچه از مهر و وفا شاید مرا	از نصیحت هرچه می باید مرا
در حق او آشکارا آورم	آشتی و مهر و رزی گسترم
تا بجای مے کشید این گفتگو	خود گمان در خاطرم آمد که او
وارث من مے کند همسایه را	تا بگیرد ارث من چون اقربا
نیز در باب زنان گفتے بمن	تا بجانم شد گمان بر تو فگن

کاین زمان محظور خواهد شد طلاق   مرد را از زن حرام آید فراق

نیز بودش پند بهر بندگان   آنکه در ملک اند سر افگندگان

تا گمان بردم که بهر عتق شان   بی گمان سهو و خواهد شد زمان

چون رسد آن وقت خود معتق شوند   از حدود بندگی بیرون شوند

نیز می گفتی مرا بهر سواک   تا گمان بردم که از یزدان پاک

می شود مفروض این کار نکو   تا نماند هیچ کس با گفتگو

نیز در باب جماعت در نماز   هر زمان می گفت اندر زم فراز

تا گمان بردم که دارای جهان   آشکارا دان و دانای نهان

خود نخواهد بود مقبولش نماز   جز جماعت گرچه بس خوانی دراز

وز قیام لیل گفتی بس دراز   تا گذارم بیشتر در شب نماز

تا گمان بردم که در شب نیست خواب   لیل معهود است بهر این ثواب

نیز بودش پند در ذکر خدا   هر زمانم شغل یاد کبریا

تا گمان بردم که گفتار زبان   سود آن پیدا نباشد در جهان

جز بذکر ایزد جان آفرین   آن برافرازی کش چرخ برین

وقال النبی علیه السلام سبعة لا ینظر الیهم الخالق یوم القیامة ولا یزکیهم و یدخلهم النار الفاعل والمفعول به والناکح بیده وناکح البهیمة وناکح المراة من دبرها والجامع بین المراة وابنتها والزانی بحلیلة جاره والمؤذی جاره حتی یلعنه

گفت آن سرور رسول کردگار | پاک گوهر آن ستوده کار و بار

باد یزدانی درودش جاودان | تا مسلسل هست این دور زمان

هفت کس باشند از بس زشته کار | سوی ایشان ننگرد پروردگار

روز محشر آن زمان رستخیز | در همه هستی سراسر فتنه خیز

فاعل و مفعول به ناکح بید | ناکحی با ماده از دام و دد

پنجمین گاینده زن از پیش | آنکه وازون کار خواند هر کسش

آن ششم ناکح زنی با دخترش | آنکه هر دو را کند هم بسترش

گاه با آن زن زن و شوئی کند | گاه با بنت اش سیه روئی کند

هفتمین آن زانی زشته گهر | کان زن همسایه را آرد ببر

با زن جار خودش آرد زنا | از چنین کارش نترسد از خدا

موذی جار است این ناپاک مرد | کو دل همسایه آورده بدرد

تا بجدی کز زبان جار او | لعنتی آید بر و زین کار او

چون بلعن جار شد او مبتلا | مبتلا آید بنفرین خدا

یعنی آن فاعل که از اغلام کار | مستحق لعن شد از کردگار

مغتلم ست این و آن دگر مغلم بود | می کناند هر که این کردار بد

ناکح بالید سیفی زشته کار | دست خود فرج زنی گیرد بکار

دست جنباند بعضو خاص خویش | هرزه آب خود برون ریزد به پیش

مایهٔ انسان همین ریزد بخاک / تخمه خود را ز خود سازد هلاک

گر بجای دست می بودیش زن / می نگشتی بر زمین نطفه فگن

از سفاهت نطفه را بر باد داد / هرگی در کار خود آورد یاد

گشت شهوت بر دل و چهره و دست / خود نیندیشید از افراز و پست

ریخته بر خاک چون آب منی / کرده کردارش همه اهرمنی

با بهیمه هر که آن بد می کند / فانکحوا امر خدا رد می کند

زن نه بهر مرد بگزیده خدا / این بحیوان کرد کار ناسزا

زان خدا بگزیده او بر تافته / اهرمن بگزیده را خوش یافته

مایهٔ حیوان بخاک آمیخته / آب رو بر خاک پستی ریخته

آن تولید همچو خویشتن / حکمت داور داد شر اهرمن

کرد بیکارش ز کار سودبار / ناپسندد کار او آن کردگار

وقال النبي صلى الله عليه وسلم الشهداء سبعة سوى المقتول في سبيل الله اولهم المبطون شهيد والغريق شهيد وصاحب ذات الجنب شهيد والمطعون شهيد والحريق شهيد والميت تحت الهدم شهيد والمرأة التي ماتت عن الولادة شهيد

گفت آن سرور رسول ایزدی / آن ستوده راز دار سرمدی

صد درودش باد از جان آفرین / تا بود گیتی و این چرخ برین

جز کسے کو جان دہد بہر خدا　　زندہ جاوید گردد از بقا

جان سپردہ در غزا از بہر دین　　از شہادت آمدہ بہرہ گزین

ہفت کس دیگر شہادت خواندہ اند　　از شہادت با سعادت ہمسر اند

اولین مبطون کہ از اسہال مرد　　از فزون پیچش بہ یزدان جان سپرد

یا دگر بیمارے کانز اشکم　　معدہ سو معدن بود ز اہل سقم

دومین اش آن فرو رفتہ در آب　　کز شہادت بہرہ اش آمد نصاب

سومین از درد پہلو دردمند　　کان ز مرگ خود بسے بینند گزند

چارمین آن جان سپردہ در وبا　　برد طاعونش ازین دار الفنا

پنجمین آن کس کہ آتش سوزدش　　شعلہ آتش روان افروزدش

آن ششم جان دادہ از ہدم مکان　　کز جدار و سقف بسپردست جان

ہفتمین آن زن کہ چون زائید او　　از ولادت سوی مرگ آورد رو

ہر یکے زین مردگان ہمچو شہید　　اجر خود یابد ز دادار مجید

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما حق علی العاقل ان یختار سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والذل علی العز والتواضع علی الکبر والجوع علی الشبع والغم علی السرور والدون علی المرتفع والموت علی الحیوۃ

زابن عباس آن ستودہ راز دان　　ابن عم سرور کون و مکان

ہست مروی این کلام سودبار　　گفت آن فرزانہ والا تبار

تا گزیر آید بمرد باهنر | برگزیدن هفت بر هفت دگر

هر کرا عقل و هوشی و رهبر است | دانش او سوی خوبی رهبر است

فقر و ناداری گزیند بر غنا | ذلت دنیا گزیند بر علا

هم تواضع را گزیند بر غرور | جوع را بر شبع غم را بر سرور

پستی و افگندگی بهر خودش | بر فرازی می کند آن مرد خوش

مردن و رفتن ازین دار الممات | برگزیند بر شکیبائی حیات

کاین جهان جز چند روز بیش نیست | بودن و نابودن اش هر دو یکیست

خواستاران حیات جاودان | مرد را باید که ماند هر زمان

باب الثمانی

قال النبي عليه الصلوة والسلام ثمانية اشياء لا تشبع من ثمانية العين من النظر والارض من المطر والانثى من الذكر والعالم من العلم والسائل من المسألة والحريص من الجمع والبحر من الماء والنار من الحطب

گفت آن مهر نبوت بر فروز | با درخشانی چو مهر نیم روز

باد یزدانی درودش و اسما | تا بود پست و فراز ارض و سما

می نگردد سیر هشت از هشت چیز | چشم از دیدن زمین از آب نیز

سیری انثی نباشد از ذکر | چارمین دانشور از علم و هنر

سائل از درخواستن آزی مال | هفتمین دریا ز آب چون زلال

همه را در سوختن آوردنش	هشتمین آتش هیزم خوردنش

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ثمانیة هن زینة لثمانیة اشیاء العفاف زینة الفقر والشکر زینة النعمة والصبر زینة البلاء والحلم زینة العلم والتذلل زینة المتعلم وکثرة البکاء زینة الخوف وترک المنة زینة الاحسان والخشوع زینة الصلوة

گفت بوبکر آن همه صدق و صفا
حامی دین یار غار مصطفی

حضرت صدیق فرخنده خصال
پایه تصدیق او بام کمال

باد از خوشنود دارای جهان
داو دو دانای پیدا و نهان

هشت آرایش بود از بهر هشت
دانشش مرد فرو هیده سرشت

فقر را پرهیزگاری زینت است
شکر آرایش ده هر نعمت است

صبر خود آرایش از بهر بلاست
بردباری علم را زینت فزاست

از تذلل زینت متعلم است
تا بیاید گوهر علمش بدست

ور سرش گر بوده باشد سرکشی
بهره اش گردد همه بیدانشی

کثرت گریه ز بیم کبریا
هست آرایشگر خوف خدا

ترک منت زینت احسان بود
ورنه از اجرش همه حرمان بود

عجز از بهر نماز آرایش است
بنده را باید که باشد خوار و پست

خود نیایش دوست آمد آن غنی
در نیازش نخوت از سر افگنی

از نیایش ساز و برگی ساز کن
تا توانی عجز را در باز کن

تا بیامرزد ترا یزدان پاک — پیش او باید شدن کمتر ز خاک

خویشتن را کمتر از خاکی شمار — تا بود بر چرخ گردانت گذار

خاک هستی عاقبت گردی چو خاک — خاک را از خاکساری خود چه باک

نیستی آتش چرا زین سرکشی — خود بیک سو نه بهان این سرکشی

از سرت بیرون بکن باد غرور — گیر خود را عاقبت خاکی ز گور

زانکه روزی چند چون بگذرد — باد این خاک ترا هر سو برد

یک نشان از تو نماند در جهان — پیکرت از دیدهٔ خود گردد نهان

بر زبان افسانهٔ مانی چند روز — پس فراموشی شود خود یاد سوز

کس نداند چون تو بودی در جهان — سر بسر بی مایه یا والا نشان

بود گنج گوهرت افزون شمار — یا تو بودی پارهٔ نان خواستار

گوهر تو زشت و تیره کار بود — یا همه کار تو خوبی بار بود

طمطراق تو شود خود ناپدید — گوی اش زنهار چشم کس ندید

خود روان مانی و دیگر با تو هیچ — تا توان آئی ز هر کاره بپیچ

مرکب آمد کالبد بهر روان — هر چنین مرکب بود هر سو روان

بهر جان آمد بسی اندامها — حاصل اش زین جاکران بس کامها

(یعنی اعضا) (خادم و عبد)

بهر چه چوب و رسن آمد بکار — از میانجی تن آرد آشکار

چون میانجی رفت از کار آیدش — نیم رویش در کار بیکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بوده — در همه کارت بدانش بوده

مرکب تن همچو اسپ راهوار — می برد هر سو که می آری گزار

چشم و گوش و دست و پا آن تو اند — سر بسر در زیر فرمان تو اند

چاره کار خودت کن زود تر — کاهلی بگذار ای مرد هنر

روی هر چیز ست خود سوی فنا — چاره کن تا از آن یابی بقا

خود هلاک نفس تو آمد گناه — بر کران می باش زین کار تباه

دشمن جان خودت خود نیستی — پس ز هر چه بعصیان ایستی

با بنایش طاعت هستی خدا — مشمر آمد بهر جاویدے بقا

کار خوب و زشت ماند یادگار — هر یکی راهست این انجام کار

سر نهادن پیش یزدان عزت ست — سرکشی از حکم او صد ذلت است

پیش آن برتر خداوند جهان — از بنایش سرفراز و آسمان

کس ز فرمانش نیارد سر کشید — آن توانا هم خود نافرید

چون شریک اش را تصور شد محال — سفسطه باشد در آن بحث و جدال

زانکه از دریابش آمد خود برون — فکر ما باشد همه خوار و زبون

خود برون است از حد هر افته — راست دانش حد آن نا یافته

زانکه اثبات خدا شایسته نیست — عاجزی از داور بایسته نیست

هر همه چیز ست قادر کردگار — نیایدش عجزے نه کاری نهان

نیست این معدوم در تعریف شی | کان بود بیرون شده زایجاد وی
هرچه خود شایش ندارد در گهر | چون کند دانا خدایش جلوه گر
این زبونی نیست از هستی خدا | شد ز ما بایسته هستی رونما
برتر از هستی است دارای جهان | هستی اش هستی ده کون و مکان
پیش آن هستی خداوند برین | هرچه در هستی است باشد کمترین

وقال عمر رضی الله عنه من ترك فضول الكلام منح الحكمة ومن ترك فضول النظر منح خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منح لذة العبادة ومن ترك فضول الضحك منح الهيبة ومن ترك المزاح منح البهاء ومن ترك حب الدنيا منح حب الآخرة ومن ترك الاشتغال بعيوب غيره منح الاصلاح بعيوب نفسه ومن ترك التجسس في كيفية الله تعالى منح البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم دادگر | کش بدانش بود تابنده گهر
هرکه آید هرزه گفتن ری گذار | داده آید حکمت از پروردگار
هرکه بگذارد فزونی نظر | از خشوع قلب گردد بهره ور
هرکه بگذارد فزون خوردن غذا | لذت طاعت بیابد از خدا
بگذرد هرکس که از ضحک فضول | داده آید هیبت و عز و قبول
هرکه با مردم کند ترک مزاح | روشنی یابد بلندی و صلاح
حب دنیا هرکه بگذارد همین | داده آید حب آن روز پسین

هر که عیب دیگران را اشتغال | از دلش بیرون کند با حسن حال
عیب نفس خود همه آراید او | نفس خود را راستی بنماید او
هر که در کیفیت هستی خدا | جستجو ناکرده شد یک سو گرا
از نفاق آمد بری آن هوشیار | پاک از کیفیت آمد کردگار
پاک از چونی ز چندی بی‌سترست | هستی او از کمال گوهرست
جز از و هر چیز کان هستی گراست | سبد آن فیض ذات کبریاست

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال علامات العارفين ثمانية اشياء قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعيناه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضاء يعني ترك الدنيا وطلب رضاء مولاه

هست از عثمان غنی راست کار | حامی دین خدای کردگار
گفت آن کان حیا گفتار راست | آنچه سوی راست کاری رهنماست
عارفان را هشت آمد از نشان | یابدش مرد فرخنده روان
جان عارف هر دم خوف و رجا | هر زبانش جاودان حمد و ثنا
دایما ترسان بود از کردگار | هم ز لطف پاک او امیدوار
حمد گستر بر زبان گفتار او | خود ثنا گستردن آید کار او
هر دو چشمش با حیا و بکا | گریه و شرمش ز کار ناسزا
هر زمان گریه چو ترسد از خدا | از قصور خود همه دارد حیا

خواهش او ترک این دنیا دون	خواستار مرضی پاکش نمون
یعنی از دنیا بپرهیزد و ریش	وا از همه کام جهان مهجور خویش
تا از و خوشنود گردد کردگار	آن خدا و ند نهان و آشکار

وعن علی رضی الله عنه لا خیر فی صلوة لا خشوع فیها ولا خیر فی صوم لا یمتنع فیه عن اللغو ولا خیر فی قراءة لا تدبر فیها ولا خیر فی علم لا ورع فیه ولا خیر فی مال لا سخاوة فیه ولا خیر فی الاخوة لا حفظ فیها ولا خیر فی نعمة لا بقاء لها ولا خیر فی دعاء لا اخلاص فیه

از علی آن سرور خیبر کشا	ابن عم مصطفی شیر خدا
گفت آن سر کردهٔ اہل علوم	وان فروزان گوهر بحر فهوم
نیست خوبی در نماز بی خشوع	زانکه اصل هر نماز آمد خضوع
خیر در صومی نباشد زینهار	کان ز لغو و هرزه نبود بر کنار
بی تدبر درس قران خیر نیست	سرسری خواندن تهی از خیر نیست
چون شوی خوانای قرآن مجید	بایدت اندیشه را سویش کشید
تا بدانی زین ستوده کار کرد	هرچه آن دانا خدا ارشاد کرد
هرچه او بست ست بکشای از آن	نفس خود را راه بنمای از آن
امر و نهی اش را بدانی آشکار	پاس داری خویش را از هرزه کار
حال نیکان سر بسر زان بشنوی	از شنیدن سوی نیکی بگروی

زشتہ کاران را چہ شنوی از حدیث — مجتنب باشی ز شیطان خبیث

سر بسر قرآن است خود اندرز و پند — گر خرد داری همہ در کار بند

نور عرفان است گفتار خدا — می کند دلهاے نیکان پر ضیا

دل ازین نور خدا پر نور کن — ظلمت شبهات از دل دور کن

تا بیابد روشنے در کار تو — فرخے بار و همہ کردار تو

قدسیان گفتہ تو بر زبان — کردهٔ تو بر سعادت را نشان

خود روان تو شود همچو سروش — پاک تر اندیشہ و فرخنده هوش

جز تدبر کی بدست آید ترا — زین کلام آسمان راز خدا

از گنہ یک سو بیا و پاک شو — ورنہ بایں پست تر از خاک شو

جاودان فرمان یزدان پیش دار — هرزه کردارے بکار خود میار

زین فرستاده ست آن هستی خدا — ز آسمان این نامهٔ قدسی نوا

تا سراسر آسیان دانا شوند — کور چشمان جهان بینا شوند

سر بسر گردند پاکیزه گهر — راست گفتاران فرخنده سیر

چون برون آیند زین دار فنا — جاگزین گردند در دار البقا

شادمان باشند در مینوے پاک — آن فرازین کاخ پاک از گرد و خاک

علم بی تقوے نباشد خیر یار — مال بی بذل و سخا نیاید بکار

خیر نبود در چنین مال بخیل — کاندران نبود سخاوت را سبیل

خیر نبود در اخوت بے حفاظ ‌‌ از وفا نبود چو بر رویش لحاظ
نعمتی کان راعیان نبود لقا ‌‌ هست آن نعمت زخوبیها جدا
خیر نبود در دعا کان ز اندرون ‌‌ بر نیاید با خلوص دل برون

باب التاسع

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران فی التورٰیة ان امهات الخطایا ثلثة الکبر و الحسد والحرص فتشاء منها ستة فهن ستة الاولی من الستة الشبع والنوم والراحة وحب الاموال وحب الثناء والمحمدة وحب الریاسة

گفت پیغمبر ستوده مصطفی ‌‌ احمد مرسل نبی مجتبی
باد بروالی درودش جاودان ‌‌ تا بگردش هست این چرخ روان
گفت وحی آمد ز سوی کبریا ‌‌ سوی موسی ابن عمران از خدا
در کتاب آسمان توریت نام ‌‌ سند صحیح بوده ست این قدسی پیام
مر خطایا را سه گانه امهات ‌‌ آن خطایا رشته کامی استمات
یک از آن کبر و دگر حرص و حسد ‌‌ هر یکی زان مر خرد را نا سزد
پس ازین سه شش دگر آمد پدید ‌‌ بیخرد را سوی زشتیها کشید
سیری و خواب گران در روز و شب ‌‌ تن بآرامش سپردن از تعب
مال و سرمایه بسی اندوختن ‌‌ دیده و الفش بر ویش دوختن
خود ستایش را پسندیدن بسی ‌‌ محمدت در خواستن از هر کسی

سروری و سرفرازی در جهان | بر همه مردم پسندیدن بجان
آرزو کردن جهان را سروری | بر دگر همگوهران والا سری
جز بجبر نفس نشنودن سخن | شادمان گشتن بگفت کن مکن
کار خود از سیم و زر آراستن | پایهٔ خود سرفرازی خواستن

وقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه العباد ثلثة اصناف لکل صنف ثلث علامات یعرفون بها صنف یعبدون الله تعالی علی سبیل الخوف وصنف یعبدون الله علی سبیل الرجاء وصنف یعبدون الله علی سبیل الحب فللاول ثلث علامات یستحقر نفسه ویستقل حسناته ویستکثر سیاته وللثانی ثلث علامات یکون قدوة الناس فی جمیع الحالات ویکون اسخی الناس کلهم بالمال فی الدنیا و یکون احسن الظن بالله فی الخلق کلهم وللثالث ثلث علامات یعطی محبوبه لا یبالی بعد ان یرضی ربه ویکون فی جمیع الحالات مع سیده فی امره ونهیه

گفت ابو بکر آن فروزیده نهاد | حامی دین خدای راست داد
عابدان سه گانه اند اندر جهان | هر یکی را سه نشان آمد عیان
زین علامت خود شناسیده شوند | زین نشانها خود جدا دیده شوند
آن نخستین فرقهٔ یزدان شناس | عابد یزدان است از بیم و هراس
یعنی از دوزخ که آن خود آتش است | سوزش آن مهلک هر سرکش است
هم ز خشم ایزدی ترسنده اند | سر بخاک عاجزی افگنده اند

وان دگر عبد او بحر رجا — جنت المأوی بخواهند از خدا
چشم آمرزش کشا بر جود او — سوی فیض عام او آورده رو
از محبت آن سوم عبد او — کرده از مهر درونی یاد او
مهر یزدانی برین کارش کشد — سوی خوف و هم رجا خود ننگرد
بیم دوزخ از دلش یکسو بود — نی بجانش خواهش مینو بود
ذات یزدانی به پیش دید او — سوی یزدان از همه آورده رو
دل به یزدان غافل از هستی خویش — نه فرازی و هم از پستی خویش
هیچ پروایش نه از سود و زیان — دیده بربسته ز روی این و آن
خود رضای ایزدی مقصود او — بهترین سرمایه بهبود او
منہمک در یاد او از خود بدور — آستین افشانده بر شمع شعور
پس نخستین را سه گان آمد نشان — خوار گیرد نفس خود را جاودان
برشمارد کمتر حسنات خویش — بر فزون داند همه سیات خویش
نیکی خود را نیارد در شمار — کاه زشتی را شمارد کوهبار
گر بدی اندک بود داند فزون — از پشیمانی دهد دیده بخون
وان دوم را نیز سه آمد نشان — مرد دانشمند بیند خود عیان
مردمان را او بود خود پیشوا — دیگران گیرند او را اقتدا
از همه مردم بود اسخی بسال — از سخاوت باشدش فرخنده حال

باخدای خود بود پیوسته آن بر همه مخلوق داند مهربان

داند او را مهربان آمرزگار رحمت اش را جاودانی مهربار

لطف او نعما جنت را کفیل اهل تقوی را بسوی خود دلیل

رحمت اش جلوه طراز کارها حکمت اش مخفی کن اسرارها

عفو او را عام داند با همه غافر الذنب اش نخواند با همه

دانش کان بر همه رحم آورد آفریده را سوی خوبی برد

هم سوم راه هست سه گانه نشان حال او گردد همه زین سه عیان

بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش هرچه پیش خود نکو بنمایدش

خواسته بخشد بهر کس از کرم هرچه یزدانش ببخشد از نعم

چون دلش داند که راضی شد خدا لا ابالی باشدش گفت و نوا

سوی کس نبود دگر پروای او جز خدا جوی نباشد رای او

دشمنی گیرد بنفس خود بپیش چون کند راضی ز خود دارای خویش

باخدای خود بود او جاودان امر و نهی اش را بجا آرد بجان

در همه حالات با یزدان بود دیده و دل بسته بر فرمان بود

هرچه فرموده ست آن هستی خدا با خشوع و عاجزی آرد بجا

مجتنب ماند ز نهی اش دائما کار او باشد بدین سان با خدا

بنده یزدان بود این رستگار خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضی الله عنه ان ذریة الشیطان تسعة زلیتون و وثین ولقوس واعوان وهفاف ومرة والمسوط وداسم وولهان فاما زلیتون فهو صاحب الاسواق فینصب فیها رایته واما وثین فهو صاحب المصیبات واما اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشراب واما مرة فهو صاحب المزامیر واما لقوس فهو صاحب المجوس واما المسوط فهو صاحب الاخبار یلقیها فی افواه الناس ولا یجدون لها اصلا واما الداسم فهو صاحب البیوت اذا دخل الرجل المنزل ولم یسلم ولم یذکر اسم الله تعالی اوقع فیما بینهم المنازعة حتی یقع الطلاق والخلع والضرب واما ولهان فهو یوسوس فی الوضوء والصلوة والعبادات

گفت فاروق آن گزیده نامور ‌ ‌ ‌ جانشین دومین عادل عمر

باد یزدان راضی از کردار او ‌ ‌ ‌ وز گزیده پر هنر گفتار او

گفت اولاد شیاطین نه شمار ‌ ‌ ‌ در جهان هستند از بس زشته کار

اولین صنف از چنین اولاد او ‌ ‌ ‌ خود زلیتون است ناپاکیزه رو

دومین صنفش وثین آمد شمار ‌ ‌ ‌ دشمنان حضرت پروردگار

سومین اعوان چارم شد لقوس ‌ ‌ ‌ گوهر شان سر بسر مکر و فسوس

پنجمین هفاف و مره بعد از ان ‌ ‌ ‌ هفتمین آمد مسوط در جهان

هشتمین داسم نهم ولهان نام ‌ ‌ ‌ این همه هستند از بس زشته کام

آن زلیتون صاحب بازارها ‌ ‌ ‌ میفرازد رایتش در کارها

هرچه در بازار آید از فساد
جنبش آن است زین کهنه عناد

شور و فریاد و فغان فتنه خیز
از نزاع و فتنهٔ آشوب ریز

هرچه در بازار زاید آن اوست
بر سراسر سوقیان فرمان اوست

مر وتین را د مصائب کار هست
او بود بر ناسپاسان چیره دست

نوحه گر را می کند تعلیم زشت
زان که ناپاک است این کهنه سرشت

می برآرد این لعین و یار کفر
از زبان نوحه گر گفتار کفر

سنگ بر سینه زدن دستی بسر
جز ازین هرچه بود خود زشته تر

صاحب سلطان بود اعوان نام
کش بر انگیزد همه بر زشته کام

هیچو ظلم و جور تاراج جهان
بیگناهان را گرفتن ناگهان

سطوت خونها بخواری ریختن
پس فساد اندر جهان انگیختن

تا زبیمش هر کسے ترسان بود
مثل بید از باد او لرزان بود

جز ازین کارے که جباران کنند
زشته خوبان و تبه کاران کنند

صاحب باده بود هفاف نام
باده خواران را همین باشد امام

می کشان را باده می آرد بیاد
تا بگیتی گسترد کین و فساد

غافل از یزدان کند میخواره را
زشته انجام آورد بیچاره را

هر مزامیر آمده مره خدیو
صاحب رقص است آن ناپاک دیو

هر مغنی را بود آموزگار
مطربه را هست خود استاد کار

اکثر وقاحت پیر کند روی زمین ‌‌ گسترد فرش فواحش آن لعین

در سرود ستان روان فرمان او ‌‌ اهل بزم رقص خود از آن او

می برد یکسو ز فرمان خدا ‌‌ می کند غافل ز یاد کبریا

هست از اولاد ناپاکش لقوس ‌‌ یاوره یار است از بهر مجوس

آن مسوط صاحب اخبار اوست ‌‌ آگهی نار است گفتن کار اوست

بر زبان مردمان ریزد همین ‌‌ آگهی بی اصل و گفت ناگزین

اصل آن اخبار بود آشکار ‌‌ پس چنین شهرت بود آشوب بار

اینچنین اخبار را ارجاف نام ‌‌ فتنه جویان را همین بوده ست کام

داسم آمد صاحب کاشانه ها ‌‌ چیره دستی اش بود بر خانه ها

چون شود داخل کسی در خانه ‌‌ بی سلام آید دران کاشانه

نام یزدان بر لبش ناکرده جا ‌‌ اندرون آید همه غفلت گرا

داسم آید فتنه پردازی کند ‌‌ در سخنها رخنه اندازی کند

اهل آن خانه همه پرخاش جو ‌‌ بر زبان آرند ناخوش گفتگو

سب و دشنام و کلام ناخوشی ‌‌ بر لب شان با فزوده سرکشی

بر درازی چون کشد گفتارها ‌‌ ناسزا آرند از کردارها

بی سبب پرخاش آید درمیان ‌‌ باعث آن از همه باشد نهان

تا بجای می کشد کین و نقار ‌‌ هالاک آن خانه گردد زن گذار

در میان آید همه خلع وطلاق	تا رسد نوبت بتفریق و فراق
آن موسوس کش بود ولهان نام	وسوسه انداختن او راست کام
در نماز و در عبادت هم وضو	اشتباه و سهو مے آید ازو
وسوسه انداز داو در کار نیک	مشتبه آرد همه کردار نیک
از تعوذ مے گریزد آن لعین	نیز از نام خداوند برین

وقال عثمان رضی الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها وداوم علیها اکرمه الله بتسع کرامات اولها ان یحبه ویکون بدنه صحیحا وتحرسه الملائکة وتنزل البرکة فی داره ویظهر علی وجهه سیماء الصالحین ویلین الله قلبه ویمر علی الصراط کالبرق اللامع وینجیه الله من النار وینزله الله فی جوار الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

گفت عثمان غنی راست کار	جانشین سومین والا تبار
باد دارای جهان راضی ازو	جنت الفردوس بادا جای او
از اهل ایمان هرکه باشد راست کار	بر نماز پنجگان را پاسدار
هر زمان بر وقت آن خواند نماز	با خشوع دل به پیش بی نیاز
برگزیند بر چنین کارش دوام	نه کرامت بخشدش رب الانام
مهربان او شود هستی خدا	تندرستی آیدش در تن سرا
رسته ماند از فزون بیماریش	برکران از درد و چاره کاویش
خود ملائک پاسدارانش شوند	حامیان و دوستدارانش شوند

بس فزونی آیدش در خانمان | برکتی در خانه اش گردد عیان
از رخش بر هر کسی آید پدید | خود نشان نیک مردان سعید
نرم دل سازد خدایش در جهان | رقت قلب اش همه آرد عیان
بگذرد بر پل صراط او زود تر | همچو برق خاطف رخشان گهر
رستگارش آورد هستی خدا | از عذاب النار در روز جزا
در جوار اهل جنت آردش | در چنین فرخنده ماوا داردش
اهل جنت آن همه زانده پاک | آن رها گردیدگان از بیم و باک
غم نیارد بر دل آنان گذار | شادمان باشند در دار القرار
جاودان جاوید با آرام و ناز | با فزون مهری آن هستی نواز

وعن علی رضی الله عنه البکاء علی ثلثة اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالی والثانی من رهبة السخط والثالث من خشیة القطیعة فاما الاول فهو کفارة للذنوب واما الثانی فهو طهارة للعیوب واما الثالث فهو الولایة مع رضی المحبوب فثمرة کفارة الذنوب النجاة من العقوبات وثمرة طهارة العیوب النعیم المقیم والدرجات العلی وثمرة الولایة مع رضی المحبوب حسن البشارة من الله تعالی بالرضی بالرؤیة وزیارة الملائکة وزیادة الفضیلة

از علی آن واقف راز خدا | بوالحسن آن افتخار اولیا
داور گیتی از و خوشنود باد | با سروشان برین مانا د شاد

گفت سه گانه بود طرز بکا	آن یکی از بیم تعذیب خدا
چون شود آگه کس از تعذیب نار	می شود از بیم دوزخ اشکبار
وان دگر از بیم خشم ایزدی	وان سوم از بیم قطع سرمدی
اولین کفاره شد بهر ذنوب	آن دگر بوده ست تطهیر عیوب
سومین از دوستی کردگار	خود رضا پیش را بگیتی خواستار
پس نخستین را بود ثمره پدید	رستگاری از عقوبات شدید
ثمره ثانی نعیم استوار	رفعت درجات در دار القرار
ثمرۂ ثالث نوید جان نواز	از خدای پاک آن دانای راز
مژده خوشنودی آن کردگار	هم نوید دیدن پروردگار
جان فزاتر مژده دیدار او	دیدن آن نور لذت بار او
مژدۂ بهر خورد قدسی گوهران	آن سروشان فروغین پیکران
سومین مژده فضیلت بر فزون	از خداوند جهان پاکش نمون

باب العشاری

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواک فان فیه عشر خصال یطهر الفم ویرضی الرب ویسخط الشیطان ویحبه الحفظه و یشد اللثة ویقطع البلغم ویطیب النکهة ویطفی المرة ویجلی البصر و یذهب الحفرة وهو من السنة ثم قال علیه السلام الصلوة بالسواک

افضل من سبعین صلوة بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبیٰ — آنکه خوانندش بر فلک هستی خدا

بر روان پاک او شایان درود — از خداوند جهان آید فرود

التزام آرید بر کار سواک — ناگزیری هست کردار سواک

در سواک آمد خجسته ده خصال — هر یکے نیکی ده و خوبی سگال

اولین زین ده بود تطهیر فم — دومین خوشنودی رب الامم

سومین رنج دل ابلیس هست — می شود شیطان ازین سان کار بست

دوست میدارد ش آن هستی خدا — هم سروشان خدای بر سما

لثه را خود استواری میدهد — بلغمی را قطع بلغم میکند

نکهت فم را همه بویا کند — انطفاء حدت صفرا کند

تیز بینش را دهد نیکو جلا — می کند خوشبو دهان گنده را

هم سواک از سنت پیغمبر است — کار کرد آن گزیده گوهر است

آن نماز با سواک از اجر کار — افضل است از بی سواکی هفتاد بار

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله ما من عبد رزقه الله عشر خصال الا وقد نجا
من الآفات والعاهات کلها وصار فی درجة المقربین ونال درجة المتقین
اولها صدق دائم معه قلب قانع والثانی صبر کامل معه شکر دائم والثالث
فقر دائمی معه زهد حاضر والرابع فکر دائم معه بطن جائع والخامس حزن دائم

معه خوف متصل والسادس جهد دائم معه بدان متواضع والسابع رفق دائم معه رحم حاضر والثامن حب دائم معه حیاء حاضر والتاسع علم نافع معه حلم دائم والعاشر ایمان دائم معه عقل ثابت

گفت ابوبکر آن ستوده رهنما
آن گزین صدیق با صدق و صفا

بهره اش باد از رضای ایزدی
باد دائم در رضای سرمدی

نیست آن بنده که رب ذوالجلال
بخشد او را این ستوده ده خصال

او نگردد رسته ز آفات جهان
بر کران نباید ز عاهات جهان

اولین و برگزیده زین خصال
با خشوع و با خضوع صدق مقال

یعنی از یزدان هراسیدن مدام
زان بصدق و راستی کردن کلام

صبر کامل شکر دائم دو تمین
فقر دائم زهد حاضر ستو تسین

فکر دائم با تهی شکمی مدام
پر نکردن معده از بار طعام

در جهان بودن همه اندوهناک
هر زمان ترسیدن از یزدان پاک

با تواضع جهد کردن در امور
تا از آن کار کسی گیرد ظهور

رفق دائم رحم حاضر هفتمین
نرم گفتن با همه اهل زمین

رحم کردن بر همه با راستی
مهربانی بر همه بی کاستی

هشتمین آن حب دائم با حیا
هست اخلاق گزین را رهنما

دانش با سود با حلم دوام
کاملان را خود گزین بوده ست کام

آن وهم ایمان وعقل استوار — کان بود آرایش هر کار و بار

وقال عمر رضی الله عنه عشرة لا تصلح بغیر عشرة لا یصلح العقل بغیر ورع و لا الفضل بغیر علم ولا الفوز بغیر خشیة ولا السلطان بغیر عدل ولا الحسب بغیر ادب ولا السرور بغیر امن ولا الغنی بغیر جود ولا الفقر بغیر قناعة و لا الرفعة بغیر تواضع ولا الجهاد بغیر التوفیق

گفت فاروق آن خجسته روزگار — باد از و راضی خدای کردگار

در جهان ده چیز نبود راست تر — تا نه پیوندد به ده چیز دگر

عقل بی پرهیز و تقوی راست نیست — بودن و نابودن آن خود یکی است

خود فضیلت نیست بی علم رسا — واز گنه رستن بجز خوف خدا

خسروی نبود بغیر از عدل و داد — ورنه عالم را دهد یکسر بباد

مایهٔ نازش نباشد خود حسب — تا نه پیوندیده اید با ادب

هیچ نگشاید ز والا گوهری — تا نباشد دانش و دین پروری

خوش نماید نیز سرهنگی از او — تا نباشد دانش و هم دین داد

جز با من و ایمنی نبود سرور — دل نه بگشاید نه آفات شرور

چون شود فتنه همه آشوب بار — شاد والی را کجا بد رفت کار

استوار و راست نبود خود غنا — تا نه پیوندد بدان جود و عطا

بی قناعت فقر ناید راست کار — بی تواضع نیست رفعت آشکار

بی جهاد و قتل اعدای خدا	جز بتوفیق جناب کبریا

وقال عثمان رضی الله عنه اضیع الاشیاء عشرة عالم لا یسئل عنه وعلم لا یعمل به ورای صواب لا یقبل وسلاح لا یستعمل ومسجد لا یصلی فیه ومصحف لا یقرء فیه ومال لا ینفق منه وخیل لا یرکب وعلم الزهد فی بطن من یرید الدنیا وعمر طویل لا یتزود فیه لسفره

گفت عثمان آن همه حلم و حیا	با وز کردار او راضی خدا
رایگان تر در جهان ده چیز هست	هرزه و بی سود و یکسر خوار و پست
عالمی کز وی نه پرسند از علوم	بی عمل علمی همه بوده ست شوم
سومین رای صواب استوار	کان نه پذرفته شود در روزگار
آن سلاح جنگ باشد رایگان	کان باستعمال نیاید در جهان
قتل دشمن در غزا کار سلاح	کان بود سرمایه سود و فلاح
چون سلاح از کار خود بی کار شد	خود تهی از سود آمد خوار شد
رایگان آن مسجدی بی برگ و ساز	کاندران خوانده نمی گردد نماز
بی تلاوت مصحف و بی بذل مال	بی رکوب اسپی همه نیکو خصال
علم درویشی به نزد آن کسی	گو پژوهد مایهٔ دنیا بسی
آنکه دام روزیش تقوی کند	جالب سرمایهٔ دنیا کند
بهر دنیا آید او پرهیزگار	با ریایش بوده باشد کار و بار

همچنین بیکاران عمرد راز	کاندران نبود مهیا برگ و ساز
زاد راهی بهر آن دیگر سرا	کان بود بهر همه دار الجزا
ساز کن تا بهره ور آیی از ان	از نجاح اخروی یابی نشان

وقال علی رضی الله العلم خیر میراث والادب خیر حرفة والتقوی خیر زاد والعبادة خیر بضاعة والعمل الصالح خیر قائد وحسن الخلق خیر قرین والحلم خیر وزیر والقناعة خیر غنی والتوفیق خیر عنوان والموت خیر مودب

مرتضی فرمود آن والا گهر	باد ازو راضی خدای دادگر
بهترین میراث علم و دانش است	بهترین حرفه ادب یا بینش است
ورع و تقوی آمده بهر عباد	زاد راهی نیک از بهر معاد
بهترین سرمایه اندر جهان	طاعت حق دان و کون و مکان
کار نیکو نیک آمد رهنما	سوی خوبی می کشد این ره گشا
حسن اخلاق است نیکو همنشین	علم دستوری است دانش آفرین
خوش غنا آمد قناعت در جهان	کان نه بیند ز آفتی هرگز زیان
بهترین عون ست توفیق خدا	سوی هر خوبی ست نیکو ره گشا
مرگ آمد بهترین آموزگار	خاک مرقد کحل چشم اعتبار
یعنی از مرگ دگر آید بدل	کاین تن ما نیست جز آب و گل
باد را با خاک پیوند اندکی است	باد چون بیرون رود جز خاک نیست

سر بسر لشید خاک هم لبن رود تر — خود نیابی زان نشان جای دگر

خاک را جنبش نباشد جز بباد — خود رود بادش برون گرد جهان

جنبش از جای نباشد کار او — کار کردن خود کجا کرد از او

پس چرا بر خاک باید بست دل — گوهر خود پاک کن زین آب و گل

گوهر هوش تو پالوده براست — تا غبار جهل نالوده براست

هوش تو و تاب رشک گوهرست — از غبارش پاک کردن بهترست

آن غبارش آز مندی جهان — ظلمت گوهر خیال این و آن

صیقل اش ذکر جناب کبریا — تاب آن گوهر بود یاد خدا

برفشاند هر که گرد این جهان — پاک دامن می زید او جاودان

وقال النبی علیه السلام عشرة من هذه الامة هم کفار بالله العظیم ویظنون انهم المومنون القاتل بغیر حق والساحر والدیوث الذی لا یغار علی اهله و مانع الزکوة وشارب الخمر ومن وجب علیه الحج فلم یحج والساعی فی الفتن وبائع السلاح من اهل الحرب وناکح المرءة فی دبرها وناکح ذات رحم محرم ان علم هذه الافعال حلالا فقد کفر

سرور عالم بفرمود این سخن — راستی گفتار از سر تا به بن

باد یزدانی درودش بر روان — تا بجنبش هست این چرخ روان

ده کسان از امت من کافراند — ناسپاس استند و تیره گوهراند

ناسپاسان اند پیش کبریا   راستی پوشان گروه ناسزا

در دل شان هست این زشته گمان   کاهل ایمان اند آن ناراستان

لیک از ایمان همه هستند دور   کاملان هستند در فسق و فجور

لیک از آن قاتل که آن زشتی گرا   بیگنه را خون بریزد ناروا

هادم بنیان ربانی ست او   عاصی از فرمان یزدانی ست او

آفرینش خالق بس مهربان   قاتل اش بیرون بیاورد ش روان

هرچه یزدان ساخت این انداختش   این ز پا بر کند و او افراختش

لیک کشتن بهر حق نبود گناه   بلکه گیتی را کند پاک از تباه

همچو قتل آنکه آرد ارتداد   یا قصاص از قاتلان بهر عباد

آنکه برگردد ز دین راستی   بر زبان آرد کلام کاستی

کشتن او ملت پاکیزه کار   داد فرمان از خدای کردگار

تا نگردد موجب تذلیل دین   دیگران نیارند کرد اینچنین

گر نگشته گردد این سان زشته کار   زشتی آید در جهان بس آشکار

گر نگردد باز بر راه خدا   خون او باشد هدر مالش هبا

همچنین قاتل که ناحق کشت او   سوی این کردار بد آورد رو

کشتن او زنده دارد دیگران   نیک تر آمد بخوبی گستران

هست پاداش عمل آن زشته را   آکو بجان خود شده خواری گرا

در قصاص آمد نهفته زندگی | داور داناش گفته زندگی

پاک ایزد در کلام سرمدے | شربت شیرین ز جام سرمدے

آشکارا تر بگفته فی القصاص | زندگانی را گزین آمد مناص

یا بکشتن کافران را در جهاد | کان بود فرمان ان رب العباد

دومین ساحر سوم دیوث مرد | کش نباید شرم زین سان کار کرد

غیرت اش نبود ببر اهل خود که او | می کند بیگانه کس را جستجو

چارمین آن ناگذارنده زکوة | آن زکوة فرض مانند صلوة

پنجمین آن می پرست باده کار | آنکه باشد جاودانه باده خوار

آن ششم سرمایه دار ناسزا | آنکه واجب شد برو حج خدا

او نشد عازم سوی بیت الحرام | زین سعادت گشت ناکامی اش کام

هفتمین بدگوهری تیره نشان | کان بود ساعی در آشوب جهان

تا تواند فتنه پردازی کند | با خدیو فتنه انبازے کند

هشتمین ان بائع افزار جنگ | یاور اعداء دین در کار جنگ

آنکه اهل کفر را یاور شود | مورد خشم جهان داور شود

آن نهم گاینده زن از پس اش | وانگون کاری که نپسندد کس اش

بعد از ان ناپاک مردی بی حیا | آنکه با محرم کند کار زنا

یعنی با آن زن که او آمد حرام | حرمت او هست بر طرز دوام

همچو بنت و اخت و هم زوج پسر	غیر از اینان حرمت شان مشتهر
هیچیار سم زن و شوی کند	با چنین محرم سیه روی کند
گر حلالش داند او کافر بود	ور دو گیتی خائب و خاسر بود

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون العبد فی السماء ولا فی الارض مؤمنا حتی یکون وصولا ولا یکون وصولا حتی یکون مسلما ولا یکون مسلما حتی یسلم الناس من یده ولسانه ولا یکون مسلما حتی یکون عالما ولا یکون عالما حتی یکون بالعلم عاملا ولا یکون بالعلم عاملا حتی یکون زاهدا ولا یکون زاهدا حتی یکون ورعا ولا یکون ورعا حتی یکون متواضعا ولا یکون متواضعا حتی یکون عارفا بنفسه ولا یکون عارفا بنفسه حتی یکون عاقلا فی الکلام

نیز فرموده نبی ذو الکرم	خواجه هر دو سرا آن محتشم
بر روان پاک او قدسی درود	بر فرستند داور بالیده بود
نیست مؤمن بنده زاهل جهان	نی بروی خاک نی بر آسمان
تا نباشد واصل یزدان پاک	آنکه انسان آفرید از مشت خاک
نیست واصل آنکه با اسلام نیست	زانکه از وصل خدا ایش کام نیست
نیست مسلم آن که از دست و زبان	ایمن از وی نیستند اهل جهان
یعنی آن مردی که از ایذا و دست	زیردستان را کند بس خوار و پست
مردمان را غیبت و نفرین کند	هر کسی را طعن و پیغاره زند

نیست مسلم آنکه عالم نیست او / گرچه از اسلام آرد گفتگو

وانکه عامل نیست حسب علم خویش / عالم اش هرگز نداند راست کیش

نیست عامل آنکه زاهد نیست او / زانکه از دنیا نگردانده ست رو

خود عمل بی زهد باشد رایگان / عامل بی زهد را عامل مخوان

نیست زاهد مرد ناپرهیزگار / زهد بی تقوی نباشد سودبار

با تواضع هرکه نبود کار او / نیست زهد و ورع از کردار او

بی تواضع ورع باشد رایگان / مرد متکبر بود فاسق نشان

نیست متواضع کسی کو جاهل ست / می نداند نفس خود را خوار نیست

تا نداند نفس خود را عیبها / زو تواضع خود نمی آید رسا

خودشناسا نیست نفس خویش را / او چه داند مرد راست اندیش را

عارف نفس خودش باشد جهان / کو بود عیب خودش را ازدان

آشنا باشد مرد ز اصحاب هنر / خود ز نفس خود بود بس بی خبر

یعنی آن مرد خرد باشد وصول / کو بود فرزانه زاهد باب قبول

تا به یزدان شناسی شد خرد / گر خرد داند خدا نیکو زید

عقل آمد سوی یزدان رهنما / عقل آمد راه یزدان کشا

عقل آمد رهبر راه درست / رهبر عقل است آگاه درست

عقل را اهل خرد بگزیده اند / زانکه سوی شه آشنا دیده اند

باسروشان عقل راخوبیشی بود | کار او انجام اندیشی بود
از خرد اهل خرد بر آسمان | فکر را بر وند بالا نردبان
شد خرد بنیاد هر بربسته را | برکشاد هستند هر سربسته را
آشکارا از خرد راز نهان (و ضوابط کاینات) | لیس هویدا هست و بود کن فکان
برگزیده کارنامه عقل را | خود فرستاده است آن هستی خدا
آسمانی نامه بر وخشور پاک | آنکه جانش از خرد شد تابناک
احمد مرسل درخشنده گهر | آن گزین پیغمبر نیکو سیر
آن نخستین نور خورشید وجود | وز فروغش تابناک این هست و بود
باد بر دانای فرودش جاودان | تا زمین برجاست و گردان آسمان

وقیل رای یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فقیها راغبا فی الدنیا فقال یا صاحب العلم والسنة قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة ومساکنکم قارونیة وأوانیکم طالوتیة وثیابکم جالوتیة ومذاهبکم شیطانیة وضیاعکم ماردیة وولاتکم فرعونیة وقضاتکم عاجبیة اصحاب رشوة عشاشیة وممانکم جاهلیة فاین المحمدیة

دید یحیی بن معاذ با خدا | مرفقیهی راغب فانی سرا
گفت ای آگاه از علم و خبر | واقف فرموده خیر البشر
قیصری هستند ایوان شما | در بلندی سرکشیده بر سما
خانه‌تان خانه نوشیروان | مسکن تان جمله قارونی نشان

هست ابواب شما طالوتیه / جامه پوشید لی جالوتیه

مذهب و راه شما شیطانی است / سر بسر عصیان و نافرمانی است

مار دیه جمله سامان شما / زان همه پیداست طغیان شما

حکم تان چون حکم فرعونی عیان / قاضیان تان همه رشوت ستان

ناسره آن رشوت زشت آشکار / جالب خشم خدای کردگار

مرگ تان همچو زمان جاهلی است / زان همه پیدا نشان جاهلی است

پس شما را احمدی بودن کجا / احمد مرسل محمد مصطفیٰ

آنکه دارای جهان پروردگار / کرد از بهرش همه را آشکار

برفراز آسمانش ره گشاد / در نشیمن گاه زارش بار داد

بر وی افشانید نور ملت اش / کرد ظلمت گاه هو رحلت اش

قدس بازنده و رود پاک تر / باد و بر جان چنان روشن گهر

زانکه آن ختم رسالت را گهی / لی چنین ایوان بی فر گهی

لی ثبات او چنین ارزنده بود / ملبس او و بهاے زنده بود

سنت او بود داد و راستی / عدل گستردن همه بی کاستی

بر زبانش بود فرمان خدا / حکم کردن از کتاب کبریا

کان بسوی داد و دانش رهبر است / از صفاتش هرچه گویی در خور است

با مساکین اش سراسر مهر بود / زنگ غم از خاطر شان می زدود

مر یتیم و بیوه را می شد کفیل / هر کسی را رهبر سوی سبیل

با مدارا و بخلقش کار بود / از تکبر سر بسر بیزار بود

جان پاکش راغب دنیا نبود / سر بسر دنیا همه هیچ اش نمود

نظم

ایها المناجی ربه بانواع الکلام / والطالب سکنه فی دار السلام

والمتسوف للتوبة عاما بعد عام / وما اراک منصفا لنفسک بین الانام

انک لو وافقت یومک غافلا بالصیام / واحییت طول لیلک بالقیام

واقتصرت بالقلیل من الماء والطعام / لکنت احری ان تنال شرف المقام

والکرامة العظیمة من رب الانام / والرضوان والاکبر من ذی الجلال والاکرام

ای مناجاتش بانواع الکلام / طالب مسکن دران دار السلام

ای درنگ آور بتوبه از گناه / منهمک گردیده در کار تباه

بهر توبه سال گویی بعد سال / مر ترا این گونه چون بوده است حال

می نه بینم خود ترا انصاف کیش / نیستی خود داد گر از بهر خویش

کاش آری در نهار خود صیام / زنده داری طول شب را از قیام

گر شکیب آری باندک آب و نان / خود سزا داری بآن نیکو مکان

عظمتی یابی تو از رب الانام / از رضایش بوده باشی شاد کام

بهره ور گردی ز رضوان خدا / بهر تو جنت همه آید سزا

وقال بعض الحكماء عشر خصال يبغضها الله سبحانه تعالى من عشرة انفس البخل من الاغنياء والكبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلة الحياء من النساء وحب الدنيا من الشيوخ والكسل من الشباب والجور من السلطان والجبن من الغزاة والعجب من الزهاد والرياء من العباد

آن یکی فرزانہ دانش کشا
گفت گفتاری بدانش رہنما

دہ خصال از دہ کس آمد ناگزین
داردش مکروہ ہستی آفرین

از فقیران کبر و بخل از اغنیا
از گروہ عالمان حرص و ہوا

کم حیا کم شرم بودن از نسا
زیور عفت بود شرم و حیا

حب دنیا از شیوخ کہنہ سال
واز جوانان کاہلی فی کل حال

جور از سلطان و از اہل غزا
جبن واز زہاد عجب بدنما

ہم ریا از عابدان بس زشتہ تر
ہست مبغوض خداے دادگر

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم العافية على عشرة اوجه خمسة في الدنيا وخمسة في الاخرة فاما التي في الدنيا العلم والعبادة والرزق من الحلال والصبر على الشدة والشكر على النعمة واما التي في الاخرة فانه يأتيه ملك الموت بالرحمة واللطف ولا يروعه منكر ونكير في القبر ويكون امنا في الفزع الاكبر وتمحى سيئاته وتقبل حسناته ويمر على الصراط كالبرق اللامع ويدخل الجنة في السلامة

سرور عالم سر پیغمبران
پاک گوہر سرور والا سران

باد نیز دالی درو دش جان توان | از خداوند جهان کیهان توان
گفت آمد عافیت بر ده روش | آن همه بوده ست از گفت و کنش
پنج در دنیا و در اخری است پنج | عافیت وارستگی از درد و رنج
هم حصول کام در دنیا و دین | دوری از شیطان آن بئس القرین
هرچه در دنیاست علم و دانش است | ثمره دانش ستوده بینش است
دومین طاعت برای ذو الجلال | سومین زین پنج روزی از حلال
چارمین اش صبر بر شدت بود | پنجمین اش شکر بر نعمت بود
وانچه در اخری است تفصیل اش پنج نیز | واند این تفصیل را مرد گزین
چون شود او را فرشته جان ستان | می کند بر حال او لطفش عیان
نیز در گورش نه ترساند نکیر | وان دگر منکر که آمد سخت گیر
فزع اکبر ایمن اش دارد ز بیم | وارهیده دارد از نار جحیم
بگذرد بر پل صراط او زود تر | همچو برق خاطف تابان گهر
با سلامت در بهشت جاودان | آید او وارسته از بیم و زیان

وقال ابو الفضل رحمه الله سمّی الله تعالی کتابه بعشرة اسماء قرآنا وفرقانا وکتابا وتنزیلا وهدی ونورا ورحمة وشفاء وروحا وذکرا اما القرآن والفرقان والکتاب والتنزیل فمشهور واما الهدی والنور والرحمة والشفاء قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور

وهدی ورحمة للمؤمنین وقد جاءکم من الله نور وکتاب مبین و...

فقال وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا وانا الذکر فصلی وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس

آن ابوالفضل آن فرو بیده نهاد　　عالم قرآن پاکیزه نژاد

رحمت یزدان خداوند جهان　　دائمی باد ابران پاکیزه جان

گفت نامیده هست یزدان داوگر　　نامه خود را باسما عشر

جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب　　نور و رحمت خواند این فصل الخطاب

جای دیگر خود شفا و روح خواند　　ذکر و فرقان و هدی و گفت راند

هست قرآن نیز فرقان و کتاب　　مشتهر نام چنین فصل الخطاب

هست نور و رحمت و دیگر هدی　　بهر درد معصیت کلی شفا

ذکر آن در آیت قران چنین　　آن کلام پاک رب العالمین

ای بنی آدم بیامد سوی تان　　موعظت از داور کون و مکان

از برای مختفی سینه ها　　آسمانی نامه خود آمد شفا

این هدی و رحمة للمؤمنین　　هست از هستی خداوند برین

بیشک آمد حجت تان از کردگار　　نور این روشن کتاب نوربار

در دگر آیه بفرموده خدا　　روح را سوی ت فرستادیم ما

این فرستادن خود از فرمان ماست　　یعنی این نامه بتو از کبریاست

نیز فرموده است آن هستی خدا　　ذکر را سوی ت فرستادیم ما

تا کشای بر همه کس راز آن | پر شوند این دو جهان ز آواز آن

یعنی آن قرآن ست فرمان خدا | سوی شبلی دو گیتی ره کشا

نازل اش کردیم از افراز چرخ | آشکارا از نوایش راز چرخ

تا شود حاصل از آن تطهیر دل | بر درخشد تا بشی زین آب و گل

سینهٔ مردم شود خورشید بار | تاب یزدانی کند جان تابدار

بر کشاید راز سر بستهٔ از آن | بر نهاد و کار و سر بستهٔ از آن

خود شوند از رحمت هستی خدا | انبیان فرزانه زین قدسی نوا

نور وحدت بر درخشد در جهان | شرک را ظلمت شود از دل نهان

دل بنور ایزدی تابان شود | جان بمهر سرمدی رخشان بود

وقال لقمان لابنه یا بنی ان الحکمة ان تعمل عشرة اشیاء احدها تحیی القلب المیت وتجالس المسکین وتنقی مجالس الملوک وتشرف الوضیع وتحرر العبید وتؤوی الغریب وتغنی الفقیر وتزید لاهل الشرف شرفاً وللسید سودداً وهی افضل من المال وحرزة من الخوف وعدة فی الحرب وبضاعة حین یربح وهی شفیعة حین تقربة الهول ودلیلة حین تنتهی الیقین الی النفس وسترة حین لا یستر ثوب

نیز لقمان گفت با پور خودش | بهر اندرزش چنین گفتا خویش

حکمت و فرزانگی سود بار | در جهان ده چیز بوداست آشکار

اولین احیاء قلب میت است | یعنی این احیاء دل از طاعت است

دو همین بنشستن تو با فقیر — بی کرانه بودن از بزم امیر

دورتر از مجلس ارباب ملک — اجتناب از صحبت اصحاب ملک

کمترین کس را گرامی داشتن — بنده را از بندگی بگذاشتن

یعنی اعتاق عبید از بندگی — کز برایش هست خود این زندگی

جای دادن در سفر افتاده را — در غریبی روی دل بنهاده را

بهر آن کردن مهیا جایگاه — کز گزند غربتش آید پناه

هر فقیری را توانگر ساختن — قابل اکرام را بنواختن

سروران را بس گرامی داشتن — پایه شان بر فراز افراشتن

هست این ده چیز افضل تر ز مال — حرز از خوف و پناهی از وبال

عده حرب است این نیکو روش — ساز و سامانی است این فرخ کنش

خود شفاعت هست این فرخنده کار — چون شوی محسود خود را خواستار

خود شفیع تو شود در وقت بیم — چون پدید آید همه هول جحیم

نفس را بوده است خود این تنها — چون یقین آید مرا او را منتهی

عامل خود را همین گردد حجاب — آن زمان کاین پرده شود از نقاب

یعنی این ده خصلت فرخنده کار — عامل خود را شود خوش پرده دار

حاجب آید از همه رنج و زیان — از همه اندوه دارد بر کران

[illegible]ه نماید سوی خوبی رهی — آشکارا آو [illegible]

بر فرازد پایهٔ جاه ترا	راست آرد سر بسر راه ترا
سودبخش آید ترا انجام کار	رهنما گردد سوی دار القرار

وقال بعض الحکماء ینبغی للعاقل اذا تاب ان یفعل عشر خصال احدها استغفار باللسان وندم بالقلب واقلاع بالبدن والعزم علی ان لا یعود ابدا وحب الآخرة وبغض الدنیا وقلة الکلام وقلة الاکل والشرب حتی یتفرغ للعلم والعبادة وقلة النوم قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون

آن یکی فرزانهٔ دانش پسند	بر زبان آورد گفت ارجمند
گفت هر گه عاقلی توبه گرا	بیشود از گفت و کار ناسزا
بایدش در کار بستن ده خصال	تا شود زین ده خصالش نیک حال
اول استغفار گفتن از زبان	پس درون کردن ندامت را مکان
جسم خود را دور کردن از گناه	اجتناب آوردن از کار تباه
در دلش آوردن عزم استوار	تا نگردد سوی این ناخوب کار
کینه در دل داشتن زین خاکدان	آخرت را دوست بشمردن بجان
قلت گفتار سازد کار خویش	کاهشی در خورد و نوش آرد به پیش
تا بهر علم فارغ دل شود	پس بطاعت از همه شاغل شود
و ر عبادت خواب کم آرد بشب	خویش را دارد بطاعت در تعب
پاک [illegible] او راین صفت موجود	در کتابش نیک کاران استود

گفت آنان شب بکم خوردن بزند | زانکه از بهر خدا طاعت کند
در سحر آیند آمرزش پژوه | آن گروه عابدان با شکوه
یعنی آن طاعت که در شب کرده‌اند | ره بسوی طاعتش آورده‌اند
هیچ نشمارند و از تقصیر خویش | مغفرت درخواستن آرند پیش
چون بنده مندان به پیش کردگار | چشم را آرند یکسر اشکبار
پس ستوده باش این کردارشان | بر ستوده این خجسته کارشان
چشم کم خواب و درون بشنیده‌هوش | در عبادت منهمک همچون سروش
خاکدان را خانهٔ خود نشمرند | دل بسوی پاک یزدان آورند
این بود خود راه و رسم بندگی | خود همین شد حاصل این زندگی
بندگی و باز سر برتافتن | این همه جهل ست و نادریافتن

وقال انس بن مالك رضي الله عنه ان الارض تنادي كل يوم بعشر كلمات و تقول يا ابن آدم تسعى على ظهري و مصيرك في بطني و تعصي على ظهري و تعذب في بطني و تضحك على ظهري و تبكي في بطني و تفرح على ظهري و تحزن في بطني و تجمع المال على ظهري و تندم في بطني و تاكل الحرام على ظهري و تاكلك الديدان في بطني و تختال على ظهري و تذل في بطني و تمشي مسرورا على ظهري و تقع حزينا في بطني و تمشي في النور على ظهري و تقع في الظلمات في بطني و تمشي على الجمع على ظهري و تقع وحيدا في بطني

آن انس ختم رسالت را انیس بهر خدمت آن ستوده را جلیس
باد از و خوشنود گیتی را خدا از ستوده کاری او وانسا
گفت هر روزه همین گوی زمین خود بده کلمه ندا آرد چنین
گوید ای انسان به پشتم میروی هر کجا خواهی تو اینک می دوی
لیک شکم من ترا باشد مصیر روزگاری اندر آن آیی اسیر
میکنی بر پشت من اینک گناه از تو می آید همه کار تباه
اندرون من همی یابی عذاب رنجه دل گردی ز کردار عقاب
این زمان هستی به پشتم خنده کار اندرون من شوی خود ناشکیبا
شادمان هستی به پشت من کنون باز در شکم من آیی غم نمون
مال بر پشتم فراهم می کنی مایه را با مایه ضم می کنی
لیک نادم میشوی انجام کار چون ترا در شکم من باشد قرار
میخوری بر پشت من مال حرام اندرونم کرم را گردی طعام
خود خرامان میروی اینک بناز اندرون من شوی فی لت طراز
شادمان هستی کنون بر پشت من اندرونم می شوی آخر حزن
میروی بر پشت من اکنون بنور خود بتاریکی شوی در خاک گور
بر مجالس میروی بر پشت من اندرونم شد ترا تنها فگن
از همه تنها بسالی آن زمان کس نباشد با تو جز اندوه جان

کار تو انجام تنها بود	هر چه گوئی زین سخن کس نشنود
خود تو آنجا از کسی می‌نشنوی	سخت پابسته دران زندان شوی
سخت زندانی است این تاریک جا	با تو کس آنجا نباشد آشنا
تا ترا از بند آرد رسته گار	بس بنا چاری درافتی خوار زار
از همه بیگانه باشی اندران	وز همه آرام و عشرت بر کران
از جلیس و از انیس افتی بدور	خانه وحشت بود تاریک گور
ظلمت گورت بتاریکی برد	کرم آن این نازنین تن را خورد
تن نماند تا کنی کاری ازان	آن زمان باشی زحسرت لب گزان
ذکر یزدانی بود آنجا انیس	طاعت گیتی خدا فرخ جلیس
گر خرد داری بذکرش انس گیر	حکم او بپذیر ای مرد هژیر

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثر ضحکه عوقب بعشر عقوبات اولها یموت قلبه ویذهب الماء عن وجهه ویشمت به الشیطان ویغضب علیه الرحمن ویناقش به یوم القیامة ویعرض عنه النبی صلی الله علیه وسلم یوم القیامة وتلعنه الملائکة ویبغضه اهل السموات والارضین وینسی کل شیء ویفتضح یوم القیامة

گفت آن مقبول درگاه خدا	آن ستوده رهبر راه خدا
احمد مرسل نبی محتشم	ابر رحمت بحر زخار کرم
از خدا بادا درودش بروان	تا بود گردنده این دور زمان

هر کسی کان خنده اش باشد فزون | ده عذابش می کند آخر زبون
دل بمیرد میشود بے آبرو | ریزدش بر خاک فلت آب و
می شود شیطان ز کارش شادمان | با عداوت میشود خنده زنان
مهربان یزدان براو آرد غضب | در قیامت آردش اندر تعب
رو بگرداند ازو پیغمبرش | روز رستاخیز خشم آرد برش
لعنت اش آرد فرشته ز آسمان | می کشاید بهر نفرین اش زبان
دشمن اش گیرند سکان سما | باشند از کرداراو نفرت گرا
دشمن اش گیرند اہل این زمین | بهراو باشند دلبسته بکین
می فراموشد همه چیزش زیاد | خوار و رسوا می شود یوم التناد

وقال حسن البصری رحمة الله علیه یومًا بینما انا اطوف فی ازقة البصرة وفی اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلغنا بطبیب هو جالس علی الکرسی بین یدیه رجال ونساء وصبیان بایدیهم قواریر فیها ماء وکل واحد منهم یستوصف دواء لدائه فقال فتقدم الشاب الی الطبیب فقال ایها الطبیب هل عندك دواء یغسل الذنوب ویشفی مرض القلوب فقال نعم فقال هات فقال خذ منی عشرة اشیاء قال خذ عروق شجرة الفقر مع عروق شجرة التواضع واجعل فیها هلیلج التوبة واطرحه فی هاون الرضاء واسحقه بمنجار القناعة واجعل فی قدر التقی وصب علیه ماء الحیاء واغله بنار المحبة واجعله فی قدح الشکر

و قرعه بمروحة الرجاء واشربه بملعقة الحمد فانك ان فعلت ذلك فانه
ينفعك من كل داء وبلاء في الدنيا والاخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال — داد بیرون از زبانش این مقال

گفت در بازار بصره ره کشا — می شدم از بهر سیر کوچه ها

با جوانی عابدی آن نو شباب — یاد یزدانی دلش برده تباب

پس طبیبی را بدیدم آن زمان — گرد او یکجا بسے از مردمان

هر کسے از وے دوا میخواستی — چاره بهر شفا میخواستی

آن جوان آمد به نزد آن طبیب — گفت ای مرد خردمند لبیب

هست پیشت تو چنان نیکو دوا — کان دهد از درد عصیانم شفا

شوید هم از دل همه چرک ذنوب — تندرستی بخشد از درد قلوب

تندرستی بار دم آن خوش دوا — گر تو میدانی از آنم بر کشا

داد پاسخ آن طبیب هوشیار — کای جوان بر گفته من گوش دار

پیش من این درد را باشد دوا — زان دوا بی شک همی آید شفا

بهر آن ده چیز از من بر ستان — تا ببینی تندرستی را نشان

از درخت فقر بستانی اصول — فقر آن مرغوب ارباب قبول

فقر با اصل تواضع کن بهم — توبه را با وی هلیلج ساز ضم

سحق آنرا از رضا هاون بیار — اندرین هاون بساییدن سپار

واز قناعت بهر این منجار کن — از برای تندرستی کار کن

پس درین هاون بدین منجار سا — سحق را پرساز در دیگ رضا

پس بران مسحوق ریز آب حیا — جوش کن در آتش حب خدا

پس فرود آور همه در جام شکر — تا شود شیرین از آن کام شکر

مروحه انبهر آن کن از خیال — تا رسد زان مروحه آنرا هوا

بعد از آن از قاشق حمدش نوش — این دوا آمد ترا داروی هوش

سود بار آید ترا در دو جهان — گر بکار آری تو گفت راجیان

وارهاند از همه درد بلا — در همین گیتی و در دار الجزا

تندرستی بخشدت از هر الم — خود شفا یابی تو از اسقام غم

درد ناکامی ز دل بیرون رود — رنج غفلت را همه درمان شود

وقیل جمع بعض الملوک خمسة من العلماء والحکماء فامرهم ان یتکلم کل واحد منهم بحکمة فتکلم کل واحد منهم بحکمتین فصارت عشرة فقال الاول خوف الخالق امن وامنه کفر وامن المخلوق عتق وخوفه رق وقال الثانی الرجاء من الله تعالی غنی لا یضره فقر والیاس عنه فقر لا ینفع معه غنی وقال الثالث لا یضر مع غنی القلب فقر الکیس ولا ینفع مع فقر القلب غنی الکیس وقال الرابع لا یزداد غنی القلب مع الجود الا غنی ولا یزداد فقر القلب مع غنی الکیس [illegible] وقال الخامس اخذ القلیل من الخیر خیر من ترک الکثیر

من المثل و ترك الجميع من الشيء خير من اخذ القليل من الخير

گرد کرده پادشاهی داوگر — پنج از دانشوران با هنر
نیز از فرزانگان هوشیار — آن سزیده دانشان را آشکار
داد فرمان هر یکی را زان گروه — تا بگفتاری شود حکمت پژوه
هر یکی زان اهل دانش کرد یاد — دو سخن کان راه حکمت یاد داد
حکمتی درخواست شاه داوگر — جای آن یک دو بیامد جلوه گر
پنج حکمت شد بدین ره ده شمار — هر یکی زین ده سراسر سودبار
اولین رمز نهفته برگشاد — سر لب فرزانگی را درگشاد
گفت ترسیدن ز یزدان ایمنی است — ایمنی از وی برون از کفر نیست
امن مخلوق است آزادی عیان — خوف او از بندگی دارد نشان
گفت ثانی از خدا باشد رجا — آنچنان سرمایه داری و غنا
کان نمی یابد ز نادار زیان — زانکه داندش غنای جاودان
یاس از یزدان همه بی مایگی است — سود آن پیدا نه از سرمایگی است
هست مایوس از خدا آن بینوا — کش نه بخشد سود افزوده غنا
آن غنا بنود مر او را سودبار — بی نوا بوده است آن ناهوشیار
سومین گفتا توانمندی دل — کان بود بر فقر صوری مشتمل
فقر کی خود زیانی آردش — از فقیری بر کرانه داردش

فقر دل بوده است آن فقر آشکار | کش نواند بدی نیاید سود بار
چار مین فرمود کان قلبی غنا | خود نیازش نیست از جود و سخا
جز غنا بفزایدش این جود او | بر فزون آید ازان بهبود او
فقر قلبی با حصول مال و زر | هست ناداری همه پیدا ضرر
غیر فقرش سے نیفزاید غنا | صد زیان دارد چنین گونه غنا
پنجمین آن گونه گفتارش سرود | معنی حکمت بدین صورت نمود
اندکے از خیر آوردن بدست | از زنا کردن فزوده شر بست
ترک کل الشر بسے بہتر بود | دور ماندن از بدی خوشتر بود
از گرفتن اندکے از چیز خیر | کان بدو وی آید از نقصان و غیر

وقال ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عشرة اصناف
من امتی لا یدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلاع والجیوف والقتات
والدبوب والدیوث وصاحب العرطبة وصاحب الکوبة والعتل والزنیم والعاق
لوالدیه قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القلاع قال الذی یمشی بین
یدی الامراء وقیل ما الجیوف قال النباش قیل ما القتات قال النمام وقیل
ما الدبوب قال الذی یجمع فی بیته الفتیات للفجور وقیل ما الدیوث قال الذی
لا یغار علی اهله وقیل ما صاحب العرطبة قال الذی یضرب بالطبل وقیل ما
صاحب الک... الذی یضرب الطنبور وقیل ما العتل قال الذی لا یعفو

عن الذنب ولا یقبل العذر و قبل ما الزنیم قال الذی ولد من الزنا و یقعد علی
قارعة الطریق فیغتاب الناس والعاق مشهور

آن ستوده سرور هر دو جهان / حجت دارای این کون و مکان
باد از یزدان درودش بیشمار / تا بگردش هست چرخ و روزگار
گفت آن پیغمبر فرخنده کار / گفته خوش از هدایت سود یار
ده گروه از امت من زینهار / ره نخواهند یافت در دار القرار
لیکن آن تائب که از کردار خویش / با پشیمانی گذارد کار خویش
اولش قلاع و پس قتات دان / هم جیوف و هم دبوب بد نشان
بعد از ان دیوث مرد بیحیا / صاحب کوبه عتل تا سرا
پس زنیم و عاق هم ذی عرطبه / زانکه میسازند کردار تبه
گفته شد ای راز دان کبریا / معنی این ده صفت بر ما کشا
گفت قلاع آنکه پیش سروران / میرود همچو نمیمه گستران
تا کند نمامی مردم بسی / پس زبان بیند نکارش هر کسی
پس جیوف آن زشته کار گورکن / آنکه از مرده همین دزدد کفن
هر که نمام است قتات آن بود / بدترین مردم گیهان بود
پس دبوب آن مردک زشته کنش / فاحشه را جمع کن در خانه اش
تا زناکاران و زشته گوهران / نزد او آیند [illegible] گران

مرد دیوث آنکه بر اهل خودش — غیرت اش نآید ز کردار بدش

مرد طبال است صاحب طبله — ناگزیده عامل کار تبه

صاحب کوبه بود طنبور زن — کاکتساب خود کند ناپاک فن

پس عشق آن مردک تیره ضمیر — آن گنه بخش و بپوشش ناپذیر

پس زنیم آن زاده کار زنا — آنکه مردم را شنود غیبت گرا

بر نشیند بر طریق و شاهراه — غیبت مردم کند آن روسیاه

عاق آن ناخوش کن مام و پدر — آنکه از فرمان شان آید بدر

مادر آزار و پدر بیزار اوست — تیره گوهر ناسزیده کار اوست

قال النبی صلی الله علیه وسلم عشرة نفر لن یقبل الله تعالی صلوتهم رجل صلی وحیدا بغیر قراءة ورجل لا یؤدی الزکوة ورجل یوم قوما وهم له کارهون ورجل مملوک ابق ورجل شارب الخمر مدمن وامرأة باتت وزوجها ساخط علیها وامرأة حرة تصلی بغیر خمار وآکل الربوا وامام الجائر ورجل لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنکر لم یزدد من الله تعالی الا بعدا

گفت آن ختم رسل عالی جناب — ور خدا دانی همه کامل نصاب

باد بر وی از خداوند جهان — خوش درود و آفرین جاودان

ده نفر هستند زشت کاروبار — ناسزیده گوهر و زشتی شعار

هرچه میخوانند ایشان از نماز — نیست پذرفته بر هستی نواز

اولین تنها گزارنده صلوة — دومین آن ناگزارنده زکوة

سومین مردی گروهی را امام — زاقتدایش قوم را کره تمام

چارمین آن بنده کو آرد گریز — سرکش از خواجه و از و دارد گریز

پنجمین آن دایما باده گسار — می گساران مدمن ناپاک کار

آن ششم کو بانوی کینه فروز — شوی او در خشم و او شب گرده روز

هفتمین آن حره زشته لقب — کو برهنه سر نماز دلی سبب

هشتمین ناپاک مردی ناسزا — کو خورد از مردمان مال ربوا

آن نهم سلطان جابر ظلم توز — عالمی از ظلم او تاریک روز

آن دهم مردی که بگزارد نماز — لیکن از زشته کنش ناماندہ باز

از بدش ناورده باز — بر نیفرودش سوی یزدان انیاز

دورش از زشتی و ناخوبی نکرد — هست از بس ناسزا آن زشته مرد

این نمازش دوری آرد از خدا — کار او باشد همه زشتی گدا

رحمت یزدان بدورش افگند — تا ردو دوزخ در تنورش افگند

وقال النبي صلى الله عليه وسلم ينبغي للداخل في المسجد عشر خصال الاولى
ان يتعاهد خفيه او نعليه وان يبدأ برجله اليمنى وان يقول اذا دخل
بسم الله وسلام على رسول الله وعلى ملائكة الله اللهم افتح لنا ابواب
رحمتك انك انت الوهاب وان يسلم على اهل المسجد وان يقول اذا لم يكن

فیه احد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وان یقول اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ولا یمر بین یدی المصلی وان لا یعمل بعمل الدنیا ولا یتکلم بکلام الدنیا وان لا یخرج حتی یصلی رکعتین وان لا یدخل الا بوضوء وان یقول اذا قام سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک

گفت آن تابان فروغ اجتبا — گوہرے رخشان زکان اصطفا
احمد مرسل رسول کردگار — باد از یزدان درودش بی شمار
از برای داخل مسجد سزا — دہ خصال آمد ہمہ خوبی کشا
اولین موزہ وہم نعلین پا — بنگرد بس نیک تا آن ہر دو را
گر بود ناپاک طاہر آردش — ورنہ در مسجد بپا ناداردش
می تواند آنکہ مقصود کلام — انچہ ارشادست از خیر الانام
در تعاہد نسبتہ خفین پا — نیز در باب نعال راہ سا
داشتن پاسیدہ از ذود غل — تا نماز آید بد ورے از زلل
رستہ از تشویش خود را داشتن — بندگی را تخم در دل کاشتن
سر بسر بیرون شدن از کار تن — جان و دل بستن بہر ذی المنن
لی بہر سو دل پریشان بودنت — بہر تن از سینہ ریشان بودنت
تا بود اخلاص را سید الشان — رستہ آئی از غم ہر دو جہان

تا دلت با یاد یزدان بسته نیست | جانت از تشویشها وارسته نیست

جهد کن تا خویش را از خود بری | چون شوی بیخود خدا را بنگری

بنگری آن نور جان افروز را | از گمان و وهم خانه سوز را

خویش را بینی سراسر ناپدید | بشنوی رازی که نتوانی شنید

چون بمسجد آید از بهر نماز | راستین پایش دران آرد فراز

چون درون مسجد آید آن زمان | کلمهٔ بسم الله اندر زبان

بر رسول الله گوید السلام | بر سروشان خداوند انام

بعد ازان گوید که ای هستی خدا | بهر ما ابواب رحمت برگشا

خود تویی وهاب ای هستی نواز | بخشش تو بندگان را چاره ساز

بعد ازان بر اهل آنجای نماز | السلام آرد همه سنت طراز

گر دران مسجد نباشد هیچکس | بهر آن داخل همین بوده‌ست بس

گر زبان خود برون آرد همین | این سلام ما بما و صالحین

بعد ازان آرد شهادت بر زبان | آنکه از ایمان صادق شد نشان

بعد ازان گوید شهادت گسترم | هست در دل این شهادت باورم

نیست معبودی بجز هستی خدا | احمد مرسل رسول رهنما

او رسول داور هستی خداست | بندهٔ یزدان و ختم انبیاست

بگذرد پیش مصلی زینهار | کاین گناهی شد ز زشت کار

نیز در مسجد نماز هیچ کار	کش نخود نیای دلی افتد شمار
و نبوی گفتار بر لب نیاورد	تا برون سوی ز مسجد نگذرد
تا دو رکعت بر نخواند از نماز	خود برون نیاید ز مسجد با نیاز
داخل مسجد نگردد بے وضو	باشدش وقت قیام این گفتگو
سبحانک ای داور هستی خدا	جز تو نبود کس عبادت را سزا
از تو هستم مغفرت را خواستار	سوے تو گردیدم ای کردگار
این شهادت سید هم با راستی	لی فزونے و کمے و کاستے
از درونم این شهادت بر چکید	این شهادت راستی را شد کلید

وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم الصلوٰة عماد الدین وفیها عشر خصال زین الوجه ونور القلب وراحة البدن وانس فی القبر ومنزل الرحمة ومفتاح السماء وثقل المیزان ومرضاة الرب وثمن الجنة وحجاب من النار ومن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

بو هریرة همنشین مصطفےؐ	راوی فرموده خیر الوری
با دیزدان راضی از کردار او	از نبی بوده ست این گفتار او
گفت آن سرور عماد دین نماز	ده خصال آمد در آن خوبی طراز
خوبی رو و درخشانی دل	روشنی بخشای تابانی دل
از برای تن بود راحت طراز	هم بگور آید انیس جان نواز

منزل رحمت کلید آسمان	نقل میزان عمل آمد عیان
موجب خوشنودی پروردگار	قیمت جنت حجاب از بهر نار
این ستون را هر که دارد استوار	کاخ دین او بماند برقرار
تارک آن هادم دین خودست	بر زمین انداز آئین خودست

وعن عایشه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا اراد الله
تعالی ان یدخل اهل الجنة فی الجنة بعث الیهم ملکا ومعه هدیة وکسوة من الجنة
فاذا ارادوا ان یدخلوها قال لهم الملک قفوا ان معی هدیة من رب العالمین
قالوا وما تلک الهدیة فیقول الملک هی عشرة خواتیم مکتوب علی احدها سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین وفی الثانی مکتوب رفعت عنکم الاحزان والهموم
وفی الثالث مکتوب وتلک الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون وفی الرابع مکتوب
البسناکم الحلل والحلی وفی الخامس مکتوب وزوجناهم بحور عین انی جزیتهم الیوم
بما صبروا انهم هم الفائزون وفی السادس مکتوب هذا جزاءکم الیوم بما فعلتم
من الطاعة وفی السابع مکتوب صرتم شبابا لا تهرمون ابدا وفی الثامن مکتوب صرتم
آمنین لا تخافون ابدا وفی التاسع مکتوب رافقتم الانبیاء والصدیقین و
الشهداء والصالحین وفی العاشر مکتوب سکنتم فی جوار الرحمن ذی العرش الکریم
ثم یقول الملک ادخلوها بسلام آمنین فیدخلون الجنة ویقولون الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا

الا من تبوأ من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين واذا اراد الله ان يجعل اهل النار في النار بعث اليهم ملكا و معه عشرة خواتم في اولها مكتوب ادخلوها لا تموتون فيها ابدا ولا تحيون ولا تخرجون وفي الثاني مكتوب خوضوا في العذاب لا راحة لكم وفي الثالث مكتوب ييئسوا من رحمتي وفي الرابع مكتوب ادخلوها في الهم والغم والحزن ابدا وفي الخامس مكتوب لباسكم النار وطعامكم الزقوم وشرابكم الحميم ومهادكم النار وغواشيكم النار وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم بما فعلتم من معصيتي وفي السابع مكتوب سخطي عليكم في النار ابدا وفي الثامن مكتوب عليكم اللعنة بما تعمدتم من الذنوب الكبائر ولم تتوبوا ولم تندموا وفي التاسع مكتوب قرناءكم الشياطين في النار ابدا وفي العاشر مكتوب اتبعتم الشيطان واردتم الدنيا وتركتم الآخرة فهذا جزاءكم۔

عایشه صدیقه آن زوج رسول — آن گزیده تر ز ارباب قبول

باد دارا ے جهان راضی از و — از رسول الله راوی گشت او

گفت فرمود ست ختم انبیا — احمد مرسل رسول کبریا

آن رسول کردگار دو جهان — باد پاکیزه درودش جاودان

چون بخواهد داور کون و مکان — بردن اهل جنان سوے جنان

خود فرشته را فرستد کردگار — با گزین یک هدیه فرخنده کار

کسوتی زیبا ز مینوے گزین — ارمغانی خوش ز گیتی آفرین

چون بسیجند اهل جنت آمدن — اندر آن خانه بدوری از دمن

آن فرشته می کند این گفتگو — ای گروه اهل جنت نیک خو

اندکی باشید و از من بشنوید — زان سپس در جنت الماوی روید

هدیهٔ دارم ز رب العالمین — بهر تان یک ارمغان بس گزین

چیست آن هدیه بگویندش همه — راز آن هدیه بجویندش همه

آن فرشته می شود پاسخ گرا — کاغذی بوده ست ده مهرش نگار

هست مکتوب نخستین السلام — بر شما ای بندگان نیک کام

نیک بوده ستید در خاکی سرا — در همه کردار خود نیکی گرا

این زمان آیید در دار النعیم — جاودان باشید با عیش مقیم

دو همین باشد نوشته این رقوم — از شما دورست احزان و غموم

یعنی از اندوه و غم هستید پاک — هر شما را نیست از کس بیم و باک

در سوم مرقوم باشد این نگار — بهر تان میراث شد دار القرار

اینچنین میراث از کار شماست — ثمره از نخل کردار شماست

در چهارم باشد این بنگاشته — مهر نیز دالی بران بگذاشته

زین حلل تن پوش تان کردیم ما — زیوری از بهر تان زینت فزا

پنجمین مکتوب باشد اینچنین — بهر تان هم جفت آمد حور عین

داده ام امروز آنان را جزا — بهر شکیب شان دران دار الغنا

فایزان هستند انان بیگمان   بر مراد خاطر خود کامران

آن بهشتم کامروز این نیکوجزا   هست مزد کار و گفتار شما

انچه کردستید در پیشین زمان   طاعت پروردگار دوجهان

هفتمین باشد چنین مکتوب ان   من شما را کرده ام اینک جوان

هیچ گاهی روی پیری ننگرید   باجوانی جاودانه همرید

هشتمین ایمن شدید از هر گزند   آنکه مردم را کند خوار و نژند

بعد ازین نباید شما را بیم و باک   از همه بیم و زیان هستند پاک

آن نهم مکتوب کای اهل یقین   همنشینان گروه مرسلین

با شهیدان رهستی خدا   با رفاقت گشته از لطف خدا

هم جلیسان چنین برگزیدگان   مر شما را کرد دارای جهان

در دهم مرقوم باشد این کلام   ای ستوده گوهران نیک کام

مر شما را این زمان بودست جا   در جوار حضرت گیتی خدا

آن خدای مهربان رب رحیم   مالک و دارنده عرش عظیم

آخرین گوید فرشته این کلام   فادخلوها آمنین بالسلام

یعنی اینک در بهشت پر نعیم   جاودان باشید با عز مقیم

بعد ازان داخل شوند اهل جنان   در جنان با خرمیها توامان

جاودان جاوید در قدسی سرا   بهره ور از نقد دیدار خدا

بر زبان آرند گفتار سپاس — تا رسا گردد همه کار سپاس
شکر آن هستی خدای ذوالمنن — کان ز ما برد این رنج و محن
بیگمان بوده ست آن پروردگار — بندگان را مهربان آمرزگار
شکر آن داور که پیمان راست کرد — بهر ما این مژدگی را راست کرد
جنت فردوس ما را ارث داد — این فراخای جنان بر ما گشاد
هر کجا آرام گاهی بهر ماست — بهر آرامش گزین آرام جاست
هست این وسعت کده از آن ما — خادمانش جمله در فرمان ما
نعم اجر العاملین از کردگار — آن ستوده داور پروردگار
چون بخواهد خالق لیل و نهار — در جهنم بردن اصحاب نار
هر فرشته را فرستد کبریا — با یکی قرطاس ده مهرش بجا
اولین مکتوب آن باشد چنان — خود در آن آتش درآیید این زمان
بهر تان باشد برافزون از ممات — حالت ثالث نموت ولی حیات
زان برون سو آمدن نبود روا — ز آتش دوزخ همه شعله فشان
دومین بهره از آن ناخوش کتاب — خود فرو رفته شوید اندر عذاب
نیست آرامش در آن بهر شما — جاودانی شد در آن رنج و عنا
سومین مکتوب آن باشد پدید — بوده آیید از رحمت من ناامید
چارمین مکتوب ای اصحاب نار — خود درآیید اندر آن دار البوا

جاودان باشید در اندوه و غم | هست جاوید این چنین رنج و الم

پنجمین مکتوب باشد این نگار | خود لباس تان بود سوزنده نار

خوردنی زقوم آن نار جحیم | هست آشامیدن از ماء حمیم

فرش تان زین آتش ذات اللهب | تا شوید از نار با رنج و تعب

در ششم مکتوب کامروز این جزا | هست بر کردار و عصیان شما

هر چه خود کردید از عصیان من | سر برون بردید از فرمان من

خود پشیمان نیامدید از کار خویش | توبه ناکردید از کردار خویش

هفتمین مکتوب کان خشم من است | آنکه جان تان بد و رنج افگن است

دائما باشد بدین سان خشم من | بر همه فرمان ببردان اهرمن

هشتمین مکتوب لعنت بر شما | بهر آن زشته فعال ناسزا

از کجا سر انچه کردستید تان | خود بپیدای کشیدیدان زمان

سرکشی و کفر و هم الحاد و شرک | در پرستاری همه بیداد و شرک

آن نهم مکتوب باشد انچنان | هست شیطان از شما پنهان

جاودانه اندران آتش کده | با شما باشد شیاطین نحس روه

آن دهم مکتوب کای ناراستان | پیرو شیطان شدید آن زمان

سر گزیدید آن فرودین خانه را | ترک کردید آخرت کاشانه را

این جزا تان کنون آمد بکار | کیفری شایسته بر زشته کار

وعن بعض العلماء طلبت عشرة فی عشرة مواطن فوجدتها فی عشرة اخری طلبت الفهم فی التکبر فوجدتها فی التواضع وطلبت العبادة فی الصلوة فوجدتها فی الورع وطلبت الراحة فی الحرص فوجدتها فی الزهد وطلبت نور القلب فی صلوة النهار جهرا فوجدته فی صلوة اللیل سرا وطلبت نور القیامة فی الجود والسخاوة فوجدته فی العطش فی الصوم وطلبت الجواز علی الصراط فی ضحیة فوجدتها فی الصدقة وطلبت النجاة من النار فی المباحات فوجدتها فی ترک الشهوات وطلبت محبة الله تعالی فی الدنیا فوجدتها فی ذکر الله تعالی وطلبت العافیة فی المجامع فوجدتها فی العزلة وطلبت نور القلب فی المواعظ وقراءة القرآن فوجدتها فی التفکر والبکاء

هست از فرزانهٔ دانش گزین
بهر دانشمند اندرز بهین

گفت آن فرزانهٔ دانش پناه
خواستم ده چیز در ده جایگاه

یافتم آن ده درون ده دگر
بود آن ده اندر آن ده مستتر

در تکبر طالب رفعت شدم
خواستار پایهٔ عظمت شدم

در تواضع خود نشانش یافتم
بود بنهفته از آنش یافتم

من نیز جستم عبادت در نماز
یافتم در ضمن تقویش فراز

در فزون جوی شدم راحت پژوه
تا گهی نیایم ز نا داری ستوه

یافتم در زهد از دنیاے دون
زانکه آرام ست در ترک فزون

در نماز روز جستم نور دل
خود صلوة اللیل بودش مشتمل

آشکارا روزه را باشد نماز ‌‌ در نماز شب نهان باشد نیاز

خواستم نور قیامت در سخا ‌‌ دیدم اش در عطش روزه بر ملا

از صراط آسیان گذر کردن پدید ‌‌ خواستم از اضحیه دید و ز عید

یافتم در صدقه آن را آشکار ‌‌ لیکش بوقت خاص نبود انحصار

رستن از تعذیب نار و هم نجاح ‌‌ آرزو کردم بکبرو اصباح

یافتم در ترک شهوت زان نشان ‌‌ دیدم اش در ترک خواهشها عیان

حب یزدانی بدنیاے دلی ‌‌ جستم و دیدم بذکر آن غنی

یعنی از ذکر خداوند مجید ‌‌ حب یزدان از دلم سر برکشید

یاد او جانم بهر شئ در ربود ‌‌ بر دلم راز محبت بر گشود

از همه اشیا چو دیدم ورا ‌‌ آشکارا هر کجا دیدم ورا

واجب و خود عین هستی دیدمش ‌‌ خالق افراز و پستی دیدمش

پرتوی ز و هست این کون و مکان ‌‌ از زمین و اختران و آسمان

جز خدا هر چه بگیتی بنگری ‌‌ زان سوی فعال مطلق ره بری

هست از قدرت همه جا آشکار ‌‌ حکمت او پرده بسته ز استتار

ظاهر و باطن از آن شد نام او ‌‌ مست شد جان خرد از جام او

او همه جا هست و ما خود نیستیم ‌‌ ناتوان استیم کی خود ایستیم

این همه هستی ما پنداری است ‌‌ پیکر آرای تو هم نقش بست

ما هم و پیکر بهم شد سازوار — صورتی بربست این وهمی نگار

جنبش ما شد بفرمان خدا — وانش ماهست صنع کبریا

تا روان ما که فرمان خداست — وان ازین پیکر وازین مایه جداست

درتن ماهست تابانی فروز — بافروغی چه زرخشانی روز

وانش ماهست نادانی زدا — هست زنجیر توانش زان رسا

چون روان ما زتن بیرون رود — از زبونان ناتوان ترمی شود

دل شود از رفتن اش تیره گهر — از شب تاریک ترتاریک تر

درمجامع عافیت را خواستار — بوده ام وازعزلت آمد آشکار

یعنی از عزلت نشان عافیت — کنج عزلت گنجدان عافیت

یافتم زان بوده ام عزلت گزین — باسلامت بوده ام تنها نشین

عزلت آمد مامن هر عافیت — عزلت آمد مسکن هر عافیت

عافیت خواهی به تنهای نشین — تا رها گردی تواز بئس القرین

خود پذیر جلوت و صحبت شدن — خود نشیمن آمد از بهر فتن

درمواعظ نور دل جستم عیان — نیز از درس کلام آسمان

درتفکر یافتم هم در بکا — گریه کان باشد از بهر خدا

وقال ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال عشر خصال من السنة خمس فی الراس وخمس فی البدن فاما التی فی الرأس

السواك والمضمضة والاستنشاق وقص الشارب والحلق والفاق تنقية
نتف الابط وتقليم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس آن ستوده بها
بهره اش باد از رضوان خدا

ابن عم خواجه بهر دوسرا
باد ما والیش بجنات العلے

بهر تفسیر کلام کبریا
گفت ابراهیم را آن ذوالجلال

کرد شرح آیة اذ ابتلے
کرده تعلیم این گزیده ده خصال

پنج زان ده هست پیوندش بسر
آنچه باسر هست پیوندش عیان

در بدن بوده ست آن پنج دگر
بر سر و ندش بدینگونه بیان

مضمضه قص الشوارب هم سواک
هرچه باشد با بدن پیوند آن

هست استنشاق وحلق الرأس پاک
کندن موی بغل آمد عیان

بعد ازان تقلیم اظفار آشکار
جارمین آمد ختان تاجا و دان

سومین بستردن موی زهار
خاتم اینها است استنجا عیان

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال من صلے علی النبی صلے الله علیه وسلم واحدة
صلے الله علیه عشرة ومن سبه مرة سبه الله علیه عشر مرات الا ترى
لقوله تعالی للولید بن مغیرة لعنة الله علیه حین سب النبی صلے الله علیه
وسلم مرة واحدة سبه الله عشر مرات فقال ولا تطع کل حلاف مهین
هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال

بیان اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین یعنی تکذیب بالقران

ابن عباس آن ستوده رهنما ‌ ‌ ‌ از کلامش گفت یزدانی کشا

باد از و راضی خداوند جهان ‌ ‌ ‌ تا بود گردنده چرخ آسمان

گفت هر کس بر رسول مصطفی ‌ ‌ ‌ صدر بزم اجتبا و اصطفا

گنجدان راز حق کردگار ‌ ‌ ‌ معدن اسرار قدسی آشکار

آن حبیب الله فخر المرسلین ‌ ‌ ‌ خاتم ختم رسالت را نگین

شاهباز اوج قرب ایزدی ‌ ‌ ‌ طائر قدس آشیان سرمدی

گوهر شهوار بحر کائنات ‌ ‌ ‌ ابر نیسان فروهیده صفات

باد بر جانش درود کردگار ‌ ‌ ‌ جاودان تا بوده باشد روزگار

هر فرستد یک درود باصفا ‌ ‌ ‌ ده درودش میفرستد کبریا

گر یکی زشت اش بگوید زشتگار ‌ ‌ ‌ زشته ده بارش بگوید کردگار

شاهد این قال حال آن پلید ‌ ‌ ‌ بن مغیره نام ناپاکش ولید

گفت در شان نبی یک زشته گفت ‌ ‌ ‌ پس خداده بار او را زشته گفت

گفت حلاف مهین اش کردگار ‌ ‌ ‌ بعد از ان هماز گفت اش آشکار

پس عتل گفت و مناع عیان ‌ ‌ ‌ پس اثیم اش گفت دانای نهان

معتدش فرمود آن هستی خدا ‌ ‌ ‌ پس زنیم اش خواند و گفتش بلا

بعد از ان تکذیب قران مجید ‌ ‌ ‌ تا سزا گفتن بفرقان حمید

سوی او منسوب کرده کردگار | کرد حال او به پیشان آشکار
چون شود خوانده بر او آیات حق | آن معارف سربسر کلمات حق
گویدا از پیشینیان افسانه است | یعنی آن قرآن فرازین نامه است
با وجودی کش خدای مهربان | داد از سر جا به و پوزش توان
بر فزون آورد آن حال از زرش | بر فراز دیده بدین عزت سرش
آسمانی نامه را تکذیب کرد | همچو دوزخ شد آن ناپاک مرد
این سزا ایش بود از هستی خدا | داد کر آمد جناب کبریا

وقال ابراهیم بن ادهم رحمه الله حین سالوه عن قول تعالی ادعونی استجب لکم وانا ندعو فلم یستجب لنا فقال ماتت قلوبکم من عشرة اشیاء اولها انکم عرفتم الله ولم تؤدوا حقه وقرأتم کتاب الله ولم تعملوا به وادعیتم عداوة ابلیس واطعتموه وادعیتم حب الرسول وترکتم اثره وسنته وادعیتم حب الجنة ولم تعملوا لها وادعیتم خوف النار ولم تنتهوا عن الذنب وادعیتم ان الموت حق ولم تستعدوا له واشتغلتم بعیوب غیرکم وترکتم عیوب انفسکم وتاکلون رزق الله ولا تشکرون وتدفنون موتاکم ولا تعتبرون

گفت ابراهیم آن ادهم پسر | عارف دانا و پاکیزه گهر
رحمت اش از پاک یزدان بهره باد | جاودان با قدسیان ماند شاد
چون بپرسیدند کای دانش گشا | گفت ادعونی جناب کبریا

استجب فرموده ادعوا را جواب / یعنی از هر کس دعا آید مجاب

جسته میخواهیم از هستی خدا / استجابت نیست بهر ما چرا

هر چه از ما دعا پذرفته نیست / خواندن و ناخواندن از ما خود یکیست

از اجابت چون دعا آمد جدا / استجب را راز بهر ما بگشا

و او پاسخ آن گزیده هوشیار / پاسخی اهل خرد را سود بار

گفت از ده چیز دلهای شما / مرده اندای غافلان از کبریا

استجابت نیست زین بهر شما / از دل مرده کجا سمع دعا

اولین بشناختید آن کردگار / لیک بهر او نکردید هیچکار

از شما هرگز نشد حق اش ادا / پس چه سود تان ز عرفان خدا

دومین خواندید آن قدسی کتاب / آن منزل ز آسمان فصل الخطاب

کار ناکردید بفرمان آن / بر دل تان چیره شد نسیان آن

بغض شیطان است دعوی شما / لیک در دل هست با شیطان ولا

هر چه فرمانش بود آن میکنید / بر ره او هر زمان خود میروید

بر زبان دعوی حب مصطفی / لیک کردستید سنتش رها

پیرو سنت نبودستید تان / پس کجا حب پیمبر را نشان

دعوی تان حب جنت دائما / لیک کار اهل جنت خود کجا

دعوی تان خوف از نار جحیم / لیک کار تان ز شیطان رجیم

از گنه هرگز نکردن اجتناب — رو نه کردن سوی کردار صواب

مرگ را خود راست گفتن از زبان — باز آماده نماندن خود چسان

از نکو کاری گزیده زاد خویش — از چه باشد نا فرستادن ز پیش

مشتغل بودن بعیب دیگران — واز عیوب خود بماندن بر کران

دیگران را واشودن عیبها — عیب خود نابوده دیدن این چرا

روزی رزاق مطلق میخورید — لیک شکر او بلب می نیاورید

ناسپاسی آمده کار نژند — راست پوشی نیست کار ارجمند

مردگان را خود بخاک اندر نهان — می کنید ای سرسبد اهل جهان

خود نمی گیرید زین کار اعتبار — نیست مرگ کس شمارا سودبار

تا ز بهر مرگ آماده شوید — راستی در کارها داده شوید

خاک گور مردگان روزگار — سرمه چشم است بهر اعتبار

لیک از این سرمه نبیند چشم کور — خود غبار دیدهٔ او خاک گور

هر که را دیده بود بینش نشان — او ز مرگ دیگران بیند عیان

کو ازین دنیای دون لب تشنه تر — میرود نخواسته سوی دگر

می گذارد هرچه دارد مرد ور — نیست جاویدی جهان پیکری

هر کس از باشد گمانش در رحیل — رخت بربسته نشسته بر سبیل

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ما من عبد وامة دعا بهذا الدعا فی

ليلة عرفة الف مرة وهي عشر كلمات لم يسئل الله شيئاً الا اعطاه ما لم يدع بقطيعة رحم او مأثم اولها سبحان الذي في السماء عرشه سبحان الذي في الارض ملكه وقدرته سبحان الذي في البر سبيله سبحان الذي في الهوى روحه سبحان الذي في النار سلطانه سبحان الذي في الارحام علمه سبحان الذي في القبور قضاؤه سبحان الذي رفع السماء سبحان الذي وضع الارض سبحان الذي لا ملجأ ولا منجا منه الا اليه

گفت آن یزدان فرستهٔ باصفا
احمد مرسل رسول مجتبی

بر روانش باد از یزدان درود
آفرینها از خداوند ودود

بنده بنود و یا خود آن کنیز
یعنی انسان مالک آن رب عزیز

چون بخواند در دعایش این دعا
یوم عرفه با همه صدق وصفا

ده صد از مرات آرد در شمار
خواند این ده کلمه خوبی نثار

کش نه بخشد داور هستی خدا
هرچه خواهد در جهان زین بیان دعا

تا نخواهد قطع رحم از اقربا
یا گناهی کان بود بس ناسزا

اولین زین ده کلام خوبتر
خود هویدا استجابت را اثر

پاک بوده است آن خداوند کریم
کش بود بر آسمان عرش عظیم

قدرت و ملکش سراسر بر زمین
زانکه او بوده است گیهان آفرین

پاک بوده است آن خداوند جلیل
کش بود بر [illegible] یا از سبیل

پاک بود و هست آن پرستش سزا ‌ ‌ ‌ لش بود ذات مقدس و هوا

پاک دوان کش آفریده آن خدا ‌ ‌ ‌ هست پیدا کرده او در هوا

پا فرشته روح نام از کردگار ‌ ‌ ‌ جاودانه بر هوا دار دگذار

پاک بود است آنکه در آتش عیان ‌ ‌ ‌ سطوت او هست بر اهل جهان

پاک بود است آنکه بر اهل قبور ‌ ‌ ‌ جاودان حکم و قضایش در ظهور

پاک بود است آنکه گردون کشید ‌ ‌ ‌ بی ستونش استواری آورید

ور نشست آور و گوی خاکدان ‌ ‌ ‌ بر نهاده زیر تر از آسمان

پاک بود است آنکه ملجا نیست نیز ‌ ‌ ‌ بی خلاص و نے نجات الاباو

یعنی از قهرش نیارد کس گریز ‌ ‌ ‌ هست بس هرزه مفرمانش ستیز

سیتوان سویش از دیگر نگریختن ‌ ‌ ‌ بی ز حکمش هیچ جے انگیختن

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذات یوم لابلیس علیه اللعنة کم احباؤك من امتی قال عشر نفر اولهم الامام
الجائر والمتکبر والغنی الذی لا یبالی من این یکتسب المال وفی ماذا ینفق و
العالم الذی صدق الامیر علی جورة والتاجر الخائن والمحتکر والزانی واکل
الربو والبخیل الذی لا یبالی من این یجمع المال وشارب الخمر مدمن علیها
ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم فکم اعداوك من امتی قال عشرون نفراً
اولهم انت یا محمد فانی ابغضك والعالم العامل بالعلم وحامل القرآن

اذا عمل بما فیه والموذن لله فی خمس صلوات ومحب الفقراء والمساکین والیتا
مٰی وقلب رحیم والمتواضع للحق وشاب نشاء فی طاعة الله تعالیٰ واکل الحلال
والشابان المتحابان فی الله والحریص علی الصلوة والجماعة والذی یصلی بالیل
والناس نیام والذی یمسک نفسه عن الحرام والذی ینصح وفی روایة
للاخوان ولیس فی قلبه شئ والذی یکون ابدا علی وضوء وسخی وحسن الخلق
والمصدق سره بما ضمن الله له والمحسن الی مستورات الاحرام والمستعد للموت

زابن عباس آن ستوده پاک دین | ابن عم رحمة للعالمین
باد از رضوان ایزد بهره ور | گفت فرمودست آن خیر البشر
از خداوندش درود بیشمار | بر روانش باد تا روز شمار
گفت آن سرور به ابلیس لعین | آن نحوسیده کنش قبح القرین
چند کس هستند از احباب تو | راست من با [illegible] با من بگو
گفت ده کس از محبان من اند | هر زمان در زیر فرمان من اند
اولین فرمانده بیدادگر | دومین [illegible]
سومین آن مایه دار ناسزا | کو ندارد هیچ پروا از خدا
کز کجا مے آیدش آن مال و زر | وز کجا ناکس بهین کرد و بهر
چارمین آن عالم نادان منش | نا ستوده گوهر ناخوش کنش
آنکه حاکم را کند تصدیق جور | استوارش آرد از تحقیق جور

تا چه خسارت دگر آن محتکر / زانی ناپاک آن تیره گهر

هشتمین زین ده ربو خوار گداو / سوی عصیان خدا آورده رو

آن نهم نفی که پروا نیست اش / چشم بر انجام بینا نیست اش

کز کجا می آیدش این مال و زر / وز چه سرمایه شده است او مایه ور

آن دهم باده خور نابست کار / آنکه باشد جاودانه باده خوار

پس بفرمود آن ستوده رهنما / سرور پیغمبران خیر الوری

چند کس هستند از اعدای تو / از تو می پرسم تو با من راست گو

آن لعین پرسیده را پاسخ گشاد / دشمنان را نیز آورده بیاد

گفت ای سرمایهٔ فخر زمن / بست کس هستند از اعدای من

یا محمد اول ایشان توئی / در جهان سر دفتر آنان توئی

با تو کین و حقد من شد استوار / جز عداوت می ندارم با تو کار

کینهٔ تو اندرون جان من / بغض تو بود است خود پیمان من

لیکن از دین تو شد کارم تباه / بسته بر مردمان راه گناه

باز دارنده شدی ز اغوای من / وای من ای وای من ای وای من

کفر را از بیخ و دین انداختی / شرک را معدوم و مهمل ساختی

سوی یزدان بوده خوش رهنما / داده پیوند مردم با خدا

آب در آتشکده انداختی / لات و عزی را تو رسوا ساختی

ناسپاسی را تو کردی بی‌نشان — طاعت یزدان همه کردی عیان
آسمانی گفته نازل شد بر تو — گفته یزدان ترا شد گفتگو
راه توحید آشکارا ساختی — رایت دین خدا افراختی
دانش و دین را توی آموزگار — زین سبب دارم ز تو کین و نقار
دشمنی دارم به گیتی آفرین — کرد مرد و دم خداوند برین
دوست داری آنخدا را جاودان — ذکر او هر دم ترا ورد زبان
مصطفایت کرد و بهر خود گزید — عزت و اکرام دادت بر مزید
زین سبب افزوده دارم با تو کین — خود همه کین منت از بهر دین
استواری داد او دین ترا — راست تر آورد آیین ترا
کار من از تو به رسوای کشید — خواری من در جهان آمد پدید
پیروانت دشمن دین من اند — دور تر از رسم و آیین من اند
زشته می دانند چون کردار من — کس نمی شنود ز من گفتار من
افترا و باده و شرک و زنا — شد ز آیین تو در گیتی هبا
آن همه آوردهٔ من باد برد — گفتهٔ تو گفته ام از یاد برد
کار خود سنگر که با من کردهٔ — در جهانم خوار تر آوردهٔ
طاعت یزدان و توحید خدا — راستی و فکر تمجید خدا
است خود را همه دادی بباد — گفتهٔ یزدان ز گفتارت کشاد

پس چه سان کین ترا نیاید بسیچ
زانکه دین تو مرا کرده است هیچ

خود تو وا دم ده دین گفتار من
پس چرا کین تو نبود کار من

دومین آن حامل فصل الخطاب
حامل فرمان آن قدسی کتاب

هر چه در قرآن است می بندد بکار
تا شود خوشنود در انجام کار

چارمین آن رافع بانگ نماز
طالب مزد از خدای بی نیاز

آنکه در صلوات خمس از بهر رب
می کشد از کار خود بهر خود تعب

مزد خود را نیست از کس خواستار
میکند کارش برای کردگار

سومین آن دوستدار بی نوا
مهرگستر بر یتیمان دائما

بی پدر را مهربان بهر خدا
بر چنین در ماندگان شفقت گرا

بر مساکین مهرگستر جاودان
تا نیاید بر کسی جور زمان

پس رحیم الطبع ذو قلب رحیم
بر همه کس راحم از قلب صمیم

بعد از آن متواضع بهر راستی
دور مانده از طریق کاستی

هفتمین آن نوجوان راستکار
دلنشین اش طاعت پروردگار

طاعت یزدانی اش کرده جوان
در عبادت آمد از طفلی زمان

جاودانه در دلش یاد خدا
یافته در طاعتش نشو و نما

هشتمین آن آکل مال حلال
بر کران از نار وافی کل حال

آن نه دو کس جوان دوستدار
محض از بهر خدای کردگار

وان دهم بهر جماعت از مسند
کز جماعت کارش آید ارجمند

با جماعت برگزارد آن نماز
تا دهد افزوده فردش کارساز

بعد از آن در شب گذارنده نماز
با ضراعت آن نماز او دراز

او به بیداری مردم سر بخواب
کس ندانستش درین کار صواب

دل به یزدان بسته و دیده کشا
منهمک در فکر و یاد کبریا

در مناجاتش به یزدان گفتگو
بهر رستن از خدائیش جستجو

گفته یزدان سرور جان او
آن فروزان رخش نور جان او

از خودش بر بود یاد کبریا
غافل اش کرده همه یاد خدا

از خود و هم از دو گیتی بیخبر
محو گردیده بیاد دادگر

نی ز کس پروانه از کس بیم و باک
شغل یزدانی روانش کرده پاک

نی ز خود یادش که من خود کیستم
زنده ام یا مرده ام یا چیستم

او فرو رفته در آن دریا ژرف
خود زبانش برگران از صوت و حرف

دل به نور پاک یزدان تابدار
از معارف جاودان خورشید بار

هستی اش را نیستی برده زیاد
خرمن هر آرزو داده بباد

نی بفردوس برین اش آرزو
نی ز دوزخ وارهیدن جستجو

لذت دیدار یزدان کرده خوش
او خود آمد گم از خود بیخودش

رخت پندار خودی بر سوخته
جان بنور بیخودی افروخته

از خود دورے گزیدہ باخدا — محو گردیدہ بذات کبریا

نیست آمد قوت غضبانی اش — سربسر معدوم شد شہوانی اش

خواہش خشم از روان او جدا — خواہش شیطانی اش کردہ رہا

سر فرو بردہ بدریای یقین — معرفت را بلبش ما معین

باہمہ سیرابی اش تشنہ دہان — العطش ثم العطش ورد زبان

ہمچو مستسقی نگشتہ سیر زآب — دل بسوزش دادہ آن خستہ تاب

بعد ازان آن نفس خود را باز دا — از حرام و از ہمہ ناراست کار

وان دہم ناصح کہ باشد خیر خواہ — باز دارندہ ہمہ را از گناہ

از برای ہر کسے بہبود جو — از زیان دوری گزین و سود جو

جاودانہ چارہ جوی از خدا — می کند اخوان خود را از دعا

در دلش ہرگز نہ باشد ہیچ چیز — اہل ایمان را چو خود دارد عزیز

ہر کسے را خواستار بہ بود — سوی خوبی رہنماے رہ بود

وانکہ باشد جاودانہ با وضو — سوی یزدان با طہارت کردہ رو

بعد ازان مرد سخی آن سود بار — کو بود سرمایۂ انجاح کار

وان ستودہ خو فروہیدہ منش — کان بود با مردمان نیکو کنش

بعد ازان باور کن رب جلیل — بہر چیزی کان شدش یزدان کفیل

یعنی از روزی دہ این کہنہ سرا — رحمت و جنت دران دار الجزا

وان دگر مر بیوگان را دستگیر … با نکوکاری و احسان خوبذیر

وان دگر از بهر مرگ آماده … دل بمرگ خود همه بنهاده

زاد و راهی ساز کرده بهر خویش … راه نیکو بندگی آورده پیش

چشم بر راهش که کی مرگ آیدش … تا ازین آشوب جا بر بایدش

کی رها گردد ازین زندان و بند … کی شود از دار اخری ارجمند

وقال وهب ابن منبه مکتوب فی التوریة من تزود فی الدنیا صار یوم القیامة

حبیب الله ومن ترک الغضب صار فی جوار الله ومن ترک حب العیش فی الدنیا

صار یوم القیامة آمناً من عذاب الله ومن ترک الحسد صار یوم القیامة ممدوحا

علی رؤس الخلایق ومن ترک حب الریاسة صار یوم القیامة عزیزا عند الملک

الجبار ومن ترک الفضول فی الدنیا صار یوم القیامة ناعما فی الابرار ومن ترک

الخصومة فی الدنیا صار یوم القیامة من الفائزین ومن ترک البخل فی الدنیا صار

منکورا عند رؤس الخلایق ومن ترک الراحة فی الدنیا صار یوم القیامة

مسرورا ومن ترک الحرام فی الدنیا صار یوم القیامة فی جوار الانبیاء ومن

ترک النظر فی الحرام فی الدنیا افرح الله عینه یوم القیامة فی الجنة ومن ترک [margin: نعنی]

فی الدنیا ولتثر النفر بعثه الله یوم القیامة مع الولیین والنبیین ومن

قام بحوائج الناس فی الدنیا قضی الله تعالی حوائجه فی الدنیا والاخرة ومن

اراد ان یکون فی قبره مونس فلیقم فی ظلمة اللیل ولیصلی ٣٠ ومن اراد ان یکون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن زاهدا و من اراد ان یکون حسابه یسیرا فلیکن ناصحا لنفسه واخوانه و من اراد ان یکون الملائکة زائرین فلیکن ورعا و من اراد ان یسکن فی بحبوحة الجنة فلیکن ذاکرا الله باللیل والنهار و من اراد ان یدخل الجنة بغیر حساب فلیتب الی الله توبة نصوحا و من اراد ان یکون غنیا فلیکن راضیا بما قسم الله تعالی و من اراد ان یکون مع الله فقیها فلیکن خاشعا و من اراد ان یکون حکیما فلیکن عالما و من اراد ان یکون سالما من الناس فلا یذکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیها من ای خلقت ولماذا خلقت و من اراد الشرف فی الدنیا والاخرة فلیختر الاخرة علی الدنیا و من اراد الفردوس والنعیم الذی لا یفنی الا یضیع عمره فی فساد الدنیا و من اراد الجنة فی الدنیا والاخرة فعلیه بالسخاوة لان السخی قریب الی الجنة وبعید من النار و من اراد ان ینور قلبه بالنور التام فعلیه بالتفکر والاعتبار و من اراد ان یکون له بدن صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فعلیه بکثرة الاستغفار للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

گفت آن پور منبه وهب نام	آن ستوده عالمی عالی مقام
گفت در توریت بنوشته چنین	از برای راستان پند مبین
هر که در دنیا بماند ور از	مهربان گردد بر وهستی پناه
بود آشوب [illegible]	این گزین مرد هست محبوب خدا

هر که گیرد کار خود ترک غضب — جای او باشد پناه پاک رب

در جوار ایزدی جایش بود — در نشیم قدس ماوایش بود

ایمنی یابد ز تعذیب خدا — هر که حب عیش خود سازد رها

از عذاب حشر گردد رستگار — رسته آید از بلا انجام کار

هر که در گیتی کند ترک حسد — در قیامت خود ستایش ایزد

حمد او خوانند در پیشش همه — او بود آن روز چون خویش همه

تارک حب الریاسة در جهان — عزتی یابد در آن محشر زمان

پیش آن شاهنشه بنده نواز — ارجمندی آیدش با فر و ناز

هر که در دنیا کند ترک فضول — راحت اش آید بر اهل قبول

در گروه نیک کاران جهان — عیش و آرامش همه گردد عیان

هر که در دنیا خصومت ترک کرد — کام دل دریافت آن فرخنده مرد

در قیامت کام خود یابد همین — خود شمرده می شود از فائزین

تارک بخل است محمود زمان — حمد او گویند مردم هر زمان

پیش مردم ذکر او شهرت گزین — هر کسی خواند ورا مرد بهین

هر که در دنیا ز راحت دور شد — روز رستاخیز او مسرور شد

هر که در دنیا کند ترک حرام — در جوار انبیا گیرد مقام

روز محشر همره گروه [illegible] — با گروه متق[illegible]

هر که در دنیا کند ترک نظر
از حرام و از فعال زشته تر

هر دو چشمش خوش کند پروردگار
روز محشر در بهشت عیشش بار

هر که بگذارد غذای دنیوی
هر گز نبیند ضرر بر عیش بهی

سازدش مبعوث آن حق خدا
با گروه انبیا و اولیا

هر که در دنیا بباید استوار
تا بسازد مردمان را کاروبار

حاجت هر کس کند آن کس روا
می برآرد حاجت اش حق خدا

هم بدنیا این فرودین خاکدان
هم بعقبی آن ستوده تر مکان

هر که خواهد مونسی در گور خویش
تا انیسی ماندش بر رو بپیش

بایدش در تار شب خیزد ز خواب
جانش آید آرزومند ثواب

تا نماز و پیش هست آفرین
داور بالا کشش چرخ برین

هر که خواهد بودنش در زیر عرش
آنکه کرسی پیش او بودست فرش

بایدش زاهد شد از دنیای دون
بر کنار از خواهش چیز فزون

[illegible] بد از دنیاست رو بر تافتن
از فریب او رهائی یافتن

پاره پاره بر گسستن دام او
جان خود کردن سبک از دام او

نام دنیا هست زندان نفش
هست زندان بهر فهمیده کسش

عاقلان بنهفته اند دامش گهی
خود نمی گیرند دامش گهی

از [illegible] آزادی بینند
از غمش آزاد با شادی زیند

پیچ و پوچ است سنگر بندان وی
طمطراق اش را همه طبل تهی

ناپسندند آن همه سامان او
بر شمارند آدمی کش خان او

قحبهٔ دنیا که بی مهر و وفاست
غیر ابله خود خریدارش کجاست

کالمی بوده ست این ناپاک زن
شوهران را کشته با رنج و محن

هر زمانش پیکری دوشیزگی
مردمان را مایهٔ او بیزگی

مرد نادان را نماید خوبرو
چشم غمزه یار با روی نکو

جعد عنبر بو مسلسل دام او
گل بخون لب سپرده گلگون فام او

بوگمانی نازنینی دلربا
لعبتی دلکش همه ناز و ادا

چون بود آغاز مهرش با کسی
رام گردد دل فریب آید بسی

در محبت رفته از خود آردش
غافل از دارای هستی داردش

دام هر سازد ز زلف تابدار
زان فتد در دام او ناهوشیار

جعد مشکین است کمند بند گلو
می کند زنجیر پایش تا بمو

چون گرفتارش کند این نشته کا
بدترین پیکر نماید آشکار

می شود از بهر او خود غول راه
از فریب خود کند کارش تباه

نوش او پنهان در نوش زهر آ
آز مندان را نماید خوشگوار

می برند آن لقمهٔ شیرین بکام
می خورند این زهر آلوده طعام

جا بگیرد چون طعامش در شکم
می کند در جان گدازی کار سم

آن زمان گردد همه زوشش عیان
[illegible]

ناله و زاری نه بخشد سود از آن
الامان از [illegible]

لیک هشیاران و پوشیده سران
پاک کرداران تابان گوهران

پیکرش نگرند از لبن شسته تر
جاودان زامیزشش او پرحذر

حائض اش دانند از پاکی بدور
سر بسر آلوده در خون فجور

خون حیض اش جامه او کرده تر
پیکرش از جامه اش ناپاک تر

با چنین دشنان کجا همبستری
کاین عجوز آمد نجسته پیکری

با عجوز همخوابه بودن نیست خوش
هست انجامش سراسر کشمکش

هر که را دیده بینش هست باز
وانکه گوش اوست با دانش فراز

می نیارد گوش بر افسانه اش
بیکده داند سراسر خانه اش

ننگرد آن باده را دانش نوا
آن فسانه را همه غفلت فزا

هر که خواهد در حساب آسانی اش
تا بود آسان شود آن کشمکش

ناصح نفس خودش باید شدن
خیر اندیش جهان شاید شدن

هر که خواهد کاین سروشان برین
بهر او گردند خود از آفرین

بایدش بودن همه پرهیزگار
اجتناب آوردنش از زشت کار

هر که از بهر سکون دار السلام
آرزو دید تا بساند شاد کام

بایدش ذاکر شدن لیل و نهار
بهر آن هستی خدای کردگار

هر که خواهد در جنان داخل شدن
بی حساب ولی همه رنج و محن

بایدش تائب شدن پیش خدا — توبهٔ خالص بدو رسے از ریا
هرکه خواهد بهره خود از غنا — بایدش خوشنود گشتن از قضا
هرجهان بهره که یزدان بر نهاد — بهر او باید شدن راضی و شاد
هرکه خواهد با خدا بودن قضیه — تا نگردد منکر او چون سفیه
بایدش جاوید ماندن ترسگار — از عذاب داور پروردگار
هرکه باشد رمز حکمت خواستار — بایدش عالم شدن در روزگار
هرکه از مردم بخواهد ایمنی — با همه آرامش و عیش هنی
هیچ کس را یاد ناید جز بخیر — تا بود وارسته از هرگونه ضیر
بایدش عبرت گرفتن جاودان — گرچه گشتیم آفریده در جهان
یعنی از یک چکهٔ آب منے — پس ز بهر چیست این باومنی
و از برائے چه بهستی آمدیم — از روانستان به پستی آمدیم
یعنی از بهر عبادت آفرید — ایزد دانا خداوند مجید
تا کمال نفس گردد آشکار — از شناسا آمدن زان کردگار
بندگی کردن نهادن سر بخاک — در نیایش گاه آن دادار پاک
گرد کردن از فضائل خوب تر — هرچه باشد از شمائل خوب تر
تا بیفزودن بگوهر از کمال — با گزیده سیرت و نیکو خصال
در عبادت رنج بردن روز و شب — کم خور و کم خواب بودن بهر رب

هرگز بدن شیوهٔ دیو و دد بش   راست گو بودن بفرخنده کنش

و سروشی پایه بردن خویش را   پیشرو کردن ستوده کیش را

گفت پیغمبران راست کار   بهر خود اندیشه کردن سود بار

مهرورزیدن بهر کس در جهان   از ره کینه بماندن برکران

از ره ناراستی یکسو شدن   در همه کردار نیکوخو شدن

هرچه فرموده ست آن ستی خدا   کار بستن آن همه را واتما

هرچه زشت اش گفت زشت اش دانستن   بندگی را تخم در دل کاشتن

جاودانه دور بودن از بدی   برکناره بودن از نابخردی

پیشوا کردن خرد را جاودان   دل بیکسو داشتن زین خاکدان

بر فشاندن گرد ناپاکی ز دل   وانماندن دیوها پایه گل

چون روان گردد زتن دور گزین   سکنی یابی بسوی گزین

شادمانی با سروشان جاودان   با گزین پیغمبران این جهان

لذت دیدار یزدان دل فروز   با سعادت داردت فرخنده روز

جاودان مانی دران دار النعیم   شادمان در سایهٔ عرش عظیم

هرکه باشد مر شرف را خواستار   هم بباشد هم دران دار القرار

بایدش آخر بدنیا برگزید   بالذین دایم شرف آید پدید

هرکه فردوس برین خواهد مقام   هم بدان نعمت که باشد بر دوام

بایدش ضائع نسازد عمر را — در فساد این جهان فتنه زا

هرکه در دنیا و دین خواهد بهشت — بایدش جود و سخا را دانه کشت

از برای آنکه مرد با سخا — هست با جنت قریب و ره گشا

دور از آتش بود آن نیک مرد — زین گزیده شیوه فخر کار کرد

هرکه خواهد جان خود تابان بنور — ده چه نوری غیرت تابنده هور

تا بدان روشن روانی جاودان — در فروغستان بماند جاودان

ظلمت اندوه دل بزدایدش — جان بنور پاک رخشان آیدش

تا گزیر افتد مر اورا اعتبار — فکر در صنع خدای کردگار

هرکه خواهد جسم صابر بر جفا — هم زبانی ذاکر ذکر خدا

هم دلی از پاک یزدان ترسگار — وز هراس از بیم گیتی کردگار

بایدش درخواستن عفو گناه — از خداوند جهان هستی پناه

بهر جمله مؤمنین و مومنات — وز برای مسلمین و مسلمات

ختم الکتاب

شکر یزدان کاین فروهیده نگار — اهل دانش را گزین آموزگار

سوی دانش برگزیده رهنما — برسزیده رهبر راه خدا

از خدا جویان سزیده یادگار — بی زبان با صد زبان اندر بیان

از همین پیغمبرانش گفتگو — واز خداوند جهانش جستجو

نامور نامه گزیده کار و بار — از من خسته درون قلبش نزار

باب عرفان است و فر نور خرد — گنبد اسرار و ستور خرد

ابر گوهر بار فیض سرمدے — گوهر پاک گفت احمدے

سرور عالم گزیده مقتدا — پاک تر گوهر محمد مصطفی

آن سر پیغمبران راست کار — بر ستوده کار پاکیزه تبار

خود نخستین هوش ذات پاک او — رهبر این گفت من لولاک او

آنکه چون دارنده هستی اش خواند — در نشیمن گاه قدس اش بر نشاند

از رموز قدس و اسرار نهان — کرد آگاهش خدا و ند جهان

برگزیده راز دارش برگزید — برسزیده کار و بارش برگزید

در شب معراج او تا آسمان — همچو نه پایه شد از یک نردبان

این گزیده میهمان ایزدے — بار یابد بارگاه سرمدے

بر چنین نه پایه پایش بر نهاد — بار و منزل گه قدسی کشاد

بیگمان نزد ایزدان رسید — جسم پاکیزه بجان جان رسید

بر فرازیدش خدائے بی نیاز — سیرگاهش از سپهران بر فراز

قرب را پایه بآن پایه کشید — کو رسید آنجا که کس نیارد رسید

قاب قوسین است او را در بیان — رفعت او را گزیده ترجمان

قوس را معنی بگویم آشکار　　کز نهان سویم بیاید نور بار

هست قدسی هستی ذات خدا　　کش بود با آستگی ز آب ذکا
(یعنی وجوب وجود مقابل امکان وجود)

قوس دیگر هستی ذات رسول　　آن سزیده قرة العین قبول

در شب معراج دو قوس وجود　　یک از آن واجب دگر شایسته بود

واجب بالذات دارای جهان　　داور پیدا کن کون و مکان

ممکن بالذات محبوب خدا　　سرور عالم رسول مصطفی

چون بهم آورد دانا کردگار　　کش برون از دانش ماهست کار

اتصال و قرب را دانا خدا　　گشت با تشبیه حسی برگشا

زان که فهم مردمان محسوس یاب　　باید از تشبیه حسی فتح باب

داور دانا خداوند انام　　کرد تعبیرش بپاکیزه کلام

چونکه امکان فارق آمد از یکی　　پاک تر از بیشی و از اندکی

غالب فرموده درین گفتار خویش　　تا بماند راست این پاکیزه کیش

راستان دانند ذات راست دا　　بر کرانه از حلول و اتحاد

ورنه هر خیزد رسالت از میان　　هر دو را آید یکی پیدا نشان

خود بشبهت او فتند ایمانیان　　زند قه بارند چون نصرانیان

رهبر ما شد خدای مهربان　　آشکارا کرد بر ما آن نهان

گفت فرق او و خود در الهال　　ذات مرسل را بذات لایزال

آن یکی عبد و دگر معبود بود — آن یکی ممکن دگر بایسته بود

با وجود ذات خود دانا خدا — بود معبودی خداوندی سزا

بود با امکان ذاتی عبد او — سرور پیغمبران پاکیزه خو

لی بامکان آمد آن بایسته بود — لی وجوب آمد دران شایسته بود

واجب مطلق بآن بایستگی — ممکن بالذات با شایستگی

باکمال قرب و با این اتصال — بود یک را از دگر خود انفصال

قاب فرمودش معبر کردگار — تا شود راز نهفته آشکار

یعنی اینک باکمال التقا — مصطفیٰ را با جناب کبریا

عبد مانده سرور این هست و بود — بود معبود آن خداوند وجود

آن نیامد خارج از پابندگی — و این برون نیامد ز حد بندگی

آن خدا بود و دگر پیغمبرش — آن یکی حاکم دگر فرمانبرش

داور دانا بگفت لی زبان — برگشادش هرچه بودش در نهان

آن گزین پیغمبر پروردگار — هرچه ملت را سزد کرد آشکار

جز ازین هرچه بودش راز نهان — شرح صدر پاک اش آمد گنجدان

رحمة للعالمین خواندش خدا — گفت ختم انبیا قدسی نوا

خاتم پیغمبرانش مهر خوان — بر ستودش داور کون و مکان

سرور انبیا [illegible] خیر الورے — پیشوا و خواجهٔ هر دو سرا

علت پیدایش هستیوران — بخشش افروز درخشان گوهران

سوی جنت رهنما گفتار او — آفرین در خور رهبر کردار او

مطلع خورشید عرفانش کلام — بهترین هستیان خیر الانام

جاودان بر روی درود ایزدی — آفرینها از جناب سرمدی

هم بر آل پاک آن والا گهر — نیز بر اصحاب آن خیر البشر

جاودان جاوید از چرخ برین — بر روانش رحمت جان آفرین

نیز این نامه فرهیده نشان — ترجمان است از کلام راستان

شرح گفتار ستوده گوهران — گنجدان دانش دین پروران

از سنین هجرت خیر الوری — خواجهٔ عالم ستوده مصطفی

بر هزار و دو صد افزوده نود — کاین مبارک نامه نغز خرد

مایه آمد پیکر انجام را — گشت با پیرایه ستوده کام را

پنجشنبه روز از ذی قعده ماه — بود هنگام سحر فرخنده گاه

خامه بگرفت و پایانش رسید — بامداد آرزویم بر دمید

یاور من شد درین تحریر من — وازکلام راستان تقدیر من

سروری با فر و جاه سترگ — داوری با پایگاه بس بزرگ

باشکوه سروری فرخ نهاد — نازش والا سری با دین و داد

یاور دین خدا کردار او — ترجمان راستی گفتار او

حامی سنت بکردار خوش اش ‌‌ ‌ ماحی بدعت بگفتار خوش

بسته دل با یادے کارساز ‌ ‌ ‌ با خشوع و با ضراعت در نماز

بذل و ایثارش بهمت توامان ‌ ‌ ‌ ابر دست جود او گوهر فشان

رهبر هر کس بسوی راستی ‌ ‌ ‌ باز دارنده ز راه کاستی

دانش و فرزانگی نقش دلش ‌ ‌ ‌ عفت و حکمت همه آب و گلش

ژرف اندیشه که خود عقل رسا ‌ ‌ ‌ گوییدش فرزانه دانش کشا

آن دهش پرور سخا گستر که زو ‌ ‌ ‌ می بر آید هر کسی را آرزو

همت والاش لبی افراز تر ‌ ‌ ‌ دانش او کهبد نقد هنر

جاه اجلالش بروشن گوهری ‌ ‌ ‌ ذهن و قادش بدانش گستری

چار سوی ملک را در خود گرفت ‌ ‌ ‌ آشکارا می کند راز شگفت

ذات پاکش نازش صد روزگار ‌ ‌ ‌ سروران را ز وجودش افتخار

مهر چرخ سروری اش مهر خوان ‌ ‌ ‌ فتح در کار او رخشان نشان

عالم و عامل ستوده کار و بار ‌ ‌ ‌ نازش عفت همین پرهیزگار

پاک گوهر عابد یزدان پژوه ‌ ‌ ‌ گوهر پاکش درخشنده شکوه

آن امیر ابن امیر ابن امیر ‌ ‌ ‌ جاه و اجلالش همه آفاق گیر

آن کریم ابن کریم ابن کریم ‌ ‌ ‌ پیرو مصداق ذو خلق عظیم

آن یمین الدوله نیروی سخا ‌ ‌ ‌ آن وزیر الملک با عز و علا

آن مهین نواب پاکیزه خطاب / انتظام سروری عالیجناب

آن ستوده رونق دین کام او / شد محمد باعلیخان نام او

خود جوان مردی بهادر خواندش / عقل روشن تر بهادر داندش

صولت جنگ اش ستوده تر خطاب / حبذا نعم ستوده تر خطاب

سبز بادا شهره اش نواب نام / انتظامش بر فزود تا نام نیک

جاودان دارد خدایش کامران / تا مسلسل هست ادوار زمان

رهنمایم شد بدانش گستری / در همه کارم ازو شد یاوری

دستگیر آمد مرا در کار نیک / شد ازان این نامه دانش بار نیک

نخل گفتارم رطب بار خرد / دامنم پر کرد ز اثمار خرد

از ستوده یار رب مجید / داور هستی خداوند مجید

هرچه بودم آرزویش دائما / آشکارا گشت بنهفت کشا

داد توفیقم خداوند جهان / داور دانا خدای مهربان

زان بفیض قدس و تعلیم سروش / باگزیده دانش و تدبیر و هوش

دل نشسته از زبانم بر چکید / راز معنی از درونم بر دمید

از نهان سود آور داد از سخن / هرچه می بخشید گفتار سخن

دل فروزشگاه آن رخشان لوا / می شدے از تاب نار کبریا

انجم تابان که دل می یافتی / گوهر از نهان می تافتی

دل همین دادی برون سوز نهان خود زبانم می شد از شرحان

ایزدی بخشیده بخشی کلک می شدی نامه ازان تابنده سلک

کلک من دادی بنامه کاین گهر هست ارزنده و می ارج اش نگر

گوهر معنی است رخشنده شناس گر توان داری بجا آور سپاس

لیک از بدگوهران بنهفته دار تا نه بیند ارند تاب اش تیره تار

بیم من از حاسد تیره روان تا به بیچاره نه بگشاید زبان

ای خدای داور هستی نواز ناتوان را نیروی تو چاره ساز

این ستوده نامه را مقبول کن با خجسته فال اش موصول کن

بر خرد جویان هویدا کن بزود تا بیاید بر خردزادان ورود

نامه من زاده گفت و خرد از خرد صد آفرین اش بر سزد

پیکری بگرفت و دانش یار شد از فروغ هوش تابش زار شد

ارمغانی از خرد بنگر عیان آشکارا می کند راز نهان

نظم را آسان نهادستم اساس تا گذارد هر کسی از من سپاس

لغز و تعقید از مبانی اش بدور معنی اش از لفظ پیشیده ظهور

خواهم از دادار هستی کردگار کان خداوند جهان آمرزگار

بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب در دوگیتی دارد م پنهان عیوب

کام دل بخشد کند شادان مرا در نشیم رحمت آبادان مرا

از همه بگسلو و آزادم کند
با چنین وارستگی شادم کند

جز پرستاری نیارد از دلم
تیرگی شوید ازین آب و گلم

از پریشانی رهاند جان من
وز طمانینت کند سامان من

جز بسوی خود نیارد روی من
چشم رحمت برگشاید سوی من

شهرتی بخشد ز من این نامه را
بارور آرد نهال خامه را

یادگاری خوش بگیتی ماندم
چون بمیرم هر کسی زین داندم

هر خطا کز من درین نامه برفت
لغزشی در رفتن خامه برفت

درگذارد و پاسدم از بازگیر
داور گیتی خدا پوزش پذیر

از خطا رسته نباشد در جهان
پیش آن دانای پیدا و نهان

لیک می بخشد جناب کردگار
مهربان ست و بخشنی آمرزگار

ای خدای مهربان و دستگیر
وای خدای هرچه شد هستی پذیر

هر زمان دارم بسویت التجا
جان من وقت همه بیم و رجا

خاکسارم شرمسارم بیکسم
جز بلطف تو کجا بر جا رسم

از خودی بپرهیزش نی بیخودی
تا شوم آزاد از بند خودی

بنده ام آموز راه بندگی
ورنه شرم من بود این زندگی

لی پرستاری تو ای ذو المنن
تنگ جان من بود این زیستن

از سزیده گوهران دارم امید
لطف خود آرند بر حالم پدید

کا همه لطف و کرم یا دم شد / واز دعا بی مغفرت شادم شد

داور هستی خدا آن کردگار / مهر شان بند و ز خوبیها نگار

همچنین بادا ای خداوند جهان / خود تو ای مر بندگان را مهربان

از طفیل سرور دنیا و دین / فخر هستی رحمة للعالمین

آن رسول پاک گو پیغمبر مجتبی / احمد مرسل محمد مصطفی

۱

آن نخستین موج دریای وجود / گهر زخار کرم دارای جود

آن نخستین تابش فیض خدا / آن درخشان مهر اوج اصطفا

بر سپهران با سروشان همنوا / بر زمین مر خاکیان را رهنما

مظهر وحی خدا گفتار او / مصدر فیض ابد کردار او

جلوه گاه قدس جان پاک او / افسر فرخنده نجمان خاک او

آن شفیع المذنبین خیر الانام / بر روانش الصلوة و السلام

تا سه ابیات هنگام شمار / یک هزار آمد فزون بر سه هزار

تا شمردم هر چه افزوده برین بیست / حبذا کاخ سخن پایه برین است

تا کجا خواهی کشیدن می توان / پیش ازین زنجیره گفت زبان

لیک در هر کار گیرد اختصار / مرد دانش گستر فرخنده کار

تا ملال افزا نیفتد گفته اش / خوش همی بار آیدش گفتار خوش

پس همین مایه پسند آمد مرا / بعد ازینم خامه شد رامش گرا

ای خداوند نهان پاینده بود — داور نهفته و پیدا آمود

گفته من فرخی آمود کن — گفتش لبست کلک من مسعود کن

تا نشش گفتار کن نظم مرا — وه چه خوش نظمی همه پاکش گرا

جلوه گاهش کن زبان قدسیان — ترجمانش کن بیان قدسیان

تا سپهرم بهره بهروزی کند — نور توفیقم دل افروزی کند

آنچنین نوری که افروزد روان — آشکارا نگرم از نهان

هرچه سربسته بود بکشایدم — رمز پنهان گشته پیدا آیدم

چون کشاید رمز دان راز نهان — دانشش لطف خداوند جهان

بنگرم پیدا نهفته چند راز — باب معنی آیدم بر دل فراز

هرچه بنهفته بود بینم عیان — شادمان آیم بپیشو جاودان

رهبران سرکرده پیغمبران — تا لبش افروز فروزان گوهران

مصطفی ختم رسالت را نشان — مجتبی مرسل بسوی انس و جان

تا بود پیدا نگار این هست و بود — بر روانش باد یزدانی درود

تمت بعون الله المستعان الودود

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی محمد و آله و اصحابه کتاب مستطاب

درة التاج بتاریخ ۲۰ ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۹۵ هجری مطابق ۱۹ ستمبر ۱۸۷۸ باختتام رسید